



# ایستاد

جلد پانزدهم  
شماره ۳-۵

مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی  
(تاریخ، ادبیات و کتاب)

سال ۱۳۶۸



دکتر محمد معین



ابوالقاسم عارف

## فهرست مندرجات

(شماره ۵۴ سال پانزدهم، خرداد و تیر و مرداد ۱۳۶۸)

شعر

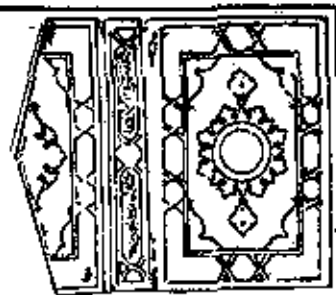
- |   |   |
|---|---|
| <p>محمد محیط طباطبائی</p> <p>صهبا، بقائی نائینی، دبیرسیاقی</p> <p>دکتر برهان‌الدین میرمنصوری</p> <p>علی‌اکبر دهخدا</p> <p>دکتر منوچهر عزت‌نقوی</p> <p>دکتر هوشنگ دولت‌آبادی</p> <p>کنته دوگوبینو</p> <p>شوگواکازاکی</p> <p>دکتر ناصرالدین پروین</p> <p>دکتر نذیر احمد</p> <p>دکتر امیرحسن عابدی</p> <p>دکتر محمدتقی سیاه‌پوش</p> <p>آنجلو پیه‌مونتسه</p> <p>دکتر احمد محیط</p> <p>محمد نسیم نکبخت سمیدی</p> <p>مهدی برهانی</p> <p>غلامعلی وحید مازندرانی</p> <p>محمد میبار</p> <p>(آینده)</p> <p>علی ملکوتی</p> <p>محمد سرور مولانی</p> <p>سویل روحانی</p> <p>دکتر غلامعلی سیار</p> <p>ناصر نجفی</p> <p>دکتر رعدی آذرخشی</p> <p>ایرج افشار</p> <p>احمد شعبانی</p> <p>ایرج افشار</p> | <p>۲۱۳- قلم</p> <p>۲۱۴- ورق پاره، قطعه، واژه</p> <p>۲۷۵- خلف وعده</p> <p>۳۹۱- سخن بیرزال</p> <p style="text-align: center;"><b>تحقیقات ایرانی</b></p> <p>۲۱۵- آرزوی پیران</p> <p>۲۳۸- سودای گشودن مازندران</p> <p>۲۴۹- ایران</p> <p>۲۵۰- نخستین هیأت زاین در ایران (ترجمه)</p> <p>۲۷۶- روزنامه‌های به زبان فرانسه در ایران</p> <p>۲۸۳- زبان فارسی در چین (ترجمه)</p> <p>۲۹۲- نسخه‌ای خطی از دیوان حافظ</p> <p style="text-align: center;"><b>عقاید و آراء</b></p> <p>۲۹۶- ژرفای فرهنگ ایران زمین</p> <p style="text-align: center;"><b>باب کتاب</b></p> <p>۳۰۰- نسخه مصور منطق‌الطیر</p> <p>۳۰۶- مطالعات بهداشت روانی در ایران</p> <p>۳۱۵- فرهنگ فارسی معین</p> <p>۳۴۰- زندگی و اشعار ادیب نیشابوری</p> <p>۳۴۶- تاریخ ایران کمبریج</p> <p>۳۴۹- دیوان مسعود سعد</p> <p>۳۵۵- اقتراح شعری درباره مقام زبان فارسی</p> <p style="text-align: center;"><b>دیدارها و یادگراها</b></p> <p>۳۳۵- به یاد دکتر محمد معین</p> <p>۳۵۶- به یاد خلیل‌الله خلیلی</p> <p>۳۷۶- قرارباد ۱۹۱۹</p> <p>۳۸۸- چند خاطره از دکتر مصدق مصدق</p> <p>۳۹۲- جزئیهای بهداز شهر یور ۱۳۲۰</p> <p style="text-align: center;"><b>مدارک و اسناد</b></p> <p>۳۹۶- نامه مهم عارف قرینی و یادداشت</p> <p>۴۰۲- نامه و دستور حور ناصرعی</p> <p>۴۰۴- اسنادی درباره نهضت مشروطه در فلرس</p> <p>۴۰۶- بیت تازه باب از رودکی</p> |
|---|---|

بخش آینده برای کتابفروشیها

توسط نشر گستره -- ۶۶۰۴۸۸ - ۶۴۰۰۷۰۶



# آینده



شماره ۴۳ - جلد پانزدهم

خرداد - مرداد سال ۱۳۶۸

## کاغذ و پست

کمبود کاغذ (البته سهمیه‌ای) و دیر رسیدن آن به دست ما، انتشار آینده را بیش از پیش بی‌نظم کرده است. حواله کاغذ از روزی که به ما داده می‌شود تا روزی که کاغذش از انبار روزنامه کیهان گرفته شود مدتی دراز طول می‌کشد. تعویض‌های مکرر در غلط‌گیری و بسط‌خطی بعضی از نویسندگان مقالات و دشواریهای امروزی چاپ و گرفتاریهای مطبوعه هم مزید بر علت می‌شود و ناچار مجله به این دیری به دست خواننده می‌رسد. چاره‌ای هم نیست. باید تحمل کنیم و سختیها را به جان بخریم تا صفحاتی را در زمینه تاریخ و فرهنگ و ادب ایران بدین صورت به دوستداران عرضه کنیم. پایدار ماندن برای فرهنگ ملی ضرورت است.

به پایان پانزدهم نزدیک می‌شویم و ما از هشتصد نصد صفحه مجله تاکنون توانسته‌ایم چهارصد صفحه چاپ و تقدیم کنیم. البته می‌کوشیم درین چند ماه مانده از سال دو سه دفتر دیگر به چاپ برسانیم. و دوره را کامل سازیم. البته اگر کاغذ به موقع برسد.

بسیاری از دوستان و دوستداران می‌گویند و تاکید می‌کنند که از بازار آزاد کاغذ بخریم و مجله را بر روی آن چنان کاغذی چاپ کنیم و به بهای گرانتر بفروشیم. ولی خبر ندارند که کاغذ در بازار آزاد به‌ده برابر بهای رسمی به فروش می‌رسد. جز این شاید نمی‌دانند که عواقب «گرانفروشی» تعزیرست. بنابراین آینده باید با همین ترتیبهای «کجدار و مریز» منتشر شود. آینده دوستان هم باید بی‌ترتیبی آن را بپذیرند.

گرانی پست، مطلب دیگری است قابل درددل کردن. درین دو سه ساله بر بهای پست بسیار افزوده شده است. ما هم ناچار از آن شده‌ایم که به نسبت بر بهای اشتراک مجله بیفزاییم. این گرانی در پستهای خارجی بیش از حد انتظار

است. کسانی که نامه و بسته کتاب به خارج می فرستند خود بخوبی به چند و چون آن وقوف دارند و حاجت بدان نیست که ما پیش از این موضوع را بشکافیم. اداره پست هم حتماً حرفه‌ای دارد. اما گفتن يك مطلب که جنبه فرهنگی دارد مناسب است و دوزاخ حقیقت دوستی که به سکوت برگزار شود و آن این است که سابق برین بستخانه به مرسوم «صالك راقیه» (که قوانین پستی جهانی هم ظاهراً پشتیبان چنان نظری است) برای مطبوعات یعنی روزنامه‌ها و مجله‌ها که دارای امتیاز رسمی بودند تخفیفی مناسب قائل بود و بهایی حتی کمتر از کتاب دریافت می کرد. ولی شماره پیش که مجله برای ارسال به خارجه به پست داده شده بود. آنها را نگاه داشتند و خبر کردند که بسته‌ها کسر تمبر دارد. دفتر مجله ناچار مبلغی دیگر به عنوان کسر تمبر پرداخت تا مجله‌ها فرستاده شد و معلوم شد که بهای کنونی ارسال مجله با کتاب فرقی ندارد. اکنون برای نامه‌هایی که از شهرستانها یا کسر تمبر می رسد دو برابر مبلغ می گیرند.

ناگفته بیداست رعایتی که در تعرفه قدیم بصورت تخفیف مطبوعاتی شده بود ازین باب بود که مجله و روزنامه ارزانتر به دست خواننده برسد نه ازین باب بود که کمکی به مجله و روزنامه شده باشد، زیرا هر قدر پست گران شود خواننده است که باید آن را پردازد. پس نیت و قصد واضعین آن قواعد «عسوخه» این بود که اداره پست در نشر فرهنگ و تشویق سوادآموزی همکاری داشته باشد و وظیفه‌ای فرهنگی را برعهده بگیرد. ورنه يك تاسیس دولتی با مؤسسات حمل و نقل عادی چه تفاوتی تواند داشت.

سی و چند سال پیش که در سوئیس کارآموزی کتابداری می کردم ملتفت شدم بسته‌های کتاب که از کتابخانه‌های عمومی برای بیمایست‌ها و قرض بین کتابخانه‌ای فرستاده می شود رایگان است یعنی پستخانه برای آنها دستمزد نمی گیرد و تمبر بر آنها چسبانده نمی شود. پرسیدم چرا، گفتند پست‌خانه برای تشویق مردم به کتابخوانی این گونه رعایتها را جزو قواعد خود درآورده و دولت معتقد است همه مؤسسات مملکتی باید در راه نشر فرهنگ سهیم بشوند.

چون از موعد انتشار این شماره که مربوط به ماههای خرداد و تیر و مرداد است گذشت به ناچار از چاپ بخشهای معرفی کتابهای تازه و یادبود نویسندگان و نامه‌ها، صرف نظر شد تا مجله زودتر به دست خوانندگان برسد. درج آن قسمتها به شماره آینده موکول شد.

با این شماره (چهارصد و شانزده صفحه) مطالب مربوط به پنج شماره چاپ شده است زیرا از آغاز قرار ما برین بود که هر شماره هشتاد صفحه باشد.



سید محمد محیط طباطبائی

## قلم

قلم به دست گرفتم که حرف حق بنویسم  
هر آنچه می‌توان گفت، بر ورق بنویسم  
قسم به جان قلم خورده‌ام که نای قلم را  
به دست گیرم و تا آخرین رمیق بنویسم  
در این جهاد قلمبندی آنچه را که توانم  
به قصد خیر گذارم بر این طبق بنویسم  
حریف اهل قلم را بگو کسی نپذیرد  
که من مخالف گفتار ماسبق بنویسم  
به فرقه‌ای نگراییده تا رضایت دل را  
«تزی» مخالف رأی دگر فسرقت بنویسم  
قلم به دست من ای تیغند معرکه مغروش  
که آنچه خواسته خلاق ما خلق بنویسم  
اگر به شهر جوانمرد حقشناس ندیدم  
به سود پیر نوآموز ده سبق بنویسم  
بر آن سرم که به رغم محیط، در همه حالی  
همان که حق بپسندد به حق بنویسم

## ورق پاره

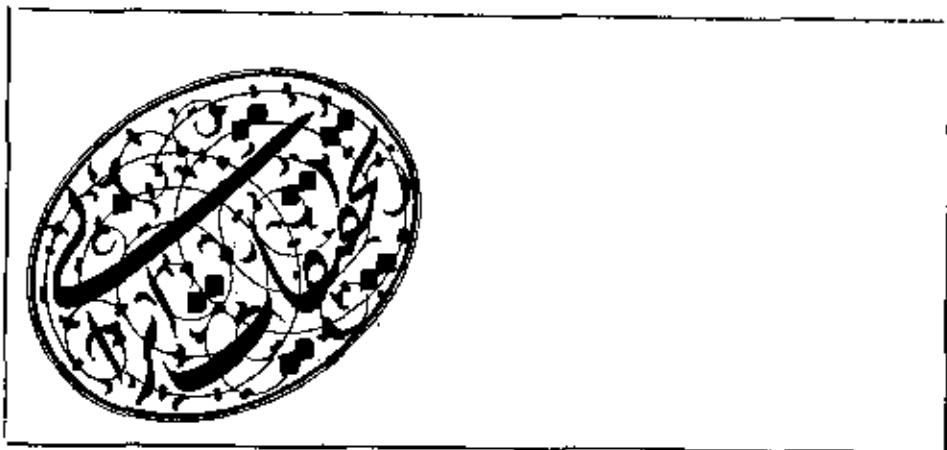
هریاوه‌ای که کسی به ورق پاره‌ای نوشت  
 شایسان ثبت برورق روزگار نیست  
 هر شاعری که دفتر شعری نوشت و رفت  
 دیوان شاعری است ولی شاهکار نیست  
 در آب سرخ و زرد نباشد شراب ناب  
 هر شعر سست و خام در شاهوار نیست  
 آبی‌گر از کناره سنگی فرو چکند  
 آن را بها و مرتبت آبشار نیست  
**ابراهیم صبا**

## قطعه

آنان که در مناقب ارباب ظلم و جور  
 مدح رسا و شعر دل‌انگیز گفته‌اند  
 طوماری از فتوت و شرحی معذرت  
 در وصف هرستمگر و خونریز گفته‌اند  
 از رأفت و خصال بشر دوستی سخن  
 درباره امثال چنگیز گفته‌اند  
 از حب جاه بوده و یا سیم وز گزند  
 در این مقوله هرچه و هرچیز گفته‌اند  
 کز طبع بوده‌اند و طمع‌کار و چاپلوس  
 لذین رو دروغ اصلحت‌آمیز گفته‌اند  
**جلال بقائی نائینی**

## واره

«واره گفتا که نوبت است و شبیه  
 کفتمش «نامواره» می‌گوید  
 «نامواره» خلاف معیار است  
 نوبت یسار دکنتر افشار است  
**محمد دبیر سیاقی**



دکتر منوچهر مرتضوی

## آرزوی پیران\*

(قسمت دوم)

### ب - صفوة الصفا

«صفوة الصفا» این بزاز، یکی از معتبرترین کتابها درباره تصوف و گرانبهارترین سند درباره سرگذشت شیخ صفی الدین اردبیلی و انساب سلسله

\* قسمت اول این یادداشتها با همین عنوان در جلد پنجم نامواره دکتر محمود افشارچای شده و حاوی مطالب ذیل است:

#### الف - تاریخ بیبھی

نکاتی که درباره تاریخ بیبھی گفته و دانستی است

اطلاعات تاریخ پیش از تاریخ بیبھی

عناوین آثار بیبھی و مطالب مندرج در جوامع الحکایات و مأخذ دیگر

رد پای بیبھی در آثار حافظ ابرو و دیگر منابع تا قرن نهم

قاروسنامه و مجمع الانساب و تاریخ الفی

اشاره به کتاب سیاستنامه

مأخذ سیاستنامه درباره غزنویان

منشأ و مأخذ داستانهای راجع به سلطان محمود

اشاره‌ای به منابع تاریخ غزنویان

قصد‌های عامیانه درباره سلطان محمود

اشکی به یاد سواران رفته

نیزل نشریات و مقالات و انتقادات - انحطاط علمی و فرهنگی - سقوط

صفویه و مقامات معنوی اجدهاد این سلسله است که در حدود ۷۵۸ هجری قمری تألیف شده. نسخه‌هایی که از این کتاب می‌شناسیم عموماً بعد از ظهور سلسله صفوی و احراز سلطنت دنیوی به موازات مقام ارشاد و تصوف استنساخ شده‌اند. از طرف دیگر این کتاب حاوی پیشگوییها و مطالبی درباره آینده فرزندان شیخ صفی و سلطنت و عظمت آنها و همچنین اشاراتی درباره نسب سلسله صفویه است که تقریباً می‌توان اطمینان داشت پس از قدرت یافتن اجاق شیخ صفی وارد متن اصلی و نخستین کتاب شده است. این دغدغه از يك سو این تأسف را به وجود می‌آورد که متن اصلی صفوة‌الصفای این بزاز را در دست نداریم و از سوی دیگر موجب عدم اعتماد و اطمینان به مطالب کتاب آنها مهم‌ترین قسمت‌های آن می‌شود و برخورداری و استفاده از این سند گرانبها و استناد به آن را بشک و بدبینی توأم می‌سازد.

تکته بسیار مهمی که شاید تاکنون به آن توجه نشده اینست که اضافه و نقصان در متن اصلی و دست بردن در صورت نخستین کتاب ارتباط با سیاست دولت صفوی داشته‌و در مسیر مصالح سیاسی آنان بوده، که جز اینهم نمی‌تواند باشد البته با امکان توجه مستقیم یکی از شاهان صفوی یا به اقتضای جو سیاسی روز و مصلحت زمانه از طرف خواخواهان و مریدان آن سلسله، مسلماً قضیه بدین سادگی نمی‌توانسته باشد که در مقابل نسخه‌های جدیدی با تغییرات و اضافات لازم تحریر کرده آن را به جای نسخه اصلی صفوة‌الصفای معرفی بکنند بلکه به موازات چنین کاری کوشش برای امحاء نسخ اصلی نیز لازم می‌آمد و چنین اقدامی محال نمی‌نماید زیرا در روزگار قدیم بطور کلی تعداد نسخه‌های اغلب کتب، جز در مورد کتب استثنائی، بسیار ناچیز و اندک بوده و این احتمال نیز منتفی نیست که با وجود جلالت قدر شیخ صفی‌الدین اردبیلی که از طریق منابع متقدم بر صفوی از قبیل مکاتبات رشیدی تأیید می‌شود، کتاب این بزاز تا روزگار قدرت یافتن سلسله صفوی اشتهار و رواجی نداشته و فقط در اختیار مریدان شیخ صفی و خواص خواخواهان وی بوده و بدین ترتیب دست بردن در اهمیت مقام شیخ صفی، که گذشته از گواهی منابعی چون مکاتبات رشیدی خود چنان کتابی چندان دشوار نبوده است، ولی فراموش نباید کرد که جلالت و کتاب صفوة‌الصفای گواه آن محسوب می‌شود، اجازه نمی‌دهد چنین تصور بکنیم که تعداد نسخه‌های صفوة‌الصفای قبل از تشکیل سلسله صفوی بسیار معدود و منحصر به چند نسخه تحت مالکیت اعوان و انصار نزدیک دودمان صفوی بوده

ایوان‌شناسی و خاروشناسی - ذلت مهاجرت و سیان یا فقدان هویت

بازگشت به «تاریخ بیهقی»

چند نکته مهم درباره آثار ابوالفضل بیهقی (نتیجه گیری)



است.

با توجه به مطالبی که گذشت هیچ دلیلی نداریم تمام نسخه‌های صفوة‌الصفاء را که پیش از جلوس شاه اسماعیل نوشته شده معدوم و مفقود بیندازیم و امید می‌باشد که پیدا شدن نسخه‌ای اصیل از صفوة‌الصفاء، یعنی متنی که این بزاز از آغاز تا انجام نوشته، نداشته باشیم. تاجایی که من آنکاهی دارم این مسئله چندان مورد توجه پژوهندگان نبوده است که کوشش و جستجویی در حد استقصا در این مورد بعمل آمده و منجر به ناامیدی شده باشد و این نیز خود امیدواری به پیدا شدن چنان نسخه‌ای را تقویت می‌کند و از مقوله امید واهی و «آب در هاون کوبیدن» و «در انتظار معجزه بودن» خارج می‌سازد و لاقلاً در ردیف ممکنات بعید قرار می‌دهد.

واقعاً اگر روزی چنان نسخه‌ای به دست آید و با نسخه چاپی معروف و نسخه‌های خطی موجود مقایسه و اختلافات آنها یادداشت بشود و مقالات شیخ صفی از زیر غبار «اضافات سیاسی و مذهبی» درختان و پاکیزه بیرون آید و ابهاماتی را درباره این مسئله و این منبع مهم و همچنین سرگذشت تبار شاه‌عباس بزرگ بر طرف سازد و احتمالاً انطباق غیر قابل پیش‌بینی بسیاری از مطالب که درباره آنها شک داریم آب سردی بر آتش تیز عقده نوجویی و نوریابی موافقان و مخالفان صفویه زند چه‌قدر سراسر اهمیت و از نظر تحقیقات تاریخی و فرهنگی و اجتماعی ارزنده خواهد بود.

چندی پیش دانشمند گرامی و کوشا ایرج‌افشار در مجله آینده در ضمن گزارش سفری به آلمان خبر داده بودند یکی از پژوهندگان جوان آلمانی طبق نسخه‌های خطی صفوة‌الصفاء (ظاهر اهدت نسخه) تصحیح و سنجش متن آنها را اوجبه همت قرار داده و در این زمینه کوششهایی کرده است. این خبر مرده‌ای برای من بود از این لحاظ که، اگر چه گمان نمی‌کنم نسخه‌هایی از آن دست که مقصود بنده است در اختیار آن پژوهشگر جوان آلمانی باشد و اگر چه ظاهراً پژوهش و کوشش مشارالیه معطوف به تطبیق و یادداشت اختلاف نسخه‌های موجود است نه «آرمان دستیابی به یکی از نسخه‌های اصیل و قدیمی حاوی متن اصلی کتاب این بزاز»، در هر صورت رسیدن به سر منزلی نزدیک به آنچه آرزوی بنده است فقط از یرتو پیمودن چنین راههایی و کوششهای رهروانی از این قبیل امکان‌پذیر می‌تواند باشد... خدا یارشان و توفیق رفیقشان باد.

زیباترین دعایی که در زبان شیرین و ادبیات دلاویز فارسی در اتمال این موارد می‌توان کرد دعای تقلید ناپذیر مولانای بزرگ است:

خدایا مطربان را انگبین ده      برای ضرب دستی آهنین ده

### منابعی درباره صفوة الصفا ابن بزاز

\*\* مقاله «تجزیه و تحلیلی از صفوة الصفاى ابن بزازه از بسازیل نیکیتین، ترجمه محمد باقر امیرخانی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۹.

\*\* مقاله «نگاهی تطبیقی به صفوة الصفا و سلسله النسب»، از یوسف رحیملو نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۵۱.

\*\* گزارشی از ایرج افشار درباره مسافرت به آلمان و کارهای ایران-شناسی در آنجا که در مجله «آینده» چاپ شده است. گزارش آقای ایرج افشار در مجله آینده زیر عنوان «دیداری دیگر از سمینار فرایبورگ» و خلاصه موضوعی که پژوهشگر آلمانی انتخاب کرده تطبیق هشت نسخه از صفوة الصفاى ابن بزاز و یادداشت موارد اختلافات برای روشن شدن این موضوع است که در زمان شاه طهماسب چه تغییراتی در متن داده شده. متأسفانه چون گزارش آقای ایرج افشار فشرده و راجع به کلیات است درباره مشخصات هشت نسخه هیچگونه اطلاعی نداده‌اند ولی از قرائن برمی‌آید که این کار ناظر به همان هدفی است که نگارنده آرزو کرده، تا نسخه‌ها و وسایل تا چه حد وافی باشد.

\*\* مقولاتی از صفوة الصفا درباره دوره ایلخانان و خواجه غیاث الدین بن خواجه رشیدالدین و شیخ صفی‌الدین و غیره که با توجه به نوع اطلاعات و اسامی تاریخی و غیره قطعاً از بخشهای اصیل صفوة الصفا به شمار می‌رود، در مبحث «تصوف در عهد ایلخانان» که هم در نشریه دانشکده ادبیات تبریز و هم در کتاب «مسائل عصر ایلخانان» طبع شده است.

\*\* ظاهراً در موزه پارس شیراز هم نسخه‌ای خوب از صفوة الصفا وجود داشته که مشخصات آن فعلاً به یادم نیست.

\*\* باید به همه فهرست‌های نسخ خطی کتابخانه‌های اروپا و شوروی و هند و پاکستان و ترکیه و افغانستان و ... نیز مراجعه بشود.

### ج - سیاست نامه

سیاست نامه یا سیرالملوک منسوب به خواجه نظام الملک طوسی کتابی است بسیار مشهور و تقریباً بطور سنتی تألیف خواجه نظام الملک شناخته و تلقی شده ولی خواننده کتاب بدون این که بتواند قرائن حاکی از ارتباط کتاب با خواجه را انکار کند با قرائن دیگری که ذهن را به مخالفت با این انتساب برمی‌انگیزد روبرو می‌شود. ما اجمالاً و برای اینکه در آینده امکان تفصیل باشد و فعلاً از یاد نرود به آن مسائل و نکات اشاره می‌کنیم:

۱- در متن کتاب اشاراتی حاکی از اینکه کتاب نگارش خواجه نظام الملک یا احتمالاً حاوی مطالبی است که او نوشته وجود دارد.

۲- گاهی از خواجه نظام الملک یاد شده و معلوم است که خود مؤلف نمی-

تواند از خودش بعنوان شخص غایب یاد بکند.

۳- اشتباهات تاریخی که تنها درباره مسائل دقیق و قابل اشتباه بلکه درباره مطالب تاریخی بدیهی و همچنین درباره مسائلی که فقط عوام ممکن است در مورد آنها اشتباه بکنند، در متن کتاب چندان زیاد است که به سادگی نمی توان پذیرفت و زیری چون خواجه نظام الملک که اشتباه به دانش و بینش داشته و مردی که مؤسس نظامی بغداد و دیگر نظامیه هاست نویسنده آن مهملات باشد و مرحوم قزوینی چنانکه عادت و سلیقه ایشان بوده در ضمن مطالعه کتاب چنان از ملاحظه این قبیل اشتباهات برآشفته که صریحاً نوشته است باید درباره نویسنده کتاب و انتساب آن به خواجه نظام الملک بررسی کامل و مجیدی انجام گیرد.

۴- همچنانکه که در بالا اشاره کردیم پاره ای نکات و تذکرات و تعریضات در کتاب وجود دارد که همه حاکی از ارتباط با خواجه نظام الملک است و در واقع نوعی درد دل یا تلقین سیاسی به شمار می رود و ظاهراً نویسنده ای جز خواجه نمی توانسته داشته باشد.

۵- ساده ترین حدسیات می تواند این باشد که کتاب را خواجه نظام الملک نوشته ولی پیش از تنظیم و تقدیم صورت منقح آن به ملکشاه گشته شده و معتمدی که کتاب در اختیارش بوده با آرایش و پیرایش مورد نظر کتاب را بدین صورت تنظیم و تدوین کرده است. اگر چنین حدس و گمانی باسخگوی ذکر نام خواجه به صورت شخص غایب و پاره ای نکات دیگر باشد برای توجیه ابتذالات و اشتباهات در بعضی موارد و مطالب کافی نخواهد بود زیرا دلیلی نداشته معتمد مذکور تغییری در آن مطالب بدهد ولی بنده شخصاً نمی دانم صدور چنان اشتباهاتی از طرف خواجه تا چه حد می تواند استبعاد داشته باشد؟

\*\* در حال باید تمام نسخ خطی سیاست نامه تطبیق گردد و همچنین در بررسی نسخه های مجهول العوان دقت داشته باشیم که شاید یکی از آنها همان سیاست نامه یا سیر الملوک اصلی باشد و در این بررسیها مطالب آغاز و انجام نسخه ها را ملاک قرار ندیم چون ممکن است متن آنها تفاوت های اساسی داشته باشد، اگرچه چندان امیدی به تحقق چنین آرزوی بعیدی نیست زیرا ظاهراً نوشته نظام الملک یعنی چو کنویس یا نسخه منحصر به فردش در دست همان کسی بوده که کتاب را به صورت کنونی تنظیم کرده است و بنابراین معقول نیست انتظار پیدا شدن نسخه کاملاً متفاوت مثلا اصل مسوده نظام الملک یا عین رونوشت آن را داشته باشیم. البته احتمال دستیابی به نسخه ای نزدیکتر به نسخه اصلی «کتاب سیره» یا «کتاب سیاست» یعنی نسخه ای که «محمد مغربی» آن را از روی نوشته ها و مسودات نظام الملک با تغییراتی اندک (که کم و کیف آن تغییرات بر ما مجهول است) تدوین و تنظیم کرده است هرگز بعید و منتفی

نخواهد بود. بنده مشروح نظر خود را در این باره در فصل اول همین یادداشتها در ضمن صحبت «تاریخ بیپهقی» نوشته‌ام.

### د - سفرنامه ناصر خسرو

بدون کمترین تردیدی سفرنامه ناصر خسرو چه از نظر ارائه نمونه نشر ساده فارسی هزار سال پیش و چه از نظر استعمال برفواید بسیار کرانیمهای جغرافیای تاریخی و چه از لحاظ احتوا بر نکات نادر تاریخ سیاسی و فرهنگی و ادبی و اجتماعی و چه از دیدگاه تصویری جالب و گویا از شخصیت و بینش و طرز مشاهده و تحقیق ناصر خسرو قبادیانی مرزوی (شاید بسیار رساتر و گویاتر از آنچه از دیوان شعر ناصر خسرو به دست می‌آید و چهره انسانی ناصر خسرو را در زیر نقاب رنگین ادبی و اعتقادی تا حدی پوشیده می‌دارد) و بالاخره از این نقطه نظر که این کتاب گرانقدر سفرنامه‌ای واقعی است که نه مثل کتابهای جغرافیایی و مسالک و ممالک دارای شیوه خشک و بیجان و حاوی کلیات و نه مانند چند سفرنامه قدیمی از قبیل ابن فضلان و ابی دلف مشحون از اشتباهات و توصیفات افسانه‌وار بلکه سفرنامه‌ای است هم از نظر دقت نظر نویسنده و هم از لحاظ جاننداری و گویایی قابل ستایش یا بعضی سفرنامه‌های جدید (البته با اعتبار اختصاصی و ارزش استثنائی مربوط به هزار سال پیش بودن)، از همه این دیدگاهها کتابی است از نظر بی نظیر و از بعضی لحاظها یکی از ارزنده‌ترین و گرانقدرترین منابع ایرانی...

با توجه به همه این ارزشها و اهمیتها، وقتی بی می‌بریم این کتاب ظاهراً بلکه یقیناً مختصری و خلاصه گونه‌ای از سفرنامه اصلی ناصر خسرو است نیازی به توضیح نیست که تا چه حد و چه قدر متأسف می‌شویم و افسوس می‌خوریم که چرا متن مفصل و اصلی را در دست نداریم و از فواید غیر قابل تصور و غیر قابل تخمین آن محرومیم...

چرا اصل سفرنامه از میان رفته و تنها خلاصه و مختصر آن مانده است؟ و آیا این مختصر از روی فقط يك نسخه از اصل سفرنامه تهیه شده یا چنانکه منطقی‌تر تصور است از اصل مفصل آن هم نسخه‌های متعدد وجود داشته و ضمناً برای تعمیم و تسهیل استفاده خوانستاران این مختصر و ملخص هم تهیه شده است... پس آیا پیدا شدن اصل مفصل سفرنامه از محالات است؟ و اگر هم آن را محال می‌پنداریم آیا نباید در بررسی گنجینه‌های خطی عمومی و خصوصی هرشمار یا شمیم و در اندیشه یافتن ردپایی از این گمشده در کوره راههای زمان، و همچنین جستجو نشانه‌ای از «سفرنامه» در منقولات جغرافیایی قدیم؟ (عجیب است اگر چنین اثر گرانقدری مورد استفاده جغرافیون اسلامی قرار نگرفته باشد. در این باره حضور ذهن کافی ندارم و هرگاه اشتباه کرده باشم عذر

می‌خواهم).

**دلایل وجود سفرنامه مفصل ناصر خسرو که سفرنامه موجود، که غالباً براساس دو نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی پاریس تهیه و در پاریس و برلین و تهران طبع شده، ملخصی از آن محسوب می‌شود از نکات زیر قابل استنباط است:**

**اولاً:** بعضی مطالب و پاره‌ای از بخشهای سفرنامه ناصر خسرو چنان فشرده و «تلکرافی» بیان شده که با شیوه کلی کتاب مناسبت ندارد در حالی که در بعضی موارد شیوه اصلی و نسبتاً تفصیلی رعایت و حفظ شده و ظاهراً خود ناصر خسرو نمی‌توانسته چنین سبک و سلیقه دوگانه‌ای داشته باشد، مثلاً آغاز و انجام کتاب که جنبه روانی دارد و شرح شروع و خاتمه سفر را شامل و حاوی نکات بسیار دلگشایی است هیچ هماهنگی ندارد. مطالب آغاز کتاب یعنی علت کیفیت و جزئیات شروع سفر که به شیوه عادی می‌بایست لاقلاً در بیست تا سی صفحه نوشته می‌شد فقط در یکی دو صفحه خلاصه شده و برعکس پایان کتاب یعنی بازگشت حکیم از مرحله بصره تا بلخ نسبتاً مشبع نوشته شده است.

**ثانیاً:** اگر سفرنامه تلخیص و مختصر شده باشد ظاهراً در نظر تلخیص‌کننده مطالب مربوط به کشورهای عربی و اسلامی و مکه و مصر و غیره بیش از مطالب مربوط به ایران، که شاید در نظر بسیاری از مردم آن روزگار و بخصوص فضایل آن عصر که ذهنی مسحور و آتیشزده از اشتیاق نسبت به جهان عربی و مآثر و مفاخر و آثار اسلامی داشته‌اند کم‌اهمیت تر و همچنین شناخته‌تر محسوب می‌شده، دارای اهمیت و ارزش و تفصیلات مربوط به پایان سفرنامه نیز از لحاظ اشتغال برعبرت و انبساط و توجه وی بوده است. در هر حال اگر اصل «مختصر شدن و تلخیص سفرنامه بوسیله شخص دیگر جز خود ناصر خسرو که به نظر ما قطعاً همین‌طور است چنانکه بیابیده پذیرفته باشد چون ما از سلیقه و طرز فکر و شخصیت تلخیص‌کننده هیچگونه اطلاعی نداریم کاملاً مفروض خواهیم بود که کلید پاره‌ای نکات دیگر مثلاً عدم ذکر نسام خلیفه المستنصر بالله در سفرنامه (جز در یک مورد آنهم بطور غیر مستقیم) را نیز یافته باشیم یعنی ممکن است تلخیص‌کننده مصلحت روزگار را چنین تعدیلاتی را زوا و جایز بلکه لازم دیده و دانسته است زیرا دیوان شعر متضمن هرفکر و مشرب و عقیده‌ای باشد در جامعه ایران جایگاهی ویژه دارد چنانکه آثار و کتب اهل تسنن پس از دوره صفوی به سرعت در بوته انهدام و نسیان افتاد ولی دیوان هیچ یک از شعرای سنی مذهب نه تنها از بین نرفت بلکه هر یکی در جایگاه و دیوان حجت خراسان نیز معکوساً در دوره قدرت اهل سنت (البته قدرت ظاهری پایگاهی که داشت همچنان باقی و مورد اقبال ماند پس جای تعجب نیست که

و محدود در خراسان و مازندران و جاهای دیگر ایران) پایدار و برقرار مانده باشد ولی چنین وضع شرایطی در مورد سفرنامه حاصل و فراهم نبوده و شاید تلخیص آن هم به‌عمین علتها بوده باشد.

**ناتمام:** تصریح مقدمه شاهنامه بایسنقری به فقره‌ای از سفرنامه درباره «فردوسی و رباطی بزرگ در راه طوسی که از محل صله سلطنت محمود به فردوسی ساخته شده بوده که در سفرنامه کنونی وجود ندارد، حاکی از وجود سفرنامه‌ای مفصل است که حاوی چنین مطالب پرارزشی بوده.

**وابعا:** در شرح راجع به شهر میافارقین و مسجد آدینه آن نوشته شده است: «و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد هر چند صاحب کتاب شرحی هر چه تمامتر نوشته است». در چند سطر بالاتر از این مطلب نیز در شرح ولایات بعد از اخلاط ذکر شده است: «و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و اینجا مختصر کردیم از حساب میافارقین باشد» که البته عبارت اخیر مثل عبارت بالاتر که از «صاحب کتاب» یاد کرده صراحت ندارد چون ممکن است از خود ناصر خسرو باشد اما در هر حال قرینه‌ای است که با توجه به دلایل دیگر (شرح منقول در مقدمه بایسنقری شاهنامه و عبارت مربوط به «صاحب کتاب») قرینه تقویت‌کننده محسوب می‌شود. درباره دو فقره اخیر رجوع شود به صفحات ۷ و ۸ سفرنامه به کوشش محمد دبیر سیاقی از انتشارات کتابفروشی زوار سال ۱۳۳۵.

**خاصه:** مرحوم غنی‌زاده نویسنده مقدمه چاپ برلین (سفرنامه و روشنائی نامه و سعادت‌نامه) متوجه این مسأله بوده و در پایان شرح راجع به سفرنامه به آن اشاره کرده است. برای اطلاعاتی که در این مورد در متن و حواشی و مقدمه چاپهای سفرنامه ذکر شده رجوع فرمایند به «سفرنامه ناصر خسرو به کوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۵»، صفحات زیر:

\*\* مقدمه مورخ شهر ربیع الثانی ۱۳۴۱ م. غنی‌زاده بر طبع برلین، صفحات بیست و دو و بیست و سه.

\*\* حاشیه ۲۴ از صفحه ۲ که از مصحح طبع برلین است (نام این شخص فاضل معلوم نیست و همه‌جا از او بعنوان مصحح و مصحح فاضل و یکی از فضلا و غیره نام برده شده) و تمام احتمالات را درباره مطلب منقول از مقدمه بایسنقری شاهنامه مطرح نموده.

\*\* صفحه ۸: سطر یازدهم متن و حاشیه ۱۴ (درباره «صاحب کتاب»).

\*\* صفحه ۷: سطر نوزدهم (عبارت «... و اینجا مختصر کردیم»).

\*\* رك: صفحه بیست و پنج مقدمه (سفرنامه چاپ دبیر سیاقی) منقول از مقدمه

چاپ ضمیمه دیوان چاپ طهران ۱۳۱۲ درباره جایزه‌ای که فرنگیان برای پیدا کردن نیمه سیاحت مشرقی آن تعیین کرده‌اند (ناصر خسرو خود گفته است که اگر سفر مشرق کرده شود شرح آن نگاشته آید).

\*\* ر.ک: تکمله بین مقدمات و متن در چاپ دبیرسیاسی که یادداشتی است از استاد سعید نفیسی درباره نسخه‌ای متعلق به عبدالحی حبیبی که شرح شگفت‌آور از یمگان و حمام ناصرخسرو دارد.

### ه - منابع جغرافیای تاریخی

زمانی بود که از طریق کتب معتبر و مفصل جغرافیایی با نامهایی مثل «ابودلف» و «ابوزید سیراقی» و «سلیمان» و «ابن فضلان» آشنایی داشتیم و منقولات مفید و شیرین از سفرنامه‌های آنان این آرزوی سرکش را در ما به وجود می‌آورد که کاش این سفرنامه‌ها را در اختیار داشتیم و همراه و همگام با این مسافران ماجراجو و خستگی‌ناپذیر در دشتها و کوهها و راههای هزار سال (بلکه بیش از آن) پیش به طی منازل و قطع مراحل می‌پرداختیم، اکنون این آرزو برآورده شده و لاقبل متن ناقصی از این سفرنامه‌ها را در اختیار داریم. من می‌اندیشم در حالی که چنین گنجینه‌های گرانبهای چنین آسان و اتفاقی به دست آمده چرا نباید امیدوار باشیم کتابهای مشهورتری مثل کتب زیر را بیابیم و چرا نباید امیدوارانه در این راه بکوشیم و چرا نباید از کتابخانه‌ها و کتب‌خانه‌های سمرقند و بخارا و تاشکند و دوشنبه و غزنین و کابل و بلخ و بدخشان گرفته تا کتابخانه امام سابق یمین در صنعاً و از کتابخانه‌های شبه‌خارّه هند تا ایندیا آفیس و از آستان قدس تا پاریس و لندن و کتابخانه سلطنتی سابق گوتا در جستجوی این آثار باشیم؟ از آن جمله:

۱- کتاب عظیم و عظیم‌النظیر «المسالك في معرفة الممالک» از ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر چلبانی وزیر آل سامان که بارهای از درخشش آن را در کتب ابن‌الندیم و مقدسی و ابن‌حوقل می‌بینیم و می‌دانیم که از منابع معتبر و مشهور و طراز اول جغرافیایی دوران اسلامی بوده و تمام شرایط لازم را برای محفوظ ماندن و از بین نرفتن در خود جمع داشته است. در این بسازه (کتاب جغرافیای مفقود چلبانی) ایضاً رجوع شود به صفحه ۲۳ مقدمه مینورسکی بر «سفرنامه ابودلف در ایران» ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۵۴.

۲- تمام کتاب «البلدان» احمد بن الفقه حمدانی که ظاهراً کتابی عظیم بوده و بخشی کوچک از آن باقی مانده است، همان کتابی که یاقوت جغرافیدان بزرگ از آن استفاده کرده است و مقدسی از آن انتقاد نموده.

۳- چهار قسمت اول از هشت بخش کتاب قفامة بن جعفر که چهار بخش اخیر آن بنام الخراج و صناعة الکتابة باقی مانده است.

۴- چون باب آرزو مفتوح است زیانی ندارد این آرزو را هم داشته باشیم که از سلسله تالیفات عظیم مسعودی که ظاهراً فقط مروج الذهب و التنبیه و

الاشراف از آنها در دست است لاقلاً بعضی دیگر را بازاییم. بخصوص سلسله کتب **سبعة مسعودی** در تاریخ و جغرافیا که التنبیه والاشراف هفتمین و کوچکترین آنها محسوب می‌شود، و شرح و نام و مشخصات آنها در مقدمه التنبیه والاشراف مذکور است، و سوسه انگیز می‌نماید.

\*\*\*

اگر دانشمند بزرگ ترک زکی ولیدی طغان در سال ۱۹۲۲ در کتابخانه آستان قدس نسخه منحصر بفرد و کامل (بر اساس اطلاعی که تاکنون داریم) **دو رساله ابودلف** را (با ترجمه کاملتری از نصف متن کتاب **ابن الفقیه** و متن کاملتری از رساله **ابن فضلان** پیدا نمی‌کرد و اهتمام و پیگیری کراچکوفسکی و کوالوسکی و دور زاور و مینورسکی نبود شاید هم اکنون نیز فقط از طریق یاقوت و زکریا قزوینی با این نام و این دو رساله آشنایی داشتیم و از مزایا و اضافات نسخه مشبه سفرنامه ابن فضلان و فواید و امتیاز نسخه جدید ابن الفقیه بی اطلاع بودیم.

اگر همین دانشمند (زکی ولیدی طغان) شاید برای نخستین بار در روزگار ما متوجه وجود نسخه منحصر بفرد **تنگسوق نامه رشیدالدین فضل الله** در کتابخانه ایاصوفیه ترکیه می‌شد و در مدت اقامت استاد بارتلد در استانبول توجه وی را بدان معطوف نمی‌داشت و عبدالباقی گلینارلی و سپیل نوردنبال این مطلب را نمی‌گرفتند از استماع خطابه استاد مجتبی مینوی در این باره در مجلس علمی مربوط به خواجه رشیدالدین محروم می‌ماندیم.

اگر پرفسور محمدشفیع آن دقت نظر و تیزبینی و توفیق را نمی‌داشت که از اوراق فرسوده و کهنه‌ای برای مرمت آخرین ورق و همچنین تقویت جلد چرمی یک نسخه خطی کهن (که موضوعش وقوف قرآنی است) بخشی معنی به از **وامق و عدرای عنصری** را کشف کند امروز جز ابیات پراکنده‌ای از این منظومه که در فرهنگها و بعضی کتابهای دیگر محفوظ مانده اثری مستقیم از این منظومه کهن در دست نداشتیم. **وامق و عدرای عنصری** پس از درگذشت مولوی محمد شفیع به همت فرزندش احمدربانی با یادداشت‌های آن دانشمند چاپ و منتشر شده و اگر چه در تبحر و مقام علمی محمدشفیع جای شک و تردید نیست به گمان بنده برای قبول صحت و اصالت این کشف تحقیق بیشتر و دقیق‌تری ضرورت دارد. منشأ احتمالی یونانی داستان نیز موضوعی است شایسته تتبع و پژوهشی بایسته‌تر از حدس و گمان‌هایی که تاکنون مطرح شده.

با هر گاه دانشوری محقق این آگاهی را نمی‌داد که نسخه کاملی از کتاب نفیس و کم نظیر «**صفة جزيرة العرب**» تألیف **حسن بن احمد الهمدانی** در کتابخانه امام سابق یمن در صنعا وجود داشته هنوز هم این کتاب را، جز بخشهایی از آن، از بین رفته می‌پنداشتیم (اگر چه نمی‌دانیم بعد از اتفاقات سیاسی یمن چه برسر آن کتابخانه و کتابها آمده).



ذکر نام زکی ولیدی طغان متداعی خاطره اراته و نجات نسخه بی نظیر «وقفنامه رشیدی» از آفات روزگار و آسیب خمول و محو و فقدان شد. این نسخه بسیار نفیس که اگر نخستین نسخه به خط عبدالملک حدادی (نویسنده وقفنامه که معروف است به «وقفیه الرشیدی» بخط الواقف) نباشد ناچار یکی از نسخه‌های اصلی است که در زمان رشیدالدین استنساخ و از طرف واقف توشیح و تسجیل شده در روزهای برگزاری کنگره رشیدالدین در تبریز از طرف آقای علاءالدین سراج میر در محل دانشکده ادبیات تبریز ارائه گردیده و در جلسه‌ای با حضور مجتبی مینوی و ایرج افشار و محیط طباطبائی و دانش پژوه و زریاب خوئی و باستانی یازیزی و زکی ولیدی و کارلیان و جان بویل و عبدالحی حبیبی و... لزوم طبع و نشر آن تأیید و تأکید شد (روز جمعه ۱۶ آبان ماه ۱۳۴۸) و نسخه در اختیار انجمن آثار ملی قرار گرفت و با نفاستی ستایش انگیز به حلیه طبع آراسته گشت. اگر پایمردی مرحوم میرودود سید یونسی و سماجت و سعه صدر علاءالدین سراج میر و مساعی مخلصانه اولیای انجمن آثار ملی و همت و کوشش و دانش ایرج افشار و مرحوم مینوی نبود بلاشک این نسخه بی نظیر سرنوشتی نامعلوم و غم انگیز داشت.

\*\*\*

پس چرا هر يك از ما هنگام بررسی و ملاحظه نسخ خطی يك زکی ولیدی نباشیم؟! آری بسیاری از کتابهای بظاهر مفقود در واقع ممکن است موجود و در گوشه‌ای در زیر غبار روزگار و حجاب قرون و اعصار مخفی و مستور باشند ولی انبوس که زکی ولیدی طغان‌ها اندکند و چون سیمرغ و گیمیا نایاب.

### و - ترجمه‌های ناقص

#### به بهانه اکتفا به بخش مربوط به ایران و بهانه‌های دیگر

حیرت انگیز است که مردانی فرانسوی یا انگلیسی یا ایتالیایی در صدها سال پیش به شیوه صاحب همتان دنیای قدیم از اروپا به عثمانی و ایران و هندوستان و چین سفر کرده و جزئیات حوادث سفر و مشاهدات خود را ثبت کرده و غالباً عمری برسر این کار نهاده‌اند ولی ما هنگامی که کتاب آماده و منتقح آنها را که بخشی مستقیماً مربوط به خود ما و بخشی دیگر نیز مربوط به همسایگان ما و اگر هیچکدام هم نباشد بهر حال مربوط به قلمرو حیات و فرهنگ انسانی در مقطعی از قرون سالفه است (ترجمه می‌کنیم) به‌عنوان اینکه بخشهای دیگر به ایران مربوط نیست از ترجمه آنها ظفره می‌رویم و این در حالی است که حتی مهم‌ترین آثار ادبی اروپایی را که هیچگونه ارتباط و مناسبتی با ایران و مسائل ایران ندارد ترجمه و منتشر می‌کنیم. گاهی عمر گرانمایه را صرف می‌کنیم تا درباره هند و پاکستان و چین و ویتنام و امریکای جنوبی و مرکزی و

افریقا و جزیره العرب کتاب و رساله و مقاله بنگاریم و گاهی که دست به ترجمه یکی از معتبرترین سفرنامه‌ها و کتب جغرافیایی و تاریخی می‌زنیم به این عنبر و بهانه که کتاب مربوط به همه کشورهای اسلامی یا ممالک غیر اسلامی بوده و ما به ترجمه بخش مربوط به ایران قناعت کردیم، ارزش کار و زحمت خود را یکسره از بین می‌بریم و غافلیم که مربوط به ایران نبودن نه تنها توجیه کننده این شیوه نیست بلکه اصولاً تعیین کننده «ایران» در قرون و اعصار خود امری دشوار و نادرست است. مثلاً آیا بین‌النهرین ایران (البته به اعتبار تاریخی نه سیاسی و از نظر مرزهای کنونی) است یا نه؟ و افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و ایران و شروان و ترکمنستان و ارمنستان و گرجستان و آسیای صغیر با آذربایجان و مازندران و گرگان و گیلان و بلوچستان جز از نظر مرزهای کنونی چه اختلافی دارد!

این روحیه و طرز اندیشه محدود (که با خوش بینی و اغماض و تسامح و توافل آن را باید روحیه ناسیونالیستی یا مبین پرستی کاذب نامید) از نظر ماهیت هیچگونه فرقی با محدودیت دیدگاه و تنگ نظری و کوتاه بینی جامعه ایرانی (در موردی خاص) در ادوار گذشته اسلامی ندارد. مقصودم آن نوع کوتاه بینی و تنگ نظری و یک بعدی نگریستن به امور جهان است که در عین حال موشکافی و نیل به غایة القصوی در مسائل اسلامی حتی از درک کلیات مربوط به فرق و ادیان و مذاهب دیگر جز از دیدگاه خاص «بدبینی و نفی و انکار و پیش‌داوری کودکانه کور و کر بودند و این شیوه تفکر یک بعدی در فرهنگ اجتماعی و عمومی با نوعی «جهل مرکب» تفاوتی نداشت چنانکه مردانی چون سعدی و عطار اگرچه اصطلاحات گوناگونی برای گمب و مجوس و نصاری و ترسا و جهود و مغ بکار می‌بردند، در واقع هیچگونه اطلاعی درباره ماهیت آن ادیان نداشتند (بگذریم از علمای نادر متخصص مثل ابوریحان بیرونی و ابن سینا و غیره و مورخان بزرگی چون خواجه رشیدالدین و امثالهم). طبیعی است تظاهر قرن بیستمی چنین شیوه تفکری جز این نمی‌تواند باشد که ما را جز «ایران» با «هند و چین و عثمانی و...» چه کار؟ و آگاهی درباره مطالب مربوط به «ایران» (که نام ایران؟ ایران هخامنشی یا ساسانی یا صفوی یا بعد از عهدنامه ترکمانچای؟) ما را پسنده است!

بزرگترین زیان این شیوه اینست که باب کارهای اصیل را مسدود می‌سازد یعنی فلان مترجم با نشر یک ترجمه ناقص یا مبتذل و مغلوب از یک اثر مهم آن اثر را رد ردیف آثار ترجمه شده از دایره توجه بیرون می‌کند و سالها امکان ترجمه مجدد آن را منتفی می‌سازد و کم نیستند آثار مهمی که بسط چنین سرنوشتی دچار شده‌اند و این مسئله اختصاصی به ترجمه نداشته در مورد تصحیح ناقص و جاهلانه متون نیز صدق می‌کند.

بدبختانه گاهی از ارزش ترجمه‌های معتبر و قابل اعتماد نیز به علت حنف

بعضی اسناد یا اشعار، که ظاهراً تصور شده است ذکر آنها فایده‌ای برای خواننده ندارد، گاسته شده است. البته این اصل را نباید فراموش کنیم که ترجمه‌ای را می‌توان اصیل و معتبر دانست که با در دست داشتن آن مطلقاً نیازمند مراجعه به اصل اثر نباشیم (البته به استثنای مواردی که ارتباط به ترجمه ندارد از قبیل بررسی واژه‌های در زبان اصلی متن کتاب و امثال این مورد) و بخصوص در عرصه متون تاریخی و جغرافیایی و فلسفی باید عین «اعلام و اصطلاحات خاص» به همان صورتی که در متن اصلی مذکور است در ترجمه نیز به نحوی (در متن ترجمه یا در ذیل و حاشیه) منعکس باشد.

ناگفته نگذاریم که بحث ما بر سر «ترجمه» و علی‌التخصّص ترجمه سفرنامه‌ها و کتب تاریخی و جغرافیایی و... است نه سرقت و جعل و تزویر و تخریب و «اقتباس و نگارش» و «ترجمه و نگارش» که طبعاً لایق بحث و اجتناب نیست و اگر هم باشد جایش در حیطه مطالعات مربوط به جرم و جنایت و انحطاط اجتماعی و خیانت است نه در قلمرو بحث و نقد و انتقاد علمی.

### ۲ - ضرورت ترجمه منابع کلاسیک تاریخ مغول

شاید به همان عللی که در بند «و» این یادداشت درباره ترجمه‌های ناقص اشاره کردیم کمتر ایرانی (حتی فضیای ایرانی) است که درباره قوم مغول و هجوم مغول بعنوان يك واقعه بزرگ تاریخی اطلاع و آگاهی جامعی داشته باشند. معمولاً ما درباره «واقعه مغول» اطلاعاتمان (البته تا حدی شاعرانه و احساساتی و غیر علمی) از سال ۶۱۶ هجری قمری و از هنگام ورود بازرگانان مغول و چینی و فاجعه شهر اترار شروع می‌شود و درباره وقایع پیش از آن جز کنیاتی از این قبیل که «چنگیزخان پس از متحد ساختن اقوام مغول و تصرف بخشهایی از سرزمین چین و سرکوبی اقوام ترک در مناطق غربی مغولستان با مسائل خوارزمشاهی هم‌مرز شد و متوجه گشودن غرب آسیا گردید» نمی‌دانیم. من درست نفهمیده‌ام آیا اصلاً آگاهی از وقایعی که مستقیماً در ایران اتفاق نیفتاده ضرورت ندارد؟ آیا دیدگاه ما نسبت به وقایع جهان و معارف بشری آنقدر تنگ است که اصلاً برای ما مهم نیست مثلاً فرو ریختن سد عظیم دیوار چین در برابر حمله چنگیز و تسلط قوم مغول بر آن سرزمین پهناور چه نتایج داشته و حتی حمله مغول به ایران مستقیماً دنباله آن نتایج بوده است؟ اگر توجه فرموده باشید حتی در کتابهای دبیرستانی ما مطالب نسبتاً مفیدی درباره اقوام باستانی مثل گلده و آشور و سومر و مصر و غیره مندرج بود و من خلاصه‌ای از قوانین حمورابی را از همان زمان به یاد دارم و درباره تاریخ اروپا و جزئیات پیمانهای سیاسی و غیره هم کله غالباً هیچگونه ارتباطی با ایران (ارتباط مستقیم و گرنه امور جهسان همه به هم ارتباط دارند و در همدیگر

مؤثرند) نداشته گاهی به اشباع بحث کرده‌اند ولی درباره ظهور و قدرت یافتن قوم مغول به همان حد که گفتیم بسنده شده و حتی پس از تشکیل دولت ایلخانان نیز درباره آنچه در شرق آسیا می‌گذشته نخواستیم این اطلاعی کافی داشته باشیم. به نظر بنده مطالعه عمیق تاریخ ایران در کانون این حریق عظیم تاریخی، که از یک سو به دریای چین و اقیانوس کبیر رسیده و از سوی دیگر مستعد سرایت به شمال و غرب و پیشرفت به جانب مصر و آفریقا و اروپا بود، بدون آگاهی از جوانب و ابعاد این واقعه مهم امکان‌پذیر نیست.

بهر حال یکی از آرزوهای من اینست که به موازات ترجمه کتابهای مفید و مفصل خارجی از مجموعه آثار افلاطون گرفته تا پلوتارک و آثار ویل دورانت و آلبرماله و دیگر آثارهای عظیمی ازین دست (خواستیم به آثار فرانکی اشاره نکنیم و کرانه تاریخ طبری و ابن‌اثیر و نظایر آن جای خود دارند) چند اثر کلاسیک معتبر درباره تاریخ مغول نیز به فارسی ترجمه گردد و مترجم سعادت‌مند این آثار می‌تواند اطمینان داشته باشد که جای این کتابها در زبان فارسی خالی و مطالبشان به علت روش استوار پژوهشی نویسندگان آنها هنوز معتبر است و در آینده نیز خواهد بود، بدین شرح:

- 1- Baron d'Ohsson: Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu' à Timour Bey.
- 2- Sir Henry Howorth: History of the Mongols.
- 3- Léon Cahun: Introduction à l'Histoire de l'Asie: Turcs et Mongols, des Origines à 1405. Paris, 1896.
- 4- Abel Remusat: Mémoires sur les Relations de Princes Chrétiens, et particulièrement les Rois de France avec les Empereurs Mongols.
- 5- Blue Banner (Bannière Bleue):

ترجمه انگلیسی افسانه‌ای تاریخی راجع به مغول بقلم همان لئون کاهون نوشته‌های Cahun با وجود دیدگاه تعصب‌آمیز و افراطی نسبت به اقوام ترک و مغول، از نظر احتوا بر اسناد و مواد و مطالب مبسوط و تصویر جزئیاتی از سرگذشت این اقوام فواید فراوان دارد.

\*\*\*

چون این قبیل کتابها غالباً بر اساس منابع مستقیم و «دست اول» اعم از مغولی و چینی و ترکی و عربی و فارسی و مآخذ اروپایی و اسناد محفوظ در «آرشیوهای تاریخی و سیاسی و احیاناً کتیبه‌ها و قرائن باستان‌شناسی» تألیف شده، باید توجه داشت که ترجمه آنها در صورتی ممکن و قابل استفاده خواهد بود که مترجم جامع تخصص و توانایی علمی و عشق و پشتکار باشد و بتواند عین متن و حواشی را با ارائه و ضبط دقیق اعلام و واژه‌های ترکی و مغولی و

لاتینی و عربی و غیره بی‌کم و کاست در ترجمه منعکس نماید و مگر نه از نظر ارزش علمی کوششی خواهد بود بی‌فایده و رنجی بی‌گنج مثل بسیاری ترجمه‌های دیگر. برای چنین مقصودی پیش از شروع کار مشورت با صاحب‌نظران درباره اصول و جزئیات روش و شیوه ترجمه بایسته است مگر اینکه مترجم خود جامع شرایط و صاحب نظر باشد. نظری به شیوه‌کار و روش علمی کاترمر و بلوشه در چاپ متن فارسی و توضیح و تحقیق و تشبیه اعلام و لغات و اصطلاحات و نکات جغرافیایی و تاریخی بخشهایی از جامع‌التواریخ رشیدی و همچنین کتاب «مقدمه بر تاریخ مغول» تألیف بلوشه برای آگاهی اجمالی از اندازه و میزان احاطه و غور و تتبع و دقتی که لازمه دست زدن به چنین مبعی است سودمند خواهد بود.

### ح - ضرورت ترجمه مجموعه آثار «پارتوله»

پارتوله یکی از محولهای مسلم در عرصه ایران‌شناسی و شرق‌شناسی به‌شمار می‌رود و در زمینه بسیاری از مسائل خاورشناسی و بخصوص مسائل جغرافیای تاریخی و فرهنگی در شرق و شمال و غرب سرزمینهای ایرانی کاهی بلند از تحقیق و پژوهش بی‌افکننده که ظاهراً مرور زمان به هیچ‌وجه تاکنون از اهمیت آنها نکاسته و در هر حال در آینده نیز بسیاری از اصول تحقیقات وی چون حاوی حقیقت نهایی می‌باشد همچنان معتبر خواهد ماند.

ترجمه مجموعه تحقیقات این دانشمند (نه فقط «ترکستان» یا «گزیده مقالات» و غیره) گذشته از اینکه مطالب و نکات بسیاری را در اختیار محققان و پژوهندگان ایرانی خواهد گذاشت، الگوی تمام عیار و سرمشق کاملی از شیوه کار علمی و پشتکار و عرصه پهنای فضل و دانش يك محقق برجسته را در برابر دیدگان مدعیان دانش و پژوهش قرار خواهد داد و چه بسا که معلوم خواهد شد بسیاری از نکاتی که برخورد احتمالی به یکی از آنها موجب غرور و طغیان و ادعای بیکران امثال بنده می‌شود و می‌خواهیم تندیس زرین ما را بدان مناسبت در میدانها نصب، کنند سالیها بیش بصورت قطعی و مستند از سوی آن دانشمند مطرح و بررسی و حل شده است. مجموعه نفیسی از آثار پارتوله را به زبان روسی (اگر اشتباه نکرده باشم در پنج مجلد بزرگ) تا چندی پیش در اختیار داشتم که قطعاً برای مترجمی چون کریم کشاورز و موسسه انگیز بود. ولی انسوس که آن مترجم توانا به نشر «گزیده مقالات تحقیقی» پارتوله اکتفا کرد و به جرحه‌ای از آن خم جوشان و کاسه‌ای از آن برکه زلال خورسند شد. ترجمه مجموعه مقالات برتلس نیز که در چند مجلد بزرگ به روسی منتشر شده (بنده دو مجلد را دیده‌ام) از اهمیتی ویژه برخوردار است.

## ط - هزار افسان و الف لیلة

داستان (یا مجموعه افسانه‌ها) بسیار مشهوری که امروز به نام هزار و یک شب یا الف لیلة می‌شناسیم کاروانی است که از روزگاران دیرین از هند و ایران راههای قرون و اعصار را پیموده و منازل فراوان طی کرده و سرانجام در کنار نیل و سایه اهرام مصر از رفتن باز ایستاده است. نمی‌دانیم کم و کیف این کاروان حله و نافه پر بوی و رنگ در آن لحظه‌ها (یا در آن قرون و روزگار) که سفر آغاز کرد چه بوده و از درای و جسوس آن در سرزمین رایان هند و ری و همدان و تخت جمشید و تیسفون و بغداد و بصره چه بانگ و آهنگی برمی‌خاسته و شهرزاد قصه پردازش در مجلس و خوابگاه رایان هند و شاهان‌ماد و هخامنشی و اسکندر مقدونی و شهریاران اشکانی و ساسانی و خلفای اموی و عباسی و فاطمی چه افسانه‌هایی می‌گفته است. فقط می‌دانیم جز نام و نشان و خیال و شبی و غیب و موهوم و رنگ و بویی نامحسوس از آن کاروان پر بوی و رنگ چیزی بر جای نمانده است. درباره افسانه سیر و سفر هزار افسان در اعصار پیش از اسلام جز حدس و گمان و اشارات و ادعای نویسندگان دوره اسلامی و نظر محققان اروپایی آگاهی مشخصی نداریم ولی از هزار سال و شاید از دوازده سده پیش یعنی از هزار افسان و هزار افسانه تا الف خرافه و الف لیلة و الف لیلة و لیلة وجود قالب کلی و چهار چوب اساسی این مجموعه تقریباً قطعی است.

ما امروز متن نهائی الف لیلة و لیلة عربی که از قرن دهم هجری است و هزار و یک شب فارسی ترجمه عبداللطیف طسوجی تبریزی با اشعاری که میرزا محمدعلی سروش اصفهانی انتخاب یا انشاء کرده و همچنین منظومه لطیف و استوار هزار داستان دهقان سامانی را در دست داریم و از تحقیقات سیلوستر دوساسی و ویلیام لین (که الف لیلة را عربی الاصل دانسته‌اند) تا تبیحات دخویه و اوستروپ و فن هامر پورگشتال (که اصل باستانی آن را تأیید و تأکید کرده‌اند) و از گواهی مسعودی و ابن الندیم در مورد وجود و تداول و اشتهار الف لیلة و اصل ایرانی آن (هزار افسان) و ریشه باستانی این مجموعه قصه و خرافه آگاهی، ولی هنگامی که این شعر قطران تبریزی را می‌خوانیم:

هزار و یک صفت از هفتخوان درویش در

فرو شنیدم و خواندم من از هزار افسان

دلمان در عزای آن «هزار افسان» که قطران داستان هفتخوان را که از شاهنامه فردوسی بلکه از آن منبع شنیده و خوانده و مسعودی و ابن‌الندیم نیز در سده چهارم به وجود آن شهادت داده‌اند پر می‌زند. نمی‌توان حدس زد «هزار افسان» که قطران از آن سخن می‌گوید به پهلوی بوده یا فارسی دزی ولی به ظن غالب افسانه‌های مشهور که هم طرب افزای مجالس عوام و هم گرمی بخش خلوت خواص و در اکناف ممالک و بلاد موضوع و زمینه سرآیندگی و محفل آرایبی تقالان بوده

است در هر روزگاری به السنه و لہجہ‌های گوناگون نوشته و خوانده و کفنه می‌شده و ظاهراً از همه قرائن برمی‌آید هزار افسانه‌ای که قطران هفتخوان را از آن فروشنیده و خوانده است به فارسی دری بوده.

در این مورد آرزوی خاصی ندارم اما از اظهار تعجب نمی‌توانم خودداری کنم که چگونه ممکن است از نسخه‌های خطی متعدد هزار افسان فارسی، که یقیناً در هر شهری و بسیاری از روستاها حتی در خرچین میرزای با ذوق ایلات کوچ‌نشین وجود داشته، یک نسخه نیز باقی نمانده باشد. مرحوم علی اصغر حکمت در مقدمه فاضلانہ مفید و مختصری که بر هزار و یک شب (چاپ ۱۳۱۵ شمسی) نوشته خبر داده است: «اخیراً شنیده شد که در روسیه نسخه خطی قدیمی از هزار افسانه بدست افتاده است ولی کم و کین این خبر هنوز محقق نگردیده» (ص: لا).

اگر چه درباره این مجموعه عظیم داستان و عشم‌ورترین کتاب افسانہ مشرق «سخن هرچه باید همه گفته‌اند» و پژوهنگان سترگی چون دخویه و سیلورستر دوساسی با موشکافی بحث و تحقیق کرده‌اند ولی بیان چند نکته اساسی زیانی ندارد.

۱- درباره سابقه و سرگذشت این کتاب بزرگ نکات و مسائل زیر مسلم است:

**اولاً:** قدیم‌ترین منابعی که از «هزار افسان» و «هزار افسانہ» ایرانی نام برده و آن را معادل «الف لیله عربی» دانسته‌اند مربوط به قرن چهارم هجری است و سابقه دو سه‌هزار ساله این کتاب (از دوران پیش از مخامشیان و اسکندر مقدونی) از همین منابع استنباط شده است. البته مشابهت اجمالی و تلویحی بین چهارچوب کلی کتاب و بعضی حکایات باستانی هندی و روایات توراتی نیز تا حدی مؤید این استنباط بوده.

**ثانیاً:** چهارچوب و قالب اساسی کتاب (پادشاه و شه‌رزاد قصه‌گو و دینارزاد) از هزار سال پیش تاکنون تغییر نیافته و می‌توان به‌ظن قریب به یقین حدس زد که قدمت این چهارچوب و طرح کلی به روزگار باستان یعنی زمان تألیف داستان می‌رسد.

**ثالثاً:** دینارزاد ظاهراً صورت آناه‌لا متأخر دینارزاد است.

**رابعاً:** براساس تحقیقاتی که درباره ریشه باستانی الف لیله انجام یافته طرح کلی کتاب به‌صورتی که از روزگار مسعودی و ابن‌الدیم تاکنون باقی مانده تا آنجا که به خیانت زنان دینارزاد مربوط است به سابقه مشابهی در افسانہ‌های باستانی هند ولی چاره‌گری شه‌رزاد به یاری دینارزاد و جلب رأفت و محبت پادشاه به سرگذشت استر در کتاب استر تورات شباهت دارد. اما در ایرانی بودن نام شه‌رزاد و دینارزاد و ارتباط نام و شاید هویت شه‌رزاد و دینارزاد با همان دختر بهمن و بهمن اساطیری و اردشیر دراز دست تاریخی و قوم

بنی اسرائیل و احتمال مطابقت شهرزاد و به ظن قویتر دینارزاد و استر یهودی با توجه به مجموع قراین مذکور در شاهنامه فردوسی و مروج الذهب مسعودی و الفهرست ابن‌الندیم و در نتیجه در مطرح بودن ریشه اساطیری و تاریخی و منشأ ایرانی طرح کلی کتاب مشکل می‌تواند تردید کرد.

۲- نام قدیم کتاب به تصریح مسعودی و ابن‌الندیم هزار افسان بوده که به الف لیلة ترجمه شده و گرچه عدد هزار در هر دو عنوان ایرانی و تازی حاکی از شمار کثیر و عدد نام است ولی پایه انصاف داد که نام عربی الف لیلة (هزار شب) بیش از نام اصلی ایرانی (هزار افسان) با طرح کلی کتاب مناسبت دارد زیرا «هزار افسان» تنها حاکی از هزار افسانه ولی هزار شب (الف لیلة) ناظر به زمان لازم برای جریان داستان و تولد سه طفل است. از سوی دیگر با توجه به تعداد محدود داستانها عنوان «الف لیلة» که از مدت نقل و نه از شمار افسانه‌ها حکایت می‌آید از «هزار افسان» منطقی‌تر می‌نماید.

۳- هرگاه تصریح مسعودی و ابن‌الندیم درباره چهارچوب اساسی این مجموعه افسانه، یعنی داستان شهرزاد و نقل قصص در طول هزار شب، نبود از روح عنوان «هزار افسان» و قراین دیگر جز مجموعه بزرگ افسانه‌ها و نوعی جوامع حکایات مفهوم دیگری استنباط نمی‌شود.

۴- امروز درباره ارزش و صحت منابعی که امثال مسعودی و ابن‌الندیم بر اساس آنها درباره سرگذشت کاروان هزار افسان از روزگار ملوک فرس باستان و اسکندر و اشکانیان و ساسانیان و ارتباط شهرزاد و همای و بهمن و دینارزاد و نهراسب و گشتاسب با بنی اسرائیل به تصریح سخن گفته‌اند هیچگونه حدسی نمی‌توان زد. ولی بیسوده انگاشتن حدیثی بدین درازی نیز به هیچ وجه ممکن و معقول نیست.

۵- شکی نمی‌توان داشت که نام اصلی این مجموعه قصص همان هزار افسان و الف لیلة بوده و تبدیل الف لیلة به «الف لیلة و لیلة» یعنی افزودن يك شب به هزار شب ابتکاری جدید و متأخر محسوب می‌شود ولی از بیان این حقیقت نمی‌توان چشم پوشید که همین تکمیل بظاهر ناچیز به ابتکار هرکس و به‌مدلیل که بوده (اعم از آخرین مؤلفان و تدوین‌کنندگان کتاب در مصر یا به مرور زمان و به ابتکار نقالان و اعم از این که دارای سرچشمه‌ای اصیل و ناشی از سنتی دیرین یا به‌بیروی از سنتی رایج در جوامع شرقی مثل چهل و يك حراحی و هزار و يك دلیل و... باشد) هزار افسانه و هزار شب را که جز عددی نام و کثیر ارزش و مفهومی ندارد به‌عنوانی خیال‌آفرین و پرجاذبه مبدل ساخته و یکی از مشهورترین و مهم‌انگیزترین و جهانی‌ترین، عناوین را به وجود آورده است. به یاد تعبیر ژرف «خورخه لویس بورخس» می‌افتم که «هزار و يك شب» را یکی از زیباترین نامهای جهان دانسته و گفته است: «هزار شب کنایه از شبهای نامتناهی و بی‌شمار است، و هزار و يك شب یعنی شبی را به شبهای



نامتناهی افزودن، و این تعبیر را چنین تکمیل کرده که «رمز بزرگ عنوان هزار و یک شب این نکته است که وهم و اندیشه کتابی بی پایان را در ذهن ما برمی‌انگیزد».

۶- وظیفه عدد «یک» افزوده بر عددی تام مثل «هزار» و «چهل» یا عددی غیر تام ولی مشهور (و دارای بار معنوی اساطیری یا نجومی یا دینی یا اعتقادات و خرافات و غیره) مانند عدد  $۱۳ = ۱ + ۱۲$  و عدد  $۷ - ۱ = ۶$  گذشته از جهات دیگر غالباً حاوی نتیجه و مقصود باریک معرفت‌النفسی نیز می‌باشد.

در مورد «هزار و یک شب» تبدیل عدد تام و کثیر به نامتناهی یا تبدیل به ماوراء مرز تصور و تعقل محدود، باب تخیل نامحدود را می‌گشاید و موجب توهم و هیجان احساسی و فکری می‌شود و انتظاری مشتاقانه و سرکش توأم با معما می‌آفریند و شاید به همین علت عقیده داشتند (اعراب و ایرانیان) که تنها عربها چنانکه بورخس و بعضی دیگر پنداشته‌اند که الف لیلة و لیلة را نمی‌توان تا آخر خواند و به پایان رسانید. من خود به یاد دارم که در خردسالی و آغاز جوانی با شنیدن این تصور و عقیده احساس کنجکاری و هراس می‌کردم که به مراحل جاذبه‌ای قوی و مسحورکننده داشت.

در شعر قطران، که به آن اشاره کردیم، اگرچه عنوان «هزار افسانه» مصرح است ولی در مصراع اول عدد «هزار و یک» نیز ذکر شده که استداعی عنوان «الف لیلة و لیلة - هزار و یک شب» و لامحاله حاکی از توجه به نوعی ترادف «هزار و یک» با «هزار افسانه» و احتمال وجود هزار و یک شب در طرح اساسی کتاب در هزار سال پیش است.

۷- بنده با وجود تصریحات مندرج در مروج الذهب و الفهرست که حاکی از یکی بودن هزار افسان ایرانی و الف لیلة عربی در همان چهارچوب شاه و شهرزاد و دینارزاد است هنوز یقین ندارم که هزار افسان باستانی ایرانی، یعنی مجموعه عظیم داستانهای ایرانی و غیر ایرانی که قطران تبریزی هزار و یک صفت از هفتخوان روئین دژ را از آن شنیده و خوانده و فردوسی نیز احتمالاً اقتباساتی از آن کرده، همین هزار و یک شب عربی باشد و بعید نمی‌دانم پیش از قرن چهارم و پنجم دو مجموعه مستقل افسانه‌ها (شاید ایرانی و هندی) با هم مخلوط و مشتبه و به علت رجحان طرح کلی داستان شهرزاد و دینارزاد به صورت اخیر تشبیه شده و پس از ترجمه شدن به زبان عربی به مرور زمان و با غلبه افسانه‌های جدید و متداول در اکناف ممالک اسلامی که با طبع ابناء زمان سازگاری بیشتر داشته قصص فرعی آن در قالب طرح کلی در ازمنه و امکانه مختلف مرتباً تغییر یافته و بالاخره بدین صورت که اکنون می‌بینیم در آمده است.

۸- رای و نظر مستشرقان درباره اصل و منشأ و ریشه هندی و ایرانی و عربی این مجموعه بزرگ متفاوت است و هر یک از آنان چنانکه شیوه

بزرگواران مغرب زمین است به استناد نکات و تشابهات و دلایلی که موافق و مؤید نظرش بوده کوشیده است نژاد و تبار این هزار افسان هزار داستان را مشخص و آشکار سازد.

حقیقت این است که تحقیقات این دانشوران جز در مورد شرح کلی کتاب و بعضی طبقه‌بندی‌های هوشمندانه افسانه‌ها هیچگونه آگاهی درخور اعتنا و اطلاع قابل اعتمادی درباره دو مسئله اساسی، یعنی اولاً تاریخ و قدمت داستان‌های عمده و بظاهر کهن و نانیاً ارتباط الف لیله کنونی با هزار افسان ایرانی هزار سال پیش، به دست نمی‌دهد، زیرا به استناد یکی دو منبع هزارساله که از هزار افسانی بازمانده از روزگار فرس قدیم و اسکندر یاد نموده و آن را الف لیله و الف خرافه ترجمه کرده‌اند نمی‌توان از قدمت دوسه هزار ساله الف لیله کنونی که معبوتی از افسانه‌های رایج در ادبیات و فرهنگ عربی در ادوار قدیم و جدید حضارت اسلامی است سخن گفت و از قار و بود آشنای آن که در بسیاری از کتب قصص و ادب دوره اسلامی نظایرش دیده می‌شود و جز یکی دو مورد ارتباط و مشابهتی با داستانهای ایرانی ندارد آن را خلف هزار افسان قدیم دانست.

به نظر می‌رسد با توجه به مجموع تحقیقاتی که درباره الف لیله انجام یافته و بخصوص متن کتاب حاضر می‌توان نکات و مسائل زیر را استنباط کرد:  
الف - طرح کلی کتاب قطعاً طرحی قدیم و چهارچوبی باستانی است و ردیای این طرح و چهارچوب را می‌توان از یک سو در افسانه‌های باستانی هند و از سوی دیگر در سرگذشت نیمه تاریخی استر در تورات و شخصیت اساطیری همان شاهنامه (طبق تحقیق دخویه) جستجو کرد. همین چهارچوب کلی بلاشک از روزگار باستان تا امروز شاید با اندک تحولی باقی مانده و با طرح اساسی هزار افسان ایرانی نیز که در سده چهارم هجری معروف و موجود بوده کاملاً مطابقت دارد.

ب - اجزاء و افسانه‌های کتاب الف لیله که از حدود قرن دهم هجری تاکنون در دست داریم من حیث المجموع چنانکه سیلوستر دوساسی معتقد بود مولود فکر عربی است و اگرچه حکایاتی که قطعاً رنگ و بوی هندی دارد در الف لیله دیده می‌شود و از وجود آنها جز این که این داستانها مثل کلیله و دمنه و بسیاری حکایات دیگر از هندوستان به ایران و مصر و عراق و شام و به فرهنگ فارسی و عربی منتقل شده نتیجه‌گیری دیگری (بخصوص از نظر زمان و قدمت و اصل و منشأ) نمی‌توان کرد و هرگز نمی‌توان مدعی شد این داستانها از افسانه‌های هزار افسان یا الف لیله قدیم بوده است. به احتمال قریب به یقین داستانهایی که از سبک و شیوه هندی نشان دارد در دوره اسلامی و با استفاده و اقتباس از منابع و کتب دیگر داخل الف لیله شده.

ج - معلوم نیست دانشوران و محققانی که بدون داشتن اسناد و دلایلی

جز قرائن ناسی از سبک و مضمون داستانه‌ها حکایات الف لیله را با دقت طبقه‌بندی کرده دارای اصل ایرانی و هندی و عربی و یهودی و غیره دانسته‌اند چگونه دربارهٔ کشکولی که در طی قرون و اعصار مرتباً و دائماً محتویاتش بر حسب ذوق و ابتکار و سلیقهٔ گویندگان و نویسندگان و شنوندگان در تغییر بوده چنین طبقه‌بندی و تحقیقی را برای تعیین و تخمین و تشخیص اصل و اساس و محتویات کتاب شایسته و ضروری تشخیص داده‌اند؟!

همچنین معلوم نیست برای افسانه‌های راجع به جن و پری و عفریت که جز تخیلی عامیانه بر اساس افسانه‌های سینه به سینه و قدیمی و تصورات نسبتاً متأخر از دیو و پری و جن و عفریت و بعضی اعتقادات اسلامی (مثلاً مضمون متبادر به ذهن عوام از آیه: *الا من خطف الخطفه فاتبعه شهاب ناقب*) اصل و اساس دیگری نمی‌تواند داشته باشد ریشهٔ ایرانی یا مصری قائل شده‌اند؟ البته تا جایی که این تخیل عامیانه و افسانه‌پردازی را مربوط به جامعهٔ مصر از دورهٔ ممالیک به بعد بدانیم قابل قبول است.

۵ - کتاب الف لیله موجود اثباتی است انباشته از حکایات عربی اصل قدیم و جدید و بغدادی و مصری و شامی و افسانه‌های عامیانه و پاره‌ای روایات و اخبار ادبی و تاریخی و داستانهای هندی یا مقتبس از شیوهٔ هندی و حکایات شفاهی یا کتبی منقول از ملاحان و سیاحان و بازرگانان رایج در ادوار اسلامی بی‌عیب نظم و ترتیب و تدوین و غالباً با مبالغات و تحریفات نقلان.

اغلب داستانهای کتاب به استثنای بعضی بخشها که بویی از اصالت و قدمت مسخ شده دارد آن قدر بی‌اساس و از نظر اصول داستان‌پردازی ضعیف است که هردستان دیگری و هرگونه افسانه‌ای (حتی ابتداعات فی المجلس و فی البدیههٔ نقلان و قصه‌گویان) را می‌توان بجای آنها گذاشت و ظاهراً بارها و بارها همین کار شده و جز چند داستان معدود که شاید ممسوتی از الف لیلهٔ قدیم باشد اثری از مواد باستانی کتاب باقی نمانده است.

اجمالاً می‌توان گفت اغلب داستانهای الف لیلهٔ به استثنای روایات رنگ باخته‌ای از حکایات دورهٔ اموی و عصر اول عباسی و حکایاتی به شیوهٔ سندبادنامه و کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه همه ملامال از شرح عشقهای کودکانه و ابلهانه و عاری از حلیهٔ اخلاق و عفاف و حوادث نامعقول ناشی از این عشقها و افسانه‌های خام و ابتدائی شرم‌آور است و شگفتا که چنین مطالب مبتذلی را غالباً همراه و توأم با تعصبات خشن و خرافات دینی عوام سنی مذهب می‌یابیم.

شاید بتوان در این میان روایات راجع به هازون‌الرشید که جامع اقتدار سلیمانی و حشمت خلافت معرفی شده و جلد و جامهٔ جادویی پریاتی که به صورت مرغان زیبا درکنار برکه‌ها و دریاچه‌ها فرود می‌آیند و تبدیل انسانها به سنگ و حیوانات با سحر و افسون یا به نیروی اعجاز خضر علیه‌السلام و حوادث شگفت‌انگیز سفرهای دریانوردان و بازرگانان و به يك نگاه عاشق صورت و

تتمثال دخترى نازیده از دختران شاه پریان و ملوک سرزمین‌های دور دست شدن و به دنبال ماجراهای محیرالعقول بلکه نامعقول شتافتن را از بارزترین اشکال افسانه‌های رایج در دورهٔ اسلامی به‌شمار آورد.

در بخش اعظم قصه‌ها هویت عربی با شیوة تقائی و سینک عامیانه تماماً مشخص است و به‌ظن قریب به یقین این قصص هیچگونه ارتپاضی با افسانه‌های هزار افسان یا الف لیله‌ای که مسعودی و ابن‌الدیم و قطران تبریزی یاد کرده و شنیده و خوانده‌اند نمی‌تواند داشته باشد. بنابراین بنده با نظر سیلوسنتر دوساسی موافقم و رأی آن مستشرق را دربارهٔ الف لیله‌ای که تقریباً از چهار سده پیش به‌صورت مدون در دست داریم استوارتر از نظر دیگر محققان می‌دانم. ۹- اگرچه قصص الف لیله کتونی نه دارای طرح استوار و تدوین بایسته و مواد مایسته منابعی چون جوامع‌الحکایات عوفی و نه‌واجد جذبه وخیال‌انگیزی کتابهایی مثل محبوب‌القلوب یا شمس و قمریه است ولی مزایای مسلم زیر را نباید انکار کرد:

**اولاً:** شاید بتوان این کتاب را وارث نام و نشان مشهورترین و بزرگترین مجموعهٔ افسانه‌های باستانی مشرق زمین به‌شمار آورد.

**ثانیاً:** اشتها و آوازهٔ بی‌نظیر نام و عنوان و بعضی مواد کتاب در سراسر جهان که طنین سحرآمیز آن را می‌توان از سمفونی ریسمانی کورساکف شنید، **ثالثاً:** تواتر و توالی سرگذشت متنوع و سرنوشت مشترک انسانها از آغاز تا انجام کتاب که تفاوتی با سرگذشت و سرنوشت خود شاه و شهزاد و دینارزاد و وزیر ندارد یعنی مضمون مشترک و مکرر طرح داستان اساسی و حکایات فرعی که به سراسر دزخشان در رؤیائی موهوم مانده است روح و مفهوم ژرف «هایا» در حکمت عرفانی هند و سرگذشت و سرنوشت سراب شهر «هاگونو» در کتاب «صد سال تمهایی» کابریل گارسیا مارکز را تداعی می‌کند.

از سوی دیگر روح شبه‌اگزیستانسیالیستی اغلب بلکه همهٔ حکایات اصلی الف لیله که چون قصهٔ نامکرر عشق با سرانجامی محتوم و ناگزیر همراه است و با عبارت ملایم ولی سبکین «... و به شادی و طرب همی زیستند تا اینکه هادم لذات و پراکنده کنندهٔ جماعات پرایشان «تاخت» پایان می‌یابد ذهن و دل خوانندهٔ دیده‌ور و ژرف‌نگر را به احساس و حالتی شبیه احساس و حالت «فوسکا»ی سیمون دو بوآر در کتاب مردمان همهٔ میرا هستند» دچار می‌سازد و حیات سراب‌گونه و سرنوشت غم‌انگیز انسان و تسلیم آگاهانه و ناگزیر در برابر جبر آفرینش را تلقین می‌کند.

۱۰- ترجمهٔ الف لیله به فارسی از عبداللطیف طسوجی مرزین به اشعاری که سروس اصفهانی مناسب و معادل اشعار عربی برگزیده یا سروده به گمانم می‌تواند بهترین ترجمهٔ ممکن از چنین کتابی باشد. ولی شکی نباید داشت که اصل عربی کتاب با طبع خوانندگان و قصه‌دوستان عربی زبان سازگارتر و

برای ذوق و مذاق عامه اعراب طبیعی‌تر و جذاب‌تر است تا ترجمه فارسی برای ایرانیان، و این امتیاز معلول نکاتی بسازیک از لحاظ سبک و سیاق روانی و دقایق زبانی و تأثیرات روانی است.

نصیر می‌کنم ترجمه الف لیلة به زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی، به علت بکارت و شکفت‌انگیزی این قبیل قصص شرقی برای اذهان اروپاییان، یا اشتها قسوق‌العاده و اقبال کم‌تغییر قرین و مواجه شده و نام «هزار و یک شب» را در محافل عوام و خواص و ادبی و هنری اروپا و آمریکا در صدر عناوین خیال‌آفرین و معرف مشرق زمین قرار داده است.

### ی - کتاب روزنامه مخصوص یا یادداشتها و خاطرات ناصرالدین‌شاه

از «سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان» که علینقی حکیم‌الممالک نوشته است بر می‌آید که ناصرالدین شاه خاطرات و وقایع روزانه را در مجموعه‌ای که «کتاب روزنامه مخصوص» نامیده شده و در حکم یادداشتهای روزانه و خصوصی شاه بوده می‌نوشته است. اشاره به این روزنامه در سفرنامه یاد شده مکرر است و از تمام قرائن بر می‌آید که این روزنامه غیر از سفرنامه‌های چاپ شده ناصرالدین شاه است یعنی احتمالا سفرنامه‌ها مستخرجاتی یا بخشی از آن محسوب می‌شود. تصریحاتی نیز وجود دارد که حاکی است که همین سفرنامه خراسان حکیم‌الممالک با استفاده از همان روزنامه نوشته شده. البته معلوم نیست ناصرالدین شاه این یادداشتها را بطور روزانه می‌نوشته، یا اینکه اختصاصی به سفرها و مواقع مخصوص داشته ولی عنوان یادداشتها و قرائن حاکی از اینست که یادداشتها عمومی بوده و اختصاص به سفرها نداشته. مثلا رک: صفحه ۴۲۳ و بسیاری صفحات دیگر از سفرنامه. همچنین از شرح صفحه ۴۶۱ بر می‌آید که حکیم‌الممالک سفرنامه را از روی یادداشتهای شخص شاه نوشته («... روزنامه مبارکه بخط همایون مرقوم شده... ص ۴۶۱»). نیز در صفحه ۴۸۵ تصریحی در همین مورد هست. در «سفرنامه ناصرالدین شاه (به اروپا)» از انتشارات سازمان انتشارات اندیشه اصفهان، مهرماه ۱۳۴۳ نیز خود ناصرالدین شاه تصریح کرده که اصولا عادت به روزنامه‌نویسی داشته نه فقط سفرنامه، رک ص ۱۳۵.

از عبارات مندرج در صفحات ۱۳۸-۱۳۷ همین سفرنامه اروپا بخوبی می‌توان دریافت که «روزنامه» مصطلح و بمعنی «خاطرات و شرح وقایع روزانه» بوده.

این کتاب روزنامه مخصوص چه شده و اکنون در کجاست و آیا از میان رفته یا در گوشه‌ای در زیر بغار زمان هنوز موجود است؟! در کتاب «خاطرات تاج‌السلطنه» که منبعی است مهم و حاوی نکات دقیق

و مطالب سودمند و احیاناً منحصر بفرد، در یکی دو جا به کتابچه صورت جواهرات و زر و سیم و مکاتبات سری و محرمانه ناصرالدین شاه اشاره شده که در تحریل فاضله بوده و صدراعظم با همکاری فاطمه پسر از قتل ناصرالدین شاه همه آن اموال را تصرف کرده و کتابچه را هم معدوم نموده است (ص ۵۹-۹۴، خاطرات تاج السلطنه، چاپ دوم ۱۳۶۲، از انتشارات «نشر تاریخ ایران»). گمان نمی‌کنم این کتابچه که تاج السلطنه یاد کرده همان کتاب روزنامه مخصوص باشد، اگرچه بعید نیست کتاب روزنامه مخصوص نیز به علت اشتغال پسر یادداشت‌های خصوصی و مطالب محرمانه دچار همین سرنوشت شده باشد (البته در صورتی که ادعای تاج السلطنه حقیقت داشته باشد).

آنچه در کتاب «خاطرات تاج السلطنه» درباره فساد و خیانت و خبث میرزا علی اصغرخان صدراعظم با وضوح و تفصیل و بسط کافی ذکر شده از هر حیث در خور توجه و تأمل و، اگر هم قابل اعتماد نباشد، لایق اعتناست. ر ک: ص ۴۸ و ۵۰-۵۲ و ۹۵-۹۴.

### ک - خط امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ماه نو را به آن خط دیدن

از سفرنامه‌های ناصرالدین شاه برمی‌آید که ناصرالدین شاه در سفر و در حضر همیشه ماه نو را به خط حضرت علی علیه السلام می‌دید. معلوم نیست خط حضرت امیرالمؤمنین چه بوده و اعتقاد به اصالت و صحت انتساب آن چه دلیل و مبنایی داشته ولی اهمیت و اصالت آن در نظر ناصرالدین شاه آنچنان محرز بوده که این خط مقدس متولی و خازن مخصوصی داشته و منصب او از عناوین مشخص و رسمی دربار ناصری به‌شمار می‌رفته است.

در سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان نوشته علی بنی حکیم الممالک بیش از یک بار از دیدن ماه بخط حضرت امیر یاد شده و از جمله در صفحه ۴۴۵ مطلبی درباره خط حضرت علی علیه السلام و متولی آن مذکور است.

در سفرنامه ناصرالدین شاه به اروپا نیز در صفحه ۲۳۵ به «ماه را نوی دریا و در کشتی بخط حضرت علی دیدن» در بازگشت از اسلامبول به پوتی اشاره شده است (سفرنامه ناصرالدین شاه به اروپا، چاپ سازمان انتشارات اندیشه اصفهان ۱۳۴۳).

منقول از صفحه ۴۴۵ سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان (روزنامه سفر خراسان، نوشته علی بنی حکیم الممالک): «... موکب مسعود به چمنی که مورد سرپرده همایونی بود شرف ورود ارزانی داشت اعلیحضرت پادشاهی برسمی که سالهاست مسلوک میدارند ماه نو را بسروی خط مبارک حضرت ولایت‌عاب امیرمؤمنان و شاهنشاه انس و جان علی ابن ابی طالب علیه السلام رؤیت فرموده و آغایحقوق متولی و حافظ خط مبارک را عوزد مراسم خاص ساخته بحرمخانه

مبارکه تشریف بردند.

منقول از صفحه ۲۳۵ سفرنامه ناصرالدین شاه (به اروپا) چاپ سازمان انتشارات اندیشه اصفهان ۱۳۴۳: ... ماه رجب المرجب را توی دریا دیدم بروی خط حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه. اگر چنین خطی وجود داشته (که یقیناً وجود داشته است) مفقود شدن آن محتمل ولی معدوم شدنش بعید می نماید. زیرا خط منسوب به حضرت علی روزنامه مخصوص و کتابچه صورت جواهرات و مکاتبات سری و محرمانه ناصرالدین شاه نبوده که دستخوش حوادث سیاسی و سرقت و تبهانی صدراعظم و فاطمه‌ها (بنابر نوشته تاج السلطنه) شده معدوم گردد و با توجه به تقدیس چنین خطی احتمال محفوظ ماندن آن بسیار است. شاید هم مسئله معلوم است و بنده نمی دانم.

آینده - برای اطلاع خوانندگان گفته می شود.

۱) بخش اول مقاله در جلد پنجم نامواره دکتر محمود افشار به چاپ رسیده است و به همین نزدیکی نشر می شود. نوشته ای است محققانه و حکیمانه و پمانند همه آثار نویسنده خواندنی.

۲) دکتر احسان الله اشراقی به تصحیح و چاپ صفوة الصفا بر اساس چند نسخه قدیم پرداخته است.

۳) درباره مسالك و ممالك جیبانی مرحوم سعید نفیسی مقاله ای در راهنمای کتاب دارد و نسخه ای را که به این نام شناخته شده است آقای فیروز منصوری به چاپ سپرده است.

۴) از یادداشت های روزانه ناصرالدین شاه مقداری در کتابخانه سلطنتی باقی است و تنی چند آن را دیده اند.

\*\*\*

### توضیح لازم

اصل عکس مظفرالدین شاه و درباریانش را که در شماره ۱۱۳۰ پیش چاپ شده است دوست عزیزم محمود مشروطه، خادم فرهنگ یزد که سالها امور باستان شناسی آن شهر را با علاقه مندی و دلسوزی در عهده کفایت داشت چند سال پیش مرحمت کرد و متأسفانه نام شریف ایشان از قلم افتاده است.

## سودای گشودن مازندران

به روایت شاهنامه، شبی رامشگری از سرزمین مازندران به بزم کیکاوس راه یافت و سرودی در وصف آن سرزمین ساز کرد که سودای گشودن مازندران را در دل پادشاه انداخت:

چو کاوس بشید از او این سخن / یکی نازه اندیشه افکند بس  
دل رزم جویش بیست اندر آن / که لشکر کشد سوی مازندران

اما وقتی کیکاوس این نیت را با بزرگان در میان نهاد مسوچی از بیم و نارضائی برخاست:

همه زرد گشتند و پرچین بروی / کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی  
کسی راست یاسخ نیارست کرد / غمی شد دل و لب پر از آه سرد

بزرگان انجمنی ساختند و گفتند اگر کیکاوس این سخنان فقط از روی مستی نگفته باشد:

ذ ما و ز ایران برآید هلاک / نماید از این بوم و بر آب و خاک

که از جمع چشمبند جم که دیو و مرغ و پری را زیرنکین انکشتاری داشت و همینطور فربدون بردانش و پرفسون و منوچهر، کسی:

ز مازندران یساز هرگز نکرد / نجست از دلیران دیوان نبرد

و برای اینکه ایران از بین نرود:

یکی چاره باید فزون بدین / که این بد بگردد ز ایران زمین

اما کاوس چنانچه بعدها هم معلوم شد، پادشاه سربراهی نبود و بحرف کسی گوش نمیداد، بناچار بزرگان به زال متوسل شدند و برایش پیام فرستادند:

که غر گل بسرداری اکنون مشدی / یکی تیز کن رای و بنمای روی  
مگر او گشاید یکی پندمند / سخن در دل شهریار بلند  
بگویند که ایسن اهرمن یاد داد / در دیو هرگز نباید گشاد

دل زال با شنیدن این پیام پردرد میشود، خود را با شتاب به پایتخت میرساند و گرد راه از تن نگرفته پیش کیکاوس میرود و بعد از حمد و ثنا که کلیه گشودن دل پادشاهانست، میگوید:

شنیدم یکی نوسخن بس گران / که شه دارد آهنگ مازندران  
ز تو پیشتر پادشا بوده‌اند / که این راه هرگز نبوده‌اند  
که آن خانه دیو افسونگر است / طلسمت و تو بند جانو دراست



اما کیکاوس سری پس پرغروز داشت و خود را از جشمید و فریدون و منوچهر برتر میدانست. بناچار زال بیحاصلی تلاشی خود را بذیرقت و به زابل بازگشت در حالیکه هم او وهم دیگر بزرگان ایران بییقین میدانستند که سودای تحقق نیافتنی گشودن مازندران، سرنامداران بسیاری را بیاد خواهد داد. البته باید بیاد داشت که این بزرگان نام‌آور پهلوانان و جنگاورانی بودند که بطور معمول هرگز ترس به دلشان راه نمی‌یافت. پس جا دارد از خودمان بیرسیم که چه عاملی باعث شده بود که این جنگجویان از درگیر شدن با آنچه شاهنامه دلیران دیوانشان میخواند، دلشان پرغم و لیشان پراز آه سرد بشود؟ درسختان پندآمیز زال که پیشکسوت یلان ایران زمین بود میشنویم که میگوید پادشاهان پیشین:

ابالتگر گمن و گرزگران	نکردند آهنگ مازندران
مرآن بندوا هیچ نتوان گشتاد	مده رنج و زور و دم را بیان
مرآنوا بشمشیر نتوان شکست	بگنج و بدانش نباید بدست

این توصیف نشان میدهد که به اعتقاد بزرگان ایران، در مازندران مردمی زندگی میکردند که نیروئی آنها را دور از دسترس بازوی نیرومند و یا گنج و دانش قرار داده بود.

سالها قبل از اینکه زال رنج سفر بنزد کیکاوس را بر خود هموار کند و آهن سرد بکوبد، هنگامی که همین پهلوان دل در گرو مهر رودابه دختر مهرباب از پشت ضحاک داشت، سام از بیم اینکه فرزند ایندو، یعنی حاصل یکی شدن پرورده سیمرغ و نطفه ضحاک ممکن بود بلائی برای ایران زمین ببار آورد، از موبدان و ستاره‌شناسان خواسته بود که در طالع فرزند احتمالی زال و رودابه نظر کنند:

ستاره‌شناسان بروز دراز	همی ز آسمان باز چمتد رای
بدیدند و با خنده بیش آمدند	چوشادان دل از بخت خویش آمدند
و با اطمینان گفتند که:	

ترا مزده از دخت مهرباب و زال	که باشند این هر دو فرخ همال
از این دو هترمند ییل زبان	بیآید بینه بمرئی میان
جهانی بیای اندر آرد به تیغ	نهد تخت شاه از بر تیغ میغ
ببرد بی بسنگالان ز خاک	بروی زمین برنماید مغاک
نه سنگسار عاند نه مازندران	زمین را بشوید بگرز گران

محتوای این ابیات نشان میدهد که موبدان و ستاره‌شناسان که مسلماً از آنچه در مازندران میگذشت با خبر بودند، نه تنها از اینکه این پهلوان در حال تکوین به مازندران لشکر میکشد بیمناک نشده بودند بلکه پیشگویی آنها به

صورت مزده برای سام نقل میگردند و سام هم که جنگاوری بی‌همتاست و قاعدتا از کم و کیف لشگرکشی به مازندران آگاهست، با شنیدن این پیشگویی آسوده خاطر میشود.

وقتی ایندو واقعه را در کنار هم بگذاریم می‌بینیم که سودای گشودن مازندران يك خیال خام و ناشدنی نیست، بلکه کاری بس بزرگ است که انجام آن از دست کیکاوس بر نمی‌آید و باید برای انجام آن بهلوانی یگانه بوجود آید و با گشودن از مراحل باین مهم دست یابد.

کیکاوس با لشگرش در کوه اسیروز که مرز ایران و مازندرانست اردو میزند و گپو را فرمان می‌دهد تا با عده‌ای از سپاهیان به مازندران حمله کند و آنچه را در سر راه خود می‌یابد نابود سازد. وقتی خبر قتل و غارت ایرانیان به پادشاه مازندران میرسد، سنجه را نزد دیو سپید میفرستد تا:

بگوش که آمد به مازندران  
کنون گر نباشی تو فریادرس  
بغارت از ایران سپاهی گران  
نبینی بمآزسدان نیز کس

دیو سپید قول میدهد که با سپاهی گران بمقابله با کیکاوس برود. شرح جنگ او با لشگر ایران با جنگهای دیگر فرق دارد:

بگفت این‌وجون‌کوه برای‌خاست  
شب آمد یکی ابر شد برسیاه  
سرخ‌گشت باغرخ‌گردنده‌راست  
جهان‌گشت چون روی‌تنگی‌سیاه  
چو دریای قارست گوئی جهان  
همه روشنائیش گشته نهان  
یکی خیمه زد بر سر از دود وقار  
سپه شد هوا چشم‌ها گشت تار  
و گردون بر سنگ باریدوخست  
پراکنده شد لشکر ایران بدشت

با اینکه سپاهیان کیکاوس شکسته میشوند و صحبت از ناپینا و اسپر شدن اوست، خبری از لشگر دشمن در میان نیست و هفت روز طول میکشد تا صدای غرش دیو سپید در شمانت از کیکاوس بلند میشود، لشگری از «دیوان» از راه میرسد و ایرانیان را بیند میکشد. دیو سپید گنج شاه و سپاه را به اوزنگ سالار مازندران میسپارد و میرود. در این جنگ کسی به مصاف کسی نمی‌رود و اصولاً تمام کار ظاهراً باین میماند که کاوس، پادشاه سرزمینهای خشک مرکزی ایران، با باران و طوفان و سیلاب زوربرو میشود و چون در ذهنش قدرت جادویی دیوان نقش بسته بوده، بی‌آنکه دشمنی در کار باشد، از کارزار میماند، تا اوزنگ از راه میرسد و باقیمانده سپاه او را بیند میکشد. البته اسارت کیکاوس هم چندان کامل و جدی بنظر نمی‌رسد چون میتواند قاصدی تیز یا افتخاب کند و به زابل بفرستد و کمک بخواند. با رسیدن این بیک به زابل حماسه واقعی گشودن مازندران، رها ساختن کیکاوس و پیشگیری از تصرف ایران زمین بدست «دیوان» آغاز میشود. زال پللی سالخورده است که تدبیرش از شمشیرش در کارائی پیشی گرفته است. رستم را فرا میخواند و او

را براه بزرگی و سالاری رهنمون میشود:

که شمشیر کوتاه شد اندر نیام	رستم چنین گفت سستان سام
بر ایرانیان برچه مایه بلاست	که شاه جهان دردم اژدهاست
بخواهی بشیخ جهانبخش کن	کنون کرد باید تراخش زین
تسرا پروانیدم اتسد کنار	همانا که از بهر این روزگار

ظاهر آرستم شوق زیادی برای رفتن درخود نمی‌یابد اما زال او را تشویق میکند که راه کوتاه پرخطر را در پیش گیرد و قول میدهد که هر شب تا دمیدن صبح برای پیروزی او بیش یزدان پاك نیایش کند. رستم چاره‌ای جز اطاعت نمی‌بیند اما بازگمان نمیکند که این سفر را با عقل مغایر میدانند:

که عن بسته دارم بفرمان کمر	چنین گفت رستم بفرخ یسدر
بزرگان پیشین ندیدند رای	ولیکن بدوزخ چمدن پای
نیاید کسی یش غرنده شیر	همان از تن خویش نابوده سیر
نخواهم جز از دادگر دستگیر	کنون من کمر بسته و رفته‌گیر
طاسم و تن چاودان بشکنم	تن و جان فدای سپید گم

رستم بفرمان زال راه کوتاه پرخطر را که پیچیدن آن ویرا از يك پهلوان طراز نخست يك ابرپهلوان مبدل میساخت، در پیش میگیرد. مراحل هفتگانه این راه هر کدام بوته آزمایشی پرمخاطره هستند که با عبور از آنها پهلوان از حمایت یزدان برای از میان برداشتن مشکلات اطمینان حاصل میکند و با اعتقاد راسختری خود را برای پیروزی در نبرد نهائی آماده میکند. در روایات شاهنامه از تاریخ کهن ایران فقط دو پهلوان از هفتخوان گذشته‌اند و هر دو آنها هم عهده‌دار انجام کاری بمراتب مهمتر از جنگ و کشورگشایی معمولی بوده‌اند: یکی رستم که نجات ایران و آیین آن که بنظر می‌آید زروانی بوده باشد در گرو توفیق او بوده و دیگری اسفندیار که کمر همت به گستردن دین زرتشت بسته بود.

آنچه رستم در پنج خوان اول انجام میدهد فقط حاکی از بی‌کفایتیست. در خوان اول بعد از خوردن يك گورخر بریان بخوابی فروزمیرود که حتی غرش شیر بیدارش نمیکند و این رختی است که با شیر میچنگد و جان پهلوان را نجات میدهد. وقتی رستم بالاخره بیدار میشود و بیکر پاره شده شیر را می‌بیند، فقط به رختی هشدار میدهد تا دیگر با درندگان نجنگد چون:

مزاین بیرواین مغفر جنگجوی	اگر توشدی کشته بردست ازی
کمند و کمان، تیغ و گرزگران	چگونه کشیدم به سزندان
بعد دوباره بخواب خوش فرومیرود و آنقدر میخوابد تا از خواب بستوه	

می‌آید و آفتاب بالا می‌آید.

در خوان دوم پهلوان گرفتار بی آبی میشود و از تشنگی بخاک می افتند:

بن پهلوانی جو این گفته شد  
شداژ تشنگی ستو آشفته شد  
بیفتاد رستم بدان قرم خاک  
زبان گشته از تشنگی چاکچاک

در اینجا میش غرخ سرین است که پهلوان نیمه مرده را به چشمه آب میرساند و باز در اینجا است که رستم دست یزدان را در پشت ماجرا میبیند:

نهمین سوی آسمان کرد روی  
چنین گفت کای داور راستگوی  
برین چشمه جائی برمش نیست  
همان قرم دشتی مرا خویش نیست  
بجائی که تنگ اندر آمد سخن  
بناخت بجز پساک یزدان مکن

در خوان سوم پهلوان بازگوری میافکند و میخورد و قبل از اینکه بخوابد، به رخس هشدار میدهد که اگر خطری پیش آید، رستم را بیدار کند و خود به جنگ اندر نشود. داین باز اژدهائی سترک از راه میرسد و رخس دو بار رستم را بیدار میکند، اما پهلوان قسادر بدیدن اژدهای پنهان شده نیست و بیداریش فقط تا آنجا ادامه می یابد که رخس را تأدیب کند و بخوابد. باز سوم رخس باز با ترس و لرز پهلوان را بیدار میکند تا مگر از خطری که در کمین اوست، رهائی یابد. این بار بالاخره رستم اژدها را میبیند و با او درمی آویزد، اما این رخس است که از نتیجه کارزار بیمناک میشود و پوست اژدها را پنداندن میکند و جنگ را بنفع جهان پهلوان فیصله میدهد. وقتی رستم سر اژدها را از تن جدا میکند، از دیدن بیکر او بهراس میافتد:

ترسید و بس در شگفتی ماند  
همی پهلوان نام یزدان بخواند  
بیزدان چنین گفت کای دادگر  
نودادی مرا دانش و زور و فر  
که پیشه چه دیوچه پیل و چه دیو  
بیابان بر آبه و دریای نیل  
بداندیشی بسیار و گزارد کبکست  
جو ختم آورم این چشم بکبکست

در خوان چهارم جنبه دیگری از ضعف بشری که طبعاً رستم هم بدان مبتلی بوده است، مطرح میشود. رستم در آثار جویباری خوش منظر، سفره ای رنگین میبیند و مشغول خوردن و میگساری میشود. بعد رودی میبیند و به همراهی نوای آن آواز میخواند. آنچه میخواند سراسر شکایت از درد غربت و بدبختی است:

که آواره بدانشان رستم است  
که از روز شدایش بهره کم است  
همه جای جنگت عیدان او  
بیابان و گوهست بستان او  
می و جام و بویاگل و مرغزار  
لگرتست بخشش مرا روزگار

این آواز غم انگیز بگوش زن جادوگری میرسد، خود را می آراید و بنزد پهلوان میخرامد. رستم که می بیند به می و جام و بویاگل و مرغزار که کمال آرزوی او بوده بتی کلمه از هم افزوده شده رو به آسمان میکند تا شکر نعمت بجا

آورد اما وقتی اسم یزدان را بزبان می آورد، ظاهر زیبای زن جادو درهم میریزد و پلیدی بیرون و درونش پدیدار میشود. رستم او را با تیغ بدو نیم میکند و با بخت خویش میسازد.

از خوان پنجم ببعده تحولی در رفتار رستم پدید می آید، خشن و بیرحم میشود و از جمله بردشتیانی که از او میخواهد رخن را از گشترارش بیرون ببرد حمله ور میشود و بی آنکه سخنی بگوید دو گوش او را از بن میکند. اولاد پهلوان آن دیار با همراهانش به کین جوئی می آیند، اما عاقبت بهتری در انتظارشان نیست. رستم بیشتر آنها را از لب تیغ میگذراند و اولاد را اسیر میکند تا دریافتن محل کیکاوس، ارژنگ دیو و دیوسپید را حتمایش باشد.

نبرد رستم با ارژنگ دیو در خوان ششم بسیار کوتاه است و وقتی ارژنگ کشته میشود و رستم سر بریده او را پیش «دیوان» میاندازد، همه مرز و بوم را از یاد میبرند و راه قرار در پیش میگیرند. از کیفیت این جنگ چنین برمی آید که اندیشه شکست ناپذیری ارژنگ در کارائی سیاه او نقش اساسی داشته است و بی او مرز و بوم دیگر چیزی که قابل دفاع باشد، نبوده است. با از میان برداشتن ارژنگ، رستم خود را بجایگاه دیو سپید میسازد تا او را از سر راه بردارد. دیو سپید همان موجودیست که شاه مازندران برای جلوگیری از ترکانازی ایرانیان به او پناه میدهد. همان کسیست که عملاً بدون جنگ لشکر کیکاوس را درهم میسکند و آنقدر بقدرت خود اطمینان دارد که باقیمانده سپاه ایران را هفت روز بحال خود میگذارد تا ارژنگ و لشکریانش از راه برسند و آنها را ببندد بکشند و گنج و خواسته هایشان را تصاحب کنند. همان موجودیست که پشاه مازندران پیغام میدهد:

که من هرچه بایست کردم همه  
بخشاک آوردم سراسر همه  
همه پهلوانان ایران سیاه  
نه خورتمند بینند روشن نه ماه

اما دلیلی برای کشتن آنها ندیدم و ترجیح دادم تا در سختی و زاری بهوش بیایند:

بکشتن بر او بونکردم نسیب  
بشد آن تابانند فراز و نسیب  
بزاری و سختی بر آیدش هوش  
کسی نیز نهد بر اینکار گوش

رستم برای نبرد با چنین موجودی از هفت کوه میگذرد که بدان نره دیوان بسیازند اما کسی راه بر او نمی بندد، در اطراف غار بی بنی که گنم دیو سپید است، دیوان بسیازند اما اولاد به رستم آگاهی میدهد که دیوها روزها بخواب میروند و جز آنکه از نگهبانان کسی بیدار نماند. رستم صبر میکند تا آفتاب برآید. آنگاه با غرشی میان دیوان می رود و برایشان خنجر میکشد اما از آنان کسی بیچنگ نمی ایستد:

وز آن جایگه سوی دیو سپید  
ببامد بگردار تابنده شید

همانند دوزخ یکی چاه دیدند  
بنابریکی اندر یکی کوه دیدند

غرض رستم دیو سپید را بیدار میکند. در ابتدای نبرد رستم تیغ به میان دیو سپید میزند:

به نیروی رستم زبالای او  
«بیفتان» یک دان و یک پلک او

دیو سپید با پای افتاده با رستم بستیز ادامه میدهد اما با توجه به آسیبی که دیده با خود میگوید:

گرایندون که از جنگ این ازدها  
بریده رنگ و پوست پاهم رها  
نه کمتر نه بیشتر بمازاندردان  
ببیند نیزم همی «جاودان»

در آخر کار تهمتن بیروی جان آفرین دیو را از زمین بلند میکند و آنچنان بزمین میزند که جان از تنش بیرون می‌رود. بعد رستم جگر از تن تیره دیو بیرون میکشد تا آنرا برای کیکاوس ببرد و چشم تیره او را بیجا کند. کیکاوس بعد از اینکه بینائی و شهادتش را باز مییابد، نامه‌ای شاهانه به پادشاه مازندران می‌نویسد و آنرا بوسیله فرهاد گرد به پایتخت مازندران میفرستد:

بشهری کجا فرم پایان بداند  
سواران و پولاذ خابان بداند  
کسی را که بینی دوی از دواز  
لقبشان چنین بود بسیار سال

اما نامه کیکاوس و همینطور رسالت بعدی رستم شاه مازندران را رادار به قبول شرایط ایرانیان نمی‌کند و او نه روانه اردوی کاسوس میشود، نه از کیشش دست برمی‌دارد و نه مازندران را تسلیم میکند، چون خود را کمتر از کاسوس نمی‌داند:

مرا بجهده خوالدن یش خویش  
نه رسم کیان باشد و راه کیش  
براندیش و تخته بزورگان مجوی  
کز این جهشت خواری آید بروی

بدینترتیب دو سپاه برای جنگ آماده میشوند. ایرانیان با پیروزیهای رستم کار را آسان می‌بینند، اما بازپیش‌بینی‌های یوغرور کیکاوس نادرست از آب در می‌آیند و بعد از هفت روز جنگ ناموفق، شاه ایران کلاه از سر برمی‌دارد و در مقابل یزدان سر بخاک میساید:

ببوشم جهاندار کاسوس شاه  
ببیش جهانداور رهام‌سای  
وز آن پس ایماید برخاست روی  
برین نره دیوان بی‌ترس و پاک  
مرا ده تو فیروزی و فرهی  
ببمن تازه کن تخت شاه‌نهمی  
ایا آفریننده باد و خاک  
چنین گفت گای داور راستگوی  
ببماد همی بود گریبان پسی

جهانداور که ظاهراً هفت روز از دور ناظر کارها بود تا ببیند که بالاخره

نقش او را بیاد خواهند آورد یا نه، بیکیاره جنگ را مغلوبه میکنند و ایرانیان را به پیروزی میرسانند. در آخر این نبرد پادشاه مازندران بعد از خوردن ضربتی هولناک از گرز دستم تبدیل به تخته سنگ میشود و وقتی با تپید و تمبید او را وادار میکنند از تخته سنگ بیرون بیاید، می بینند که تبدیل به گراز شده است:

بسدو درنگه کرد کاس شاه      ندیدی سزاوار تخت و کلاه  
یکم زشت رو بود و بالا دواز      سروگردن و پیشک همچون گراز

بعد از اینکه این موجود بلندبالای گراز شکل را پاره پاره میکنند، سودای گشودن مازندران تحقق پیدا میکند و این سرزمین جزئی از ایران میشود.

### \*\*\*

در سراسر روایت شاهنامه از لشکرکشی کاسوس به مازندران این نکته تأکید میشود که در آن سرزمین مردمی میزیسته اند که از نظر کیش و آئین با ایرانیان متفاوت بوده اند، به دیو و جادو اعتقاد داشته اند و همین دیو و جادو، با همه پلیدی آنقدر قوی بوده اند که پهلوانان یزدانپرست ایران تنها با تکیه بر زوربازوی خود قادر به از بین بردن آنها نبوده اند و به همین دلیل حتی اندیشه لشکرکشی به مازندران ایشان را بیسناک میکرده است. در آخر کار هم وقتی کیکاوس با همه هشدارهای سپهدارانش به این کارزار دست میزند، روشمهای معمولی جنگ کارساز نمیشوند و فقط توسل به یزدانست که میتواند نیروی دیوان و جایوان را ذایل کند و پیروزی ایرانیان را میسر سازد. عبارت دیگر با مرور بر این وقایع، معلوم میشود که جنگ واقعی بین نیروهای بالاتر از نیروی پهلوانانی بوده است که در صحنه های ظاهری نبرد با گرز و شمشیر بجان هم افتاده و در سودای فتحي بودند که دست یافتن به آن از ابتدای کار از حد آنان بیرون بود. با توجه به این نکته بجاست که از خودمان بیرسیم که این هماوردها که در آن سوی کوه اسپروز، در سرزمین پهلانور و حاصلخیزی از کوه البرز تا دریای مازندران میزیسته اند، چه قومی بوده اند، چه کیشی داشته اند و آیا با اطلاعاتی که در زمان حاضر از داستانهای کهن و اسطوره های اقوام همجوار در دست هست، میتوان حدس زد که آن قوم با این تمدنهای همسایه ایران ارتباطی داشته اند یا نه.

<sup>۱</sup> در شاهنامه وقتی صحبت از مردم مازندران هست، عبارت دیو و جادو بکار میرود. ایرانیان برای مقابله با کیش هنبوان خدایان ایشان را که دو انامیده میشدند دیو مینامیدند و آنها را جادوگر و زیانکار میدانستند. در مقابل هندوها هم اهوراهای ایرانی را اسورا میخواندند که از آن معنی بلید و بدکار مستفاد میشود. بنابراین آنچه به ذهن نزدیک است، اینست که بین قوم ساکن در مازندران و آنها که در شبه جزیره هندوستان تمدن و کیش های هندو را بوجود آورده اند

ارتباطی موجود باشد.

در شاهنامه بدفعات از کوه البرز بنام کوه هندو از دریای مازندران به صورت دریای هند یاد شده است. از نظر زمانی نزدیکترین اشاره باین مطلب در داستان طرد زال و بازیافتن او مشاهده میشود. وقتی سام بعد از عمری انتظار پسری پیدا میکند که موی سپید و رخ سرخ دارد، او را زادۀ اهریمن میندازد و برای رهایی از این تنگ تصمیم به طرد او میگیرد:

بفرمود پس تانی بر داشتند	وز آن پو و بر دور بگذاشتند
یکی کوه بدنامش البرز گوه	بخورشید نزدیک دور از گروه

تبعیدگاه زال البرز کوه را کسی انتخاب میکند که مرزهای ایران زمین را خوب میشناسد و وقتی بر دور بودن آن از گروه و مرز و بوم تأکید میکند باید قبول کرد که محلی را برگزیده که فراسوی مرزهای جغرافیائی و کبشی است و بهمین دلیل امکان بازگشتن از آن چندان زیاد نیست. اما سام هرگز از اندیشه زال غافل نشد تا اینکه در عالم رؤیا مسافری از سرزمینی که تبعیدگاه زال است سر میبرد:

شبی از شبان داغ دل خفته بود	ز کار زمسانه برآشفته بود
چنان دید کز کشور هندوان	یکی مرد بوقلوی آسی توان
ورا مژده دانی ز فرزند اوی	از آن بر ز شاخ برومند اوی

سام بگری باز آوردن زال میافتد:

بر آن بد که روز دگر پهلوان	سوی کوه البرز پیوید توان
دگر باره خواب دید کز کوه هند	درفتی برافراختندی بلند

در این داستان کوه البرز، کوه هندو و کشور هندوان با هم و بجای هم ذکر میشوند و پیداست که همه آنها در ذهن سام مربوط بیک سرزمین واحد بوده اند. اما آنچه از متن شاهنامه مستفاد میشود منحصر به قراین ذهنی جغرافیائی نیست. در شرح لشکر کشی کیکاوس به مازندران از صفت تن از دیوان پهلوان نام برده میشود و دوشخصیت فقط توصیف میشوند. از میان هفت نام، شش نام یعنی سنبجه، بید، غندی (گاندی) کلاهور، جویا و کلارنگ، (کلارنگ) از اسمبائی هستند که هنوز در هندوستان متداولند. نام هفتم یعنی ارزنگ یکبار دیگر هم در شاهنامه می آید و متعلق به پهلوانیست که در جنگ با ترکان بدست طوس کشته میشود. اما بنظر می آید که ارزنگ دیو خود یک شخصیت اسطوره ای هندی است چون در آنجا از پهلوانی بنام ارزن نام برده میشود که بقدرت ریاضت، صدقه و درعین حال دلآوری یعنی گذشتن از نوعی هفتخوان، شیوا خدای بزرگ هندوان را عبور کرد و او را بمقام نیمه خدائی از تقاعدده، شیوا خواسته ارزن را بر آورد، با سلاح خدائی مسلحش کرد و او را مأمور کرد با اسوراها یعنی خدایان ایرانی



بجنگد.

دو شخصیتی که نام خاص ندارند و فقط توصیف میشوند، عبارتند از دیو سپید که تنها تصویر از او از زبان رستم نقل میشود:

پارگی اند یکی کوه دید  
برنگت به روی چون شیرموی  
سرامر شده غار از او ناپدید  
جهان پرزبالای و پنهای اوی

و شخصیت دیگر پادشاه مازندران است که فقط بکلمه مقامش مشخص میشود. اندکی دیرتر در این بررسی ما باید باین نکته بیشتر توجه کنیم و بینیم این مسئله اتفاقیست یا اینکه دیو سپید و پادشاه مازندران در موقعیتی بوده‌اند که فقط در وصف می‌گنجیده‌اند.

در شاهنامه اشاره‌های دیگری هم هست که میتوانند راه‌گشا باشند. مهمترین آنها اینست که میگوید مازندران شهر نرم بایانست و مردم آن از دیویاز «دوال‌یا» لقب داشته‌اند. در افسانه‌های کهن بسیاری از کشورها و از جمله ایران دوال یا موجودی توصیف میشود که پاهائی نرم و بی‌استخوان اما بسیار نیرومند همانند تازیانه دارد و وقتی بر روی شانه آدمیان قرار بگیرد، پاهایش را دورگردن آنها می‌پیچد و مجبورشان میکند بهرجا اراده میکند، بروند. در داستانهای اساطیری هندوستان آمده است که یاما و خواهر توآمانش یامی اولین انسانها بودند و نسل آدمی از ایشان بوجود آمد. وقتی عدد آدمیان زیاد شد، بالاجبار مقرر شد که عده‌ای از ایشان بمیرند. یاما که پادشاه انسانها بود در طی بررسی‌هایش «راه پدران» را یافته بود و این همان راهی بود که انسانها بعد از مردن باید از آن می‌گذشتند. آگاهی یاما از وجود این راه موجب شد که خدایان مأموریت میراندن انسانها را هم بعهده او بگذارند اما رفتن رفته با ما ارتقاء مقام یافت و خود خدا و داور اعمال مردگان شد و آن قسمت از وظیفه‌اش که هدایت افراد در حال مرگ بسوی سرزمین پدران بود به خدایاری بنام نیریتا محول گشت که خود روزی از خدایان ودائی بود، اما در دوره‌های بعد تنزل مقام یافته بود. نیریتا هر وقت زمان مرگ کسی فرا میرسید، بر روی شانه او سوار میشد، پاهایش را محکم و تسمه‌وار در اطراف گردن او قرار میداد و مجبورش میکرد بطرف سرزمین پدران رهسپار شود (شکل ۱). ارتباط بین این اسطوره و لقب دیرپای دوال یا که شاهنامه به مردم مازندران میدهد، اگر ساکنان آن سرزمین واقعاً هندوکیش بوده باشند، دور از ذهن نیست.

در توصیفی که شاهنامه از نبردهای مازندران میکند، نکته دیگری نیز هست که نمیتوان ارتباط احتمالی آنرا با اسطوره‌ها نادیده گرفت. در آخر کار پادشاه مازندران می‌آید که وقتی رستم ضربه هولناکی باو میزند و انتظار دارد که بیکر بیجان او از اسب فرو افتد، خود را با تخته سنگ بزرگی روبرو می‌یابد که پادشاه در درون آن پنهان شده است. این تخته سنگ با رحمت فراوان به

اردوی کیکاوس منتقل می‌شود اما پادشاه مازندران از آن خارج نمی‌شود، تا اینکه رستم تهدید میکند که سنگ را با تبر خرد خواهد کرد. با شنیدن این تهدید پادشاه دیوان همچو یکپاره ابر، بسر برش پولاد و در برش گیر از سنگ بدر آمد و نزد کاوس برده شد. کیکاوس او را موجودی زشت با دست و پای دراز یافت که بدنش شبیه انسان و سرش همانند گراز بود. در اسطوره هند دیده می‌شود که ویشنو، که برخلاف همخدا و رقیب اصلیش شیوا اهل مدارا و تاسرحد امکان گریزان جنگ و ستیز بود. در شرایط مختلف به ده شکل در می‌آمد که یکی از آنها موجودی با دست و پای دراز شبیه انسان و سری همانند گراز بود (شکل ۲). اگر در عالم فرضیه پردازی که گاهی چندان از قهر و وهم دور نیست یک گام دیگر بجلو برداریم و بپذیریم که مردم مازندران در آن روزگار هندو-کیشانی بوده‌اند که مانند همکیشانشان در دره هندو ویشنوی صلحجو را پادشاه روی زمین میدانسته‌اند، میتوان چس زد که چرا پادشاه مازندران بجای اینکه خود بجنگ ایرانیان برود، سنجه را با بیاهی نزد دیو سپید میفرستد و میگوید:

گنون گر نباشی تو فریادرس  
نیی به مازندران نیز گوی

دیو سپید سنجه را دلداری میدهد و میگوید که پی کاوس را از مازندران خواهد برید. آنگاه نبردی بین او و ایرانیان در میگیرد که در آن از جنگ تر به تن و سپاه و شمشیر اثری دیده نمی‌شود. فقط ابرسمیاهی در بالای سر لشکر کاوس ظاهر می‌شود و بعد آنقدر خشت و سنگ از آسمان میبارد که ایرانیان شکسته میشوند و در دشتها پراکنده میگردند. در داستانهای اسطوره‌ای هند میخوانیم که شیوا همخدا، رقیب و در عین حال شریک ویشنو (وبراهما) در تمشیت دادن به امور عالم معمولاً بزور متوسل میشد و از میان سلاحهایی که داشت، بیشتر برق و باد و طوفان و سیل را بکار میبرد که آنها را از رود خدا و دانی که پیشروش بحساب می‌آمد، دریافت داشته بود. اگر دیو سپید را مظهری از قدرت شیوا بیندازیم، درک این نکته آسانتر میشود که دیو کیکاوس و باقیمانده سپاهش را بدست از ژنگ یا از ژن میسپارد که از ابتدا مأمور مبارزه با اسورهای ایرانی بوده است. باز بکمک این فرضیه میتوانیم بفهمیم که چرا دیو سپید در داخل غار تاریک مانده کوه خفته‌ای در نظر رستم مجسم میشود و چرا فردوسی بهنگام تشریح جنگ عبارتی را بکار میبرد که در جای دیگر دیده نمیشود:

به نیروی رستم ز «بالای» اوی  
«بیتاد» یک ران و یک پای اوی

معابد شیوا در دل غارهای تاریک میساختند و در درون آن بیکره بسیار بزرگی از اوزا که از سنگ سپید ساخته میشد قرار میدادند. شاید رستم بجنگ بتی رفته باشد و بالای او را بخاک انداخته باشند. اما بهر حال خواه واقعاً دیو زنده‌ای در بند رستم بهلاکت رسیده باشد و خواه مظهر قدرتی بزرگ

آورده شده باشد، پیرحالت از بین رفتن دیو سپید تنها شرط گشودن مازندران بدست ایرانیان بوده است و اینرا خود دیو نیک می‌دانسته زیرا در گم‌بروداد نبرد با خود می‌گوید که با زخمی که برداشته است حتی اگر زنده بماند، دیگر کسی در مازندران به جاودانگی او اعتقاد نخواهد داشت. این نکته را هم در دنباله فرضیه بردازیها باید اضافه کرد که هندوکیشان در پیکره‌هایی که از خدایانشان می‌ساختند، بجای چشم‌ها گوه‌ری گرانبها می‌گذاشتند و معتقد بودند که این گوه‌رها بیماریها را شفا می‌بخشند و بخصوص بینائی را به چشم‌های نابینا باز می‌گردانند. شاید به خاطر آگاهی از همین نیروی شفابخش بوده است که کاوس برای بیناشدن چشمش چند قطره از خون دیوسپید را طلب میکند.

از مجموعه آنچه در این نوشته از روایت شاهنامه و اسطوره‌های هندی نقل شد، شاید بتوان نتیجه گرفت که در مازندران روزگار کیکاوس مردمی میزیسته‌اند که با هندوان ساکن دره هندو نزدیکی بسیار دارند. اما البته باید تأکید کرد که اثبات این فرضیه امکان پذیر نیست و نویسنده فقط سودای گشودن مازندران را بهانه قرار داده تا بر ارزش بیرون از حد و حساب شاهنامه بعنوان یک مجموعه دقیق از وقایع دوره‌های تاریک تاریخ ایران تأکیدی شاید غیر لازم نبوده باشد. بنابراین امید است که این مقاله بصورت سودای گشودن معمای مسیر مهاجرت و عبور اقوام کهن از ایران بلکه بعنوان مقدمه‌ای برای بحث بیشتر تلقی شود.

## ایران

در نظرم تخته سنگ خارا بی مجسم می‌شود که امواج [آن‌را] به‌زرفیما غلطانده ولی تحولات کرد زمین آن را به خشکی کشانده و رودخانه عظیمی آن را به این‌سو و آن سو روانده و اکنون فرتوت و ساییده، شکسته و آسیب دیده اما هنوز همان تخته سنگ خاراست که با استواری در میان دشتی خشک و بابر قرار گرفته است.

اما هر وقت طبیعت اقتضا کند سفرش را از سر می‌گیرد و برایش کمترین اهمیتی ندارد که چه عاملی آن را با خودش می‌برد و چه ماجراجایی بر سرش خواهد آمد. مادامی که نابوده نشده همان سنگ خاراست و در برابر نیرویی که ظرف مدت یک سال آن را می‌ساید هزار سال دوام خواهد کرد.

### کنت دوگوبینو

ص ۲۸۷ سه‌سال در آسیا ترجمه عبدالرضا عوشنگ مهدوی

## نخستین هیأت سفارت ژاپن به ایران

### در دوره قاجاریه

ترجمه دانشجویان بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا  
زیر نظر دکتر هاشم رجبزاده

#### چکیده سخن

دولت ژاپن نخستین هیأت سفارت خود را در سال ۱۸۸۰ به ایران فرستاد. ریاست این هیأت با ماساهارو یوشیدا (Masaharu Yoshida) عضو وزارت خارجه ژاپن بود و نوپویوشی فسوزوکاوا (Nobuyoshi Furukawa) از ستاد ارتش، ماگوایچیرو یوکویاما (M. Yokoyama) از شرکت بازرگانی اوکورا (Okura) و نیز چهار بازرگان دیگر در این هیأت بودند.

در سال ۱۸۷۹ ناصرالدینشاه در راه بازگشت از سفر اروپا و در سن-توزبورگ، بویو انوموتو (Buyo Enomoto) سفیر کبیر ژاپن در روسیه را به حضور پذیرفت و در این دیدار علاقه خود را به گشایش مناسبات دیپلماتیک و بازرگانی با ژاپن ابراز داشت. بدنبال پیشنهاد انوموتو، دولت ژاپن تصمیم به فرستادن هیأتی به ایران گرفت. در روسیه نیز مذاکرات میان دو دولت پیشرفت کرد، و قرارداد ایران طرح پیمانی را تسلیم کنسول ژاپن کرد. اما ژاپن شتابی در عقد پیمان (سیاسی-بازرگانی) با ایران نداشت، و یوشیدا در مأموریتش به ایران در مقام نماینده رسمی به ایران معرفی نشد. تصور می‌رود که نیت ژاپن آن بود که عنوان امتیاز دولت کامله الوداد را در ایران بیابد. حال آنکه ایران با چنین خواسته‌ای موافقت نمی‌کرد. مأموریتی که به هیأت ژاپنی واگذار شد فقط بررسی تجاری در وضع اقتصاد و بازرگانی ایران بود. یوکویاما، که نایب رئیس ژاپن بود، مقدار معتدلی چای با خود به ایران برد، جای دومین رقم عمده صادرات ژاپن بود، و توسعه صنوبر اهمیت اساسی داشت. محتمل است که هدف اصلی این هیأت بررسی زمینه صنوبر چای ژاپن بوده باشد.

افراد این هیأت در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۸۸۰، پس از سفر دشوار ۴۲ روزه‌ای (از بوشهر) به تهران رسیدند. آنها پس از حدود ۱۱۰ روز توقف در پایتخت ایران، از طریق انزلی و همسپار کشور خسود شدند. گزارشی رسمی یوشیدا از این سفر در بایگانی اسناد سیاسی ژاپن محفوظ است، و نیز یوشیدا و فوروکاوا سفرنامه‌هایی از خود باقی گذاشته‌اند. این منابع تصویری از رویه ژاپن نسبت به ایران در آن هنگام و نیز آگاهی‌های ارزنده از ایران

دوره قاجار به دست می‌دهد. شرحی که در این متون درباره دیوید ساسون (David Sassoon) و نیمجی مانکچی (Linji Manekji) آمده بویژه بسیار جالب توجه است. یوشیدا از فعالیت‌های دیوید ساسون، که در دهه ۱۸۲۰ در بوشهر در کار سلف‌خری و محصول تریاک بود، نوشته است، و نیز اطلاعاتی درباره مانکچی، که از سوی حکومت انگلیسی هند برای حمایت از بازرسیان ایران فرستاده شده و در کار تجارت و معاملات عمده افتاده بود، می‌گوید.

### درباره این سفارت

عریمت ژاپونیان به ایران در سال ۱۸۸۰ بود. ماسهارو یوشیدا ریاست هیأت ژاپنی را داشت و فوروکاوا و یوکویاما از جمله همراهان او در این سفر بودند.

آنها در روز پنج آوریل سال سیزدهم پادشاهی میجی (۱۸۸۰) با کشتی نظامی از اسکله شیناگاوا (در خلیج توکیو) به راه افتادند. از هنگ کنگ، یوشیدا و یوکویاما با کشتی انگلیسی روانه بوشهر شدند و فوروکاوا و تسوجیدا (Tsujida) با کشتی جنگی ژاپنی (هی بی (Hiei)) سفر را دنبال کردند. یوشیدا روز بیستم ماه مه، چهل و پنج روز پس از عریمت از ژاپن، به بوشهر رسید. ورود فوروکاوا به این بندر در بیست و نهم ماه ژوئن بود. یوشیدا و یوکویاما در این فاصله (و در انتظار رسیدن دیگر مسافران برای دنبال کردن سفر در ایران) از بغداد دیدن کردند.

گزارش یوشیدا از این مأموریت و سفر در مرکز اسناد دولتی ژاپن محفوظ است. یوشیدا و نیز فوروکاوا هیچ سفرنامه‌ای هم نوشته‌اند. از خلال این نوشته‌ها جامعه ایران قرن نوزده را برمی‌رسیم و می‌بینیم که مسافران ژاپنی احوال ایران را چگونه دیدند.

### کتابها و مقاله‌های نوشته شده درباره مأموریت هیأت یوشیدا

درباره سفر یوشیدا و همراهان او رساله‌ها و مقاله‌هایی در دست می‌-

۱- در نامه‌ای که بتاريخ ۶ آوریل ۱۸۸۰ از تسونه‌تامی ساتو به کانورو اینووه فرستاده شده نام فانسوجیرو تسوجی نیامده است، و نیز سفرنامه یوشیدا بازرگانان همراه هیأت را جز یوکویاما و ایواناوا اسانوکا دونفر دیگر نوشته است. ته‌ایچی اینووه، (ایراندوست‌فارسی‌دان که در سال ۱۹۸۶ درگذشت) گویوئو کاگاری را همان بازرگان درجه دوم دانسته است (خبرنامه انجمن دوستی ایران و ژاپن، ۱۹۸۶، ش ۱، ص ۹).

۲- از اسناد سان‌ته‌کی‌فاکالوکا از دانشگاه کوکوسنای - شیوک که این مطلب را در اختیارم گذاشتند، سپاسگوارم.

- باشند، و در این میان کی یوشی نائوهاشی (K. Tabohashi) نخستین کسی است که بسال ۱۹۲۳ نتیجه تحقیق خود را در این باره ارائه کرد.
- کی یوشی نائوهاشی: تماس دیپلماتیک دولت میجی با ایران (سفرنامه ایران، نوشته فوروکاوا)، مجله بررسیهای تاریخی ژاپن، شماره ۳۴ (۱۹۲۳)، ص ۸۱۸-۸۰۶.
- شوزو کانازاشی (S. Kanazashi): داستان فرستاده ژاپن به ایران در اوایل دوره میجی (دوره پادشاهی امپراتور میجی از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲)، نشریه «قلمرو اسلام»، دوره پنجم، شماره ۹ (۱۹۴۱)، ص ۸۲۳-۸۰۹.
- ریچی گامو (R. Gamo): پیرامون سخن سفر به ایران در اوان دوره میجی، نشریه «جهان اسلام»، جلد ۳ (۱۹۶۴)، ص ۷۲-۵۹.
- سه ایچی اوئه مورا (S. Uemura): سفر ایران ماساهارو یوشیدا، مجموعه تاریخ خاور، «یادنامه سالروز تولد استاد میکینو سوککه ایشیدا» (M. Ishida)، ۱۹۶۵، ص ۷۲-۵۹.
- توموهیده نائیتو (T. Naito): پیوند تاریخی ایران و ژاپن، (در کتاب) «برویاد آسیای میانه»، تألیف نائیتو و میتسوهایشی (نشر مهگورو، ۱۹۴۱)، ص ۱۵۴-۱۳۶.
- ته ایچی اینوو (E. Inoue): تاریخ صدساله مناسبات ایران و ژاپن، در «خبرنامه انجمن ایران و ژاپن»، ژانویه ۱۹۷۶، ص ۹-۲.
- میتسو کونسی یوشیدا (M. Yoshida): جشنمان باختر، در روزنامه آساهی، شماره ۱۰ ژانویه ۱۹۷۸.
- شوکو اوکازاکی (S. Okazaki): ژاپن دوره میجی و جهان اسلام، در «جهان اسلام»، تاریخ و فرهنگ آن، بکوشش استاد گاتسوفوجی، نایکی، اوکازاکی (نشر عقاید جهان، ۱۹۸۱)، ص ۱۷۴-۱۶۸.
- ته ایچی اینوو (E. Inoue): اسناد و منابع مناسبات ایران و ژاپن در دوره میجی، در «مقاله‌های خاورشناسی»، بکوشش انجمن خاورشناسی ژاپن (نشر توسوی، ۱۹۸۴)، ص ۳۸-۲۳.
- سان ته کی ناکاوکا (S. Nakaoka): مأموریت دیپلماتیک ماساهارو یوشیدا در سفر به ایران، در «یادنامه بزرگداشت هفتاد سالگی والاحضرت میکاسا»، ۱۹۸۵، ص ۲۳-۲۲۱.

### مسیر سفر هیات یوشیدا (سالهای ۸۱-۱۹۸۰)

- ۵ آوریل عزیمت از توکیو  
 ۲۰ مه ورود به بوشهر (۴۵ روز پس از حرکت از توکیو)  
 ۲۱ ژوئن سفر به بغداد (یوشیدا، همراه با یوکویاما و مترجم هندی)

- ۲۹ ژوئن ورود فوروکاوا به بوشهر  
 ۲۵ ژوئیه عزیمت از بوشهر (پس از ۵۶ روز توقف در اینجا)  
 ۲ اوت ورود به شیراز (پس از طی ۴۴ فرسنگ راه در هشت روز)  
 ۱۱ اوت حرکت از شیراز  
 ۲۳ اوت ورود به اصفهان (مسافت از شیراز ۸۳ فرسنگ، و ۱۲ روز راه)  
 ۲۹ اوت ترك اصفهان  
 ۱۰ سپتامبر ورود به تهران (مسافت از اصفهان ۷۳ فرسنگ و ۱۲ روز راه)  
 ۲۷ سپتامبر بازیابی پیش (ناصرالدین شاه)  
 ۳۰ سپتامبر عزیمت از تهران  
 ۵ ژانویه ورود به رشت  
 ۱۳ ژانویه عزیمت از آنزلی (و ترك ایران)

#### ۱- بنی راه

یوشیدا و همراهان او روز بیست و پنجم ژوئن از بوشهر (به قصد تهران) براه افتادند. آنها حدود دو ماه در بندر بوشهر مانده و از غذای پرچربی محل و گرمایی که در روز از چهل و پنج درجه سانتیگراد می گذشت، و از پشه و مگس ناراحت بودند. ازینرو بازرگانان می خواستند تا هرچه زودتر از بوشهر عزیمت کنند. اما (از همان آغاز حرکت) فرهنگ این سرزمین را برای خود بیگانه یافتند.

راه بوشهر به شیراز سخت و ناهموار بود و نیز در این موسم که گرمای روز از چهل و پنج درجه بالاتر می رفت، حرکت در روز ناممکن می نمود. پیش از حرکتشان، یوشیدا توصیه کرد که باید شبها راه بپیمایند، و نیز تسلاک مفصل دید برای غذا و آب خوردنی و دارو و سلاح که می بایست همراه داشته باشند. یوشیدا نوشته است که هرگاه او به (ناراحتی و مخاطره) سفر اشاره می کرد، رنگ از روی بازرگانان همراهش می پرید و همه می گفتند که تصور این دشواریها را نکرده بودند. ایران سرزمینی بود با فرهنگ بسیار متفاوت که در باورشان نمی گنجید و برایشان دشوار می آمد.

هشت روز سفر (۴۴ فرسنگی) آنها از بوشهر به شیراز بسیار سخت گذشت. روز پس از حرکتشان هوا چنان گرم شد که اشتهای خوردن چیزی نماند. زبانها خشک و کوفته شدند و بعضی از مسافران تب کردند و افتادند (سفرنامه فوروکاوا، ص ۱۶۹).

در راه بوشهر تا برازجان تنه بادی سخت گرفت و فوجیتا (Fujita) یکی از مسافران، که عادت به سفر با چارپا نداشت، از پشت خر افتاد و سرش آسیب دید. دیگران که متوجه افتادن او نبودند، رفتند و مرد مجروح که می دید که کم کم در ریگ دفن می شود، فکر کرد که مرگش رسیده است. اما یسک

روستایی که تصادفاً از آنجا می‌گذشت، او را یافت و نجات داد. رعیت‌ها فوجیتا را به ده نزدیک بردند و به‌او هندوانه و نان و ماست دادند، و پس از آرام شدن توفان او را به کاروانسرای بزازجان رساندند. می‌گویند که فوجیتا نانی را که دهاتیها به‌او دادند به ژاپن برد و بنشانه سپاس در محراب نیایشگاهش گذاشت (سفرنامه، ص ۵۸-۵۵).

مسافران ما لباس گوناگون داشتند. چندتاشان لباس اروپائی پوشیده بودند، چند نفر لباس ایرانی داشتند و چندتن از آنها هم لباس ژاپنی پوشیده و دو شمشیر به کمر بسته بودند (همانجا، ص ۵۵).

کاروان از زمانهای قدیم طریقه سفر بود. اندازه کاروانها گوناگون بود و از ده نفر تا صد نفر سوار بر خر و شتر و کجاوه سفر می‌کردند. موریه در کتاب «سمرگشت حاجی بابای اصفهانی» در وصف کاروان نوشته است که با کاروان، چاوشان می‌رفتند و اینها اسلحه داشتند. پوشیده یک باز شتر را حدود هفتاد من (۲۱۰ کیلوگرم)، باز استر را سی و پنج تا پنجاه من و باز الاغ را بیست و دو تا سی من نوشته و گرایه باز را حدود هریکصد من دوقران ذکر کرده است. جز کاروان، چایار هم در راههای مهم آمد و شد داشت، جزیکها مردم هم از امکانات آن استفاده می‌کردند. نرخ حمل باز با چایار حدود یک قران در هرفرسنگ بود (سفرنامه فوروکاوا، ص ۱۰۳).

کاروان ما چهل و نوزده روز از بوشهر به تهران رسید. این مسافت، چهل و پنج منزل راه بود و کاروانها در روز حدود پنج فرسنگ می‌رفتند. فوروکاوا فاصله بوشهر تا تهران را ۱۹۶ فرسنگ نوشته است، که آنها در سی و در روز پیروند و بدینسان تندتر از سرعت معمول کاروانها، و حدود شش فرسنگ در روز پیش رفتند. همین مسافت را چایارها دوازده روزه می‌پیمودند. از ویژگیهای این زمان (در ایران) ناامنی راهها بود. راهها پرخطر بود و بسیار می‌شد که راهزنان به کاروانها حمله می‌کردند. در «سمرگشت حاجی بابای اصفهانی» که موریه نوشته و صفحه آن ایران قرن نوزده است، می‌خوانیم که ترکمانها و کردها راه برکاروانها می‌بندند. در سفرنامه‌های نوشته شده در این دوره و نیز در اسناد سیاسی بریتانیا اشاره ناامنی راهها بسیار است. پوشندا و همراهانش با دلمهره و بیم از راهزنان سفر می‌کردند، اما

۳- درباره کاروانسرا نگاه کنید به شرح تسوتومو ساکاموتو در «جهان اسلام» نوشته اوکازاکی و استاد کاتسوفوجی در دوره دوم آن، ش ۴، ص ۴۳-۳۷.

۴- یک فرسنگ (فرسخ) شش کیلومتر است. فوروکاوا فکر کرده که فرسخ برابر است با یک ونیم دره، (واحد طول ژاپن، مناطقی که مردم خوش‌بینی می‌توانند در یک بیابند) (ص ۱۱۵).



خوشبختانه راه را بی خطر گذراندند و سالم به مقصد رسیدند، اما یوشیدا به حادثه‌ای که سه سال پیش از آن میان اصفهان و کاشان بود، اشاره دارد، که در آن همه خارجی‌ها همراه کاروان هم گشته شدند و همهٔ بار کاروان روبرو شد (سفرنامه، ص ۱۱۳).

ناایمنی راهها مانع جریان منظم کالا و سد راه توسعه بازرگانی بود. این وضع ناهماهنگی در توزیع مواد غذایی را موجب شد و سبب مهم وقوع قحطی هم بود. بنابراین انگلیس و روس کوشش داشتند تا راهها امن بماند. یک نتیجهٔ این تلاشها ساختن راه لینچ (Lynch) (اصوازه اصفهان) بود که (انگلیس‌ها). در سال ۱۸۹۹ با معاونت بختیارپها ساختند. دیگر اینکه قوام‌الملک اتحاد خصمه را درست کرد و خواست تا نفوذ ایل قشقایی را که در این ناحیه سبب ناآرامی بود، کم کند، و قبیله‌های کوچکی را که در آن حدود زندگی می‌کردند متحد کرد و خودش در رأس آن برای سلامت بازرگانی کوشید.<sup>۵</sup>

هرگاه که قدرت دولت و اداره و حکومت محل ضعیف می‌شد، آرامش ناحیه به هم می‌خورد و مسافرت خطرناک می‌شد.

یاساماسا فوکوشیما (Yasamasa Fukushima) فرستادهٔ ژاپن که اندکی پس از قتل (ناصرالدین) شاه در ماه مه سال ۱۸۹۶ به ایران رسید، از بله راه خود شنید که «حالا از بوشهر تا تهران مردم خیلی پریشانند و راهزنان پدید آمده‌اند که بی‌پاک حمله و دزدی و کشتار می‌کنند...»

در این وقت در راه بوشهر به شیراز کاروانها زده شد و یک هزار بار دزدیده شد، و بار فرستادهٔ آلمان را هم که روانهٔ تهران بود بردند. در این وضع، بلدی که فوکوشیما اختیار کرده بود از رفتن خودداری کرد و او ناچار شد که تنها برود. تا سال ۱۹۲۰ و پیش از به قدرت رسیدن رضاشاه راهها هنوز امن نبود.

در سال ۱۸۶۲ قرارداد ساختن خط تلگرافی میان خاتقین و بوشهر (از طریق کرمانشاه و همدان و تهران و اصفهان و شیراز) میان ایران و انگلیس امضاء شد و تا پایان سال ۱۸۶۴ این خط تلگرافی با یکسیم دایر شد.<sup>۶</sup> تا

۵- «سخن‌های آسیای میانه» نوشتهٔ فوجیموتو، سوئه‌تسو، و اوکازاکی (نشر کوعو - شوپو، ۱۹۸۵)، ص ۲۳۳ و ۲۳۸-۳۹.

۶- «از آسیای میانه تا عربستان» نوشتهٔ یاسوماسا فوکوشیما (نشر توکیو - گای، ۱۹۴۴)، ص ۴.

7- G. N. Curzon, *Persia and the Persian Question* (London, 1872), p. 609. and: C. Issavi, *The Economic History of Iran* (Chicago, 1971), p. 153.

آنوقت مسافران می‌بایست همهٔ بولشان را همراه ببرند و این کار خیلی خطرناک بود. ولی با ایجاد خط تلگراف توانستند پول را با حواله بفرستند. هزینهٔ حواله پول گران بود، اما یوشیدا و همراهان او هم، مانند دیگران، بولشان را با حواله به تهران فرستادند و نیاز نبود که پول زیاد در سفرشان در ایران همراه ببرند.

در سال ۱۸۸۸ بود که در ایران بانک تأسیس شد (بانک شرقی Oriental Bank) که بعدها به بانک شاهنشاهی تغییر اسم داد. در تهران و بوشهر شعبه داشت. در سال ۱۸۸۹ بانک شاهنشاهی که در هراتحیه ایران شعبه داشت، تأسیس شد. (یوشیدا) دربارهٔ ترتیب حوالهٔ پول دقیقاً نگفته است، اما احتمال می‌رود که این کار بجای بانک توسط صراف انجام شده باشد.

شبکهٔ پستی از سال ۱۸۷۷ درست شد. در سال ۱۸۷۵ ریدرر Reiderer استرالیایی برای ترتیب کار پست استخدام شد و در سال ۱۸۷۷ ایران هم وارد اتحادیهٔ پستی جهانی شد.

## ۲- وضع درمان

ایرانی که مسافران ما دیدند، از دنیای جدید خیلی دور بود. نخست، وضع درمان نظرشان را به خود گرفت.

در آنوقت در ایران هنوز درمانهای قدیمی مرسوم بود. به کسانی که سردیشان کرده بود گرمی می‌دادند و به آنهایی که رطوبت مزاج داشتند خشکی می‌خوراندند. تفتیه از بهترین راههای درمان بود. بعد از سفر (ناصرالدین) شاه به اروپا، سخن از طب اروپائی زیاد بود، اما رواج آن بکندی انجام شد. اما در ولایات، در امتداد راههای اصلی یا خط، تلفن که مردم با مسافران مغرب زمین تماس داشتند، کسانی که فایدهٔ طب اروپائی را دانسته بودند، زیاد بودند و آنها بر این باور بودند که همهٔ مسافران خارجی در پزشکی واردند و بسیار شد که از مسافر بیگانه درمان و عمل پزشکی بخواهند. یوشیدا را هم در چند ده «حکیم صاحب» خواندند و از او درخواست دوا و درمان کردند. در دهی بیرون شیراز او ناچار شد که به درمان بیماری بپردازد. او بروفق توصیهٔ کارمند تجارتخانهٔ بوشهر، از کرپشات سدیم که همراه داشت به آنها داد. در جایی دیگر، مادری که زبان کودکش میان دندان مازد بود و از آن خون می‌ریخت، از او چاره خواست و سرانجام او قند را در آب جوش حل کرد و پس از آنکه سرد و عسلی شد به کودک داد و او را خوب کرد. گویا مردم آن ده از یوشیدا سپاسگزاری کردند و پای او را بوسیدند (سفرنامهٔ او، ص ۶۸-۶۶).

مسافر بیگانه برای مردم ولایات که او را دکتر رایگان می‌دانستند نعمتی بود و برای آنهایی که به طبیب ایرانی دسترسی نداشتند، فرشتهٔ نجات بود.

مسافر بیگانه هم برای اینکه سفر را راحت بگذارند، خواهشهای مردم را انجام می‌داد، اما طب جدید کم‌کم رواج پیدا کرد و همراه آن، فقر دانش پزشکی و ضعف تشکیلات درمانی آشکار شد.

طب مغرب زمین تا آغاز قرن نوزدهم به ایران آمده بود و خارجی‌ها در ایران آن را بکار می‌بردند. «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» دربارهٔ پزشکی ایرانی بنام میرزا احمد (احمدآ) و پزشک مغرب‌زمینی که بتازگی در میان آمده بود، شرحی جالب دارد.

### ۳- آموزش

هیأت ژاپنی به بررسی وضع تحصیل در ایران علاقه داشت. در ایران تدریس علوم دینی رواج داشت و حوزه علمیه از عمدهٔ مدرسه‌ها بود. اما در تبریز یا جلفای اصفهان چند مدرسهٔ مسیحی هم بود و مدارس جدید هم بنیاد شده بود. می‌گویند که در آن هنگام در شیراز حدود ده مدرسهٔ جدید بود، اما در آنجا فقط خواندن و نوشتن می‌آموختند. هر کس که دارای سواد بود عنوان میرزا داشت و صاحب علم شناخته می‌شد. بدینسان (انگیزه‌ای برای) پیشرفت آموزشی نبود. از نخستین مدرسه که در ایران به شیوهٔ اروپائی بنیاد شد، یعنی دارالفنون، هم یاد کرده‌اند که در اینجا از شاگردان شمیری نمی‌گرفتند (و ورود به آن شرایط دشواری نداشت). اگر در ژاپن چنین می‌بود صدها و هزارها شاگرد داوطلب می‌شدند. ازینرو در مقایسه گفته‌اند که ما ژاپنی‌ها به تحصیل علامهٔ بسیار داریم (فوروکاو، ص ۱۴).

یک دشواری، پایین بودن اخلاق معلم‌ها بود. مانند وکیلان (و وزیران)، مدرسین هم رشوه و تعارف می‌گرفتند و براین پایه دربارهٔ شاگردها نظر می‌دادند. چنین چیزی در ژاپن هرگز واقع نمی‌شد. دیگر اینکه در ایران لزوم درس خواندن را نمی‌شناختند. مسافران ما توصیه می‌کنند که باید این فکر رواج بیابد که دارا و ناداد هر دو درس بخوانند (همانجا).

اما عده‌ای از استادان و دانشوران به ضرورت تحصیل دانش آگاه بودند و چند نفر محصل به خارج فرستاد شدند و دارالفنون هم ساخته شد. بسا خواندن سفرنامهٔ مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) می‌بینیم که علاقهٔ به تحصیل قوی است، اما این فکر به سراسر ایران نرسید. اگر دولت و حکومت هم این مصلحت را در پیش چشم داشتند، آموزش پیشرفت می‌کرد. اما سیاست‌آزمایان بسیار متفاوت بود و این سیاست مردم را تشویق به تحصیل نمی‌کرد. این وضع تا سال ۱۹۶۰ چندان تغییر نیافت. یک سبب احوالی که بر ایران گذشت

این بود که در تجدید شتاب کردند، اما آموزش یکی از موجهات آنست (و از آن غافل ماندند).

آنروزها در خانواده‌های اعیان رسم بود که بچه‌هاشان را به معلم خصوصی می‌سپردند. کسانی می‌گفتند که این وضع عاقبت خوش ندارد. یوشیدا می‌گوید که در این کشور مردم دانا و آگاه زیاد هستند. آنها به‌هنگام و سرزمینهای دیگر رفته‌اند و وضع دنیا را دیده‌اند. عده‌ای از مردم و نیز حکومت، از این نگرانی دارند.

بدینسان یوشیدا از تضادهایی که در ایران می‌بیند نوشته و افزوده است که (سیاست) روس و انگلیسی مایهٔ بدبختی ایران است.

#### ۴- مجازات‌ها

شرح مسافران ژاپنی از مجازات‌هایی که در ایران معمول بود، جالب است. دربارهٔ انواع مجازات‌ها، هر دو سفرنامه (یوشیدا و فوروکاوا) مفصل نوشته‌اند و نوشته آنها در این موضوع بهتر از کتابهای اروپاییان است (نگاه کنید به سفرنامهٔ یوشیدا، ص ۷۰-۱۶۹ و سفرنامهٔ فوروکاوا، ص ۴۹-۵۸).

یوشیدا و فوروکاوا انواع مجازات‌ها را چنین شرح داده‌اند (نام مجازات‌ها در تلفظی که به حروف ژاپنی ضبط است، گاه مفهوم نیست و در زیر بعضاً به قیاس از شرحی که داده‌اند نوشته شده است):

#### ۱- مجازات‌های سنگین

**سر بریدن** - در اجرای این مجازات، جلاد دو انگشتش را در سوراخ بینی محکوم می‌برد و سر او را بالا می‌آورد و سپس گلویش را می‌برد. آنگاه سر بریده را بالای چوب می‌کند و آنرا به مردم نشان می‌دهد.

**چشم کندن** - در این مجازات چشم محکوم را از کاسه در می‌آورند. فوروکاوا می‌گوید که محکومان در اثر این مجازات نمی‌میرند (ص ۴۹).

**جان کندن** - سر محکوم را میان دو تخته چوب می‌گذارند و تخته‌ها را می‌بچند تا او جان بدهد!

**(لای) جرز گذاشتن** - زمین را می‌کنند و محکوم را از گردن به پایین در آن چال می‌کنند و سوراخ را با دوغاب گچ پر می‌کنند. با بسته شدن گچ و فشار آن، محکوم می‌میرد (این مجازات، «گچ گرفتن» یا «چال کردن» گفته می‌شد. لای جرز گذاشتن هنگامی بود که یک یا چند محکوم را بر سطح زمین یا بالاتر، میان دیوار، ایستاده نگاه می‌داشتند و دور او، تا بالای سر، دیوار یا چینه می‌ساختند و او در میان آن جرز زنده زنده مدفون می‌شد).

**طناب انداختن** - ستون سوراخ داری را در زمین می‌نشانند و دو سرطنابی را که دور گردن محکوم پیچیده است از آن سوراخ می‌گذرانند! گاو آن را می-

کشد و محکوم با فشار آن جان می‌دهد.

**گردن زدن** - (قطع سر محکوم ظاهراً بضرب شمشیر یا مانند آن).  
از مجازاتهای سنگین زیر، به چهار میخ کشیدن و پی بردن. یوشیدا یاد  
نکرده اما فوروکاوا در این باره نوشته است:  
**به چهار میخ کشیدن** - چندجا از ران تا سر محکوم را به تخته‌ای می‌کوبند.  
**پی بریدن و تن بریدن!**  
**شفقه گردن** - هرپای محکوم را به اسب یا گاوی می‌بندند و با حرکت آنها  
(به دو جهت) تنش از هم دریده می‌شود.

## ۲- مجازاتهای وسط

**گوش بریدن**

**دماغ بریدن**

**یا بریدن، بازو بریدن، دست بریدن**

## ۳- مجازاتهای سبک

**چوب زدن** (فوروکاوا «چوب بریدن» نوشته است).

**پشت زدن** (چوب زدن به پشت یا پشت گردنی!)

**چوب و فلک کردن**

**جریمه گرفتن**

**ضبط و مصاحرة اموال**

۱. باز، بروایت «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» این مجازات هم معمول  
بود که محکوم را به ضمانت توپ می‌بستند و آنرا آتش می‌کردند (به دهنه توپ  
گذاشتن). ویلسون (S. G. Wilson) که از سال ۱۸۸۰ بمدت پانزده سال بعنوان  
مبلغ مذهبی در تبریز می‌زیست شاهد اجرای این مجازات در باره یک دزد معتبر  
بود.<sup>۹</sup>

بسیاری از محکومان (به اعدام) را پیش از مجازات در حالی که از بینی‌شان  
نخ گذرانده بودند در سراسر تهران می‌گوزاندند و درخیم با نشان دادن او از  
مردم (معمولاً دکانداران) انعام می‌گرفت (یوشیدا ص ۱۶۹. نیز نگاه کنید به  
سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ج ۲، ص ۲۵۰ - از ترجمه ژاپنی -).

۹- «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» (ترجمه ژاپنی) (نشر هیئتشا، توپو - بونکو،  
S. G. Wilson, *Persian Life and Customs* (London, 1982), ص ۳۵۰، ج ۲، (۱۹۸۴).

P. 185. و ناصر نجمی: *تاریخ خلافت تهران* (تهران، ۱۳۴۸)، ص ۲۱۹.

در کتاب یوشیدا این اخاذی که کسبی بود با وسیله ساختن محکوم به اعدام، بصورت «بخشش» نوشته شده است. این مجازات برای یوشیدا و همراهانش سنگواره نمود. گاهی مجازات شامل پدر و مادر، زن و فرزندان و خویشان گناکار هم می‌شد و همه آنها اموالشان ضبط می‌شد. دادرسی یک منبع درآمد بود. بنوشته فوروکاوا: «کسانی که می‌خواهند از اجرای قانون فرار کنند می‌توانند مجازات را با دادن مال بخرند. این از عدالت دور است.» (ص ۴۷) شرح فساد مأمور مجازات و اخاذی او از کسی که محکوم به تازیانه خوردن شده بود در سرگذشت حاجی بابای اصفهانی بصورتی لطیفه‌آمیز نوشته شده است.

در اواخر دوره قاجار برای وضع قانون و اصلاح عدلیه کوششی شد. «شیراندوله» نائینی وزیر عدلیه به این کار شوق فراوان داشت. اما چون شاه و اعیان دولت با او در این کار همراه نبودند، کامیاب نشد.<sup>۱۰</sup>

### ۵- انعام و تعارف

یکی از چیزهایی که مسافران ژاپنی را به تعجب آورد، بی‌ترتیبی (حقوق و مرسوم) در ایران بود.

در ایران حقوق فرامشان و گماشتگان کم بود (یا که مواجبی نداشتند) و گرفتن تعارف برایشان منبع درآمد بود. بسیاری از اعیان و داراییان به نوکرها «واجب نمی‌دادند، اما خود هم از دادن تعارف و انعام بستوه بودند. سرگذشت حاجی بابای اصفهانی شرحی در این باره دارد (ج ۲، ص ۳۴۸).

معمداً دولت والی فارس اسبی برای یوشیدا هدیه فرستاد. یوشیدا در مقابل، برای تشکر، گلدان و هدایای دیگر داد. اما به نوکرهای والی که اسب پیشکشی او را آوردند می‌بایست ۱۳۰ قران بدهد. در این زمان گندم در تهران خروازی ۱۰۰ قران بود (در سال گرانی)، و متوسط درآمد سرانه ۲۰۰ قران

۱۰- اصغر شیبه، ایران در دوره سلطنت قاجار (تهران، ۱۳۴۲). ص ۲۴۸.

\* عبدالله مستوفی می‌نویسد: «شیراندوله... چنان اطراف کار دادگستری را جمع نمود که برای مخالف و مؤلف مجاز انکار باقی نگذاشته حتی دست و پای حکم را در اجرای تنبیهات بدنی و احکام قتل، بست و در این زمینه ملفوفه فرمادی هم صادر و به حکام ابلاغ شد. شه در این ملفوفه فرمان، کار حکام را در اعمال جزائی قلمرو خود به جس متهم و تحقیقات مقدماتی و ارسال نتیجه آن به مرکز منحصر کرد. دادن حکم را به شخص خود شاه، و در حقیقت به وزارت عدلیه، اختصاص داد. مخصوصاً ملفوفه فرمادی که در این موضوع به ولیمید خطاب کرده بود در روزنامه منتشر شد که باقی حکام حتی عموماً و سایر پسرهای شاه هم تکلیف خود را بدادند. ربيع‌الدانی ۱۲۸۸هـ. (شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۱۵-۱۱۳).

بود. با ملاحظه اینها معلوم می‌شود که ۱۳۰ قران چه پول کلانی بود. انعام دو سه برابر ارزش هدیه بود و فوروکاوا می‌نویسد: «عادت در این ولایت چنین است. رسم اداری اینجا تقریباً به چین شبیه است» (ص ۷۳). این وضع خواه ناخواه آنها را ناراحت ساخت.

اعیان برای آنها چیزهای خوردنی بیشکش می‌فرستادند، اما هر بار می‌بایست به نوکر انعام داد. اگر قیمت بیشکشی دو سه قران بود، همیشه می‌بایست چهار یا پنج قران انعام پرداخته شود (فوروکاوا، ص ۷۱-۷۰). وقتی که شاه در تهران برایشان هدیه‌ای فرستاد، فراشان از ایشان انتظار ۱۰۰ قران انعام داشتند (فوروکاوا، ص ۲۳۰). این وضع برای مسافران ژاپنی ناپسند بود زیرا هرکار که می‌کردند می‌بایست انعامی بدهند.

مسافران باختری در کتابها و سفرنامه‌هاشان از رسم تعارف و انعام انتقاد کرده‌اند. اما بسیاری از آنها درباره این وضع از پیش می‌دانستند و در جامعه خود آنها هم این سنت رسم به کیفیتی دیگر بود. اما یوشیدا و همراعاتش که دنیایی جز زاین نمی‌شناختند و درباره رسم دادن و گرفتن تعارف و انعام چیزی نمی‌دانستند، برخورد با این وضع برایشان تکان دهنده بود. چنین رسم و رفتاری در زاین نبود.

آنها از رویه فراشان هم ناراحت شدند. فوروکاوا می‌گوید که از والی تا فراش حکومت همه پنهانی و همیشه رشوه می‌گیرند و تنها در فکر منفعت خود هستند. او برای نمونه، شرح می‌دهد که وقتی که دفتر تلگراف و تلفن شیراز را می‌ساختند، برای هزینه این کار ۱۰۵۰۰۰ تومان از دولت گرفتند، اما از این پول والی فارس و مشیرالملک هر یک ۲۰۰۰ تومان بردند و ۱۵۰۰ تومان آنهم نصیب چندکس دیگر شد و سرانجام برای ساختن بنا فقط ۵۰۰۰ تومان هزینه کردند.

تحمل فساد برای مسافران ژاپنی آسان نبود. توپوکیچی یه‌ناگما (Toyokichi Ienaga) (فرستاده حکومت ژاپنی ناپوان که در سال ۱۸۹۹ به ایران آمد) در کتابش، «سفرنامه آسیایی»، از فساد فراش و چابار و اجزای حکومت انتقاد کرده است.

## ۱- تجارت خارجی ایران

وزارت خارجه زاین از طریق وزیر مختار بریتانیا در توکیو از وزارت خارجه انگلیس درخواست مساعدت و همراهی (بسا هیئت یوشیدا) کرده بود. اما سفارت انگلیس در تهران در برابر آنها خوشنودی نشان داد. رس (Roas) نمایندگی حکومت هند مقیم بوشهر ورود یوشیدا و همراهان را به وزیر مختار

انگلیس در تهران تلگراف کرد<sup>۱۱</sup>، اما ترتیب اثری داده نشد. فرستادگان ژاپنی يك شب در عرشه کشتی جنگی هی بی (در بوشهر) مهمانی دادند، اما از نمایندگان سیاسی انگلیس کسی در آن حاضر نشد (فوزوکاوا، ص ۱۶۳).

آنها به تجارتخانه‌های خارجی اطمینان کردند. آروزها بزرگترین شعبه شرکت خارجی در بوشهر، بازرگانی هاسر (Hotz and Son) بود و هیأت ژاپنی در مدت توقف در بوشهر در بنای این تجارتخانه مسکن گرفتند و در اصفهان هم در خانه مدیر شعبه این شرکت ماندند.

این شرکت هلندی بود. آروزها در ایران فقط انگلیس، روسیه، فرانسه، آلمان، اتریش و ایتالیا سفارتخانه داشتند. بنابراین، شرکت هانس مرکز خود را به انگلیس برد و در اینجا در حمایت دولت انگلیس کار می‌کرد. همینطور شرکت زیگلر (Ziegler und Co.)، که شرکت سوئیس بود، چون سوئیس در ایران نماینده کنسولی نداشت، در حمایت انگلیس فعالیت می‌کرد<sup>۱۲</sup>.

تجارتخانه‌های خارجی می‌بایست در حمایت کشور نیرومندی باشند تا در دعوای تجاری با بازرگانان ایرانی دشواری پیدا نکنند و نیز غرامت راهزنی و دزدیده شدن (مال التجاره‌شان) را از دولت ایران بخواهند. تجارتخانه‌های خارجی زیر حمایت بزرگترین کشور سوداگر جهان (انگلیس) داد و ستد می‌کردند.

بوشیدا و همراهانش از این تجارتخانه‌ها راهنمایی سفر و آگاهی‌های گوناگون درباره ایران گرفتند. شعبه این شرکت‌ها در اصفهان بیشتر در معامله تریاک فعالیت می‌کردند و در سفرنامه‌ها چیزهایی درباره تجارت تریاک نوشته است.

یهاناکا (فرستاده حکومت ژاپنی) تایوان که در سال ۱۸۹۹ به ایران آمد از تایوان به شرکت تجاری (در سوریه) پول حواله کرد. بنظر می‌آید که شرکت‌های خارجی در آن روزها جز معاملات تجاری بی‌معنای خاص، کارهای گوناگون می‌کردند.

#### ۷- درباره مانکچی

در ایران، تاجرهای پارسی (زرتشتی) زیاد بودند. در اسناد سیاسی بریتانیا ذکر شده است که در سال ۱۸۹۳ در کرمان ۳۰۰ بازرگان انگلیسی -

۱۱- اسناد سیاسی وزارت خارجه بریتانیا (F. O.) شماره ۶۰/۴۶۸ از تهران

۹ ژوئن ۱۸۸۸.

12- D. Wright, *English amongst the Persians* (London, 1977). and; Curzon, vol. I, p. 375.



هندي بودند<sup>۱۳</sup>. گذشته از اين، در نواحی یزد پارسيان زياد زندگي مي کردند و چه بسا که مورد آزار واقع مي شدند.

پارسيان مقیم هند از دولت انگليس درخواست حمايت از پارسيان ايران را کردند. بنا بر اين، حکومت هند در اين کار ترتيب هاي داد و در سال ۱۸۵۴ «مجمع مديرة صندوق بهبود وضع پارسيان ايران» (Managing Committee of the Zoroastrian Amelioration Fund) را درست کرد و سپسي مانکجي (Manekji Limji Hatarai) نام را که يك زرتشتي مقیم بمبئي بود، به ايران فرستاد. او در حمايت دولت بریتانیا، نفوذ کلام زياد در دولت ايران داشت، و به حفظ و حمايت پارسيان اينجا کوشيد<sup>۱۴</sup>.

ظلال السلطان والي اصفهان مي خواست که دختری يارسی را به حرم خود ببرد. اما چون پدر و مادرش گردن ننهاند، شاهزاده فرمانروا آنها را در فشار نهاد. مانکجي اين قضيه را به (ناصرالدین) شاه گزارش کرد و او دستور داد که متعرض اين خانواده نشوند. يوشيدا در سفرنامه اش اين ماجرا را نوشته است (ص ۱۵۷).

مانکجي برای سامان وضع پارسيان کار مي کرد. يوشيدا در تهران که بود هر روز او را مي دید. (با اين آشنايي)، مانکجي برادرزاده خود را برای مترجمي پيش يوشيدا فرستاد. اين جوان کيفيت کار ايران را خوب مي دانست و يوشيدا توانست آگاهي هاي مهم درباره وضع اقتصادي و تجاري ايران از او بگيرد.

مانکجي، جز حامي پارسيان، تاجر معتبري هم بود. يوشيدا او را «تاجر بزرگ هندي» مي نامد (همانجا). در اسناد سياسي بریتانیا (شماره ۶۰/۳۶۵ بتاريخ ۳ نوامبر ۱۸۷۴) مي بينيم که مانکجي به سه ايراني ۴۱۶۰۰ تومان وام داد (سندی درباره اين وام هست که دو خانه بزرگ و ۱۸ پارچه آبسادی در مازندران و برات دولتي وثيقه اين وام شده). با اين حساب مي شود فکر کرد که او تاجر بزرگي بود.

بعلاوه، مانکجي محققاً آگاهي هايي درباره وضع تجاري ايران جمع آوري مي کرد. «تاريخ کاشان»، يکي از پررسي هاي جغرافيايي که در قرن ۱۹ تدوين شد، در ياسنج پرستمي که مانکجي از دولت ايران کرد نوشته شده است. همين سان، درباره اطلاعات ديگر هم او صورت رسمي و دولتي به کار خود داده بود<sup>۱۵</sup>. جز از اين راه ممکن نبود که نقشه ها و اطلاعات اقليمي به تقاضاي او فراهم شود.

۱۳- اسناد سياسي وزارت خارجه بریتانیا (F. O.) ، شماره ۵۷۲/۲۴۸، ۱۶ ژانويه ۱۹۸۳،

۱۴- اسناد سياسي وزارت خارجه بریتانیا ، شماره ۶۰/۴۵۰، ۸ سپتامبر ۱۸۸۳.

15- C. A. Storey, *Persian Literature*, vol. 1 (London, 1953), p. 350.

هرچند که هنوز سندی در این باره ندیده‌ام، اما شاید که مانگی در خدمت حکومت هند بود، زیرا که او می‌توانست خوب فارسی حرف بزند و مخبر و گزارش دهنده در میان ایرانیها زیاد داشت، و از این رو بهترین مرجع جمع‌آوری اطلاعات بود.

#### ۹- استبداد حکومت

مسافران ژاپنی در نظام حکومت استبدادی ایران دقیق شدند. در این باره یوشیدا می‌نویسد که آنگاه که فرمانروای مستبد عصبانی شود، خشم او هولناکتر از زعد است.

یوشیدا (ناصرالدین) شاه را مستبدی یوالهوس یافته است. این بسیار درست است زیرا که دهمی بودن صفت نوعی فرمانروای مستبد می‌باشند. استبداد حکومت و دهمی مزاج بودن حاکم در ایران قرن بیستم هم کم و بیش صدق می‌کند.

سیهسالار که دوم زمامدار ترقیخواه پس از امیرکبیر بود، پس از رسیدن یوشیدا و همراهان او به تهران مقامش را از دست داد، و آنها نمونه‌ای از مصادره اموال را به چشم دیدند. همینکه سیهسالار که از وزارت خارجه معزول شده بود، با خانواده‌اش عازم ولایت خود، قزوین، شد، مأمور دیوانی مصادره اموال وارد خانه شد و دزایی او را در اختیار گرفت. پس از آن او باش، که خانه را دوره کرده بودند، ریختند و مانده اموال را بهیضا بردند. یوشیدا می‌نویسد: «آنگاه جاه و مقام به لحظه‌ای بهیج و بوج شده.»\*

\* نظم‌الاسلام کرمانی در «تاریخ بیداری ایرانیان» در شرح حال میرزا حسین خندان سیهسالار می‌نویسد:

... ابتدا او را سیهسالار اعظم و بعد صدراعظم نمودند. اگرچه ابتدا صدارت او مقارن با گمرانی و قحطی سال ۱۲۸۸ شد و این فقره شکستی به کار او وارد آورد، معذک کفایت و قابلیت خود را ظاهر ساخت. چون مقصود از ترویج معارف و وضع قانون بود و بدون همراهی شاه صورت نمی‌گرفت، خوانست چشم و گوش ناصرالدینشاه را باز کند و ترقی دول مشروطه را بر آری‌العین ببیند، او را به سیرو سیاحت اروپا برد. در خیاب او دریازبان، علماء عظام طهران را ترسانیدند که مشیرالدوله می‌خواهد وضع فرنگستان را در ایران جاری کند و امتیاز خط‌آهن را به انگلیسی‌ها داده است. لذا مرحوم حاجی ملاعلی (کنی) و آقا سید صالح عرب و عده دیگری از علماء و غیرهم حکم به کفر مشیرالدوله نمودند. زمانی که ناصرالدینشاه به محد ایران معاودت نمود در رشت لایحه علماء به او رسید که مشیرالدوله نباید به ایران بیاید و اگر بخواهد او را به طهران بیاورد ما شما را به سمت پادشاهی نمی‌شناسیم. ناصرالدینشاه از آوردن مشیرالدوله خائف شده او را معزول نموده در رشت به عنوان حکومت گذارده و خود به

«آنچه که شگفت‌آور می‌باشد، قدرت مطلق شاه ایران است و چیزی که رقت‌بار است ناتوانی مقامهای زیردست اوست.» (یوشیدا، ص ۳۱-۱۳۰) این سخن برای بررسی‌شدن حال و روز ایران در این روزگار هم به‌کار می‌آید. این معنی واقعیت تاریخ ایران بود که برای هر عصر صادق است. کسی هم که در پایگاه قدرت نشسته است، همیشه تب و تاب و «ناراحتی» دارد. این ویژگی اجتماع ایران بود.

بدینسان، مقام و منصب دیوانی هم بی‌ثبات بود.

کسی که نظر عنایت شاه را دریابد، اگر هم مردی بی‌نام و نشان باشد، بزودی مقام عالی و خانه و زندگی خوبی درجه و اعتبار پیدا می‌کند. اما همین که مورد خشم شاه بشود، همه چیز را از دست می‌دهد و تنها و بی‌پناهی مانده (یوشیدا، ص ۱۷۵).

یکبار يك والی هنگام تصدیش مال فراوان از مردم گرفت و چون به تهران برگشت پول زیاد داشت. شاه که این را شنید (برسم مهمانی) به خانه اورفت و پس از ضیافت فرمان داد که او همه دار و ندارش را بیاورد و تقدیم کند. اینگونه، او هرچه را که سالها به‌دست آورده بود، يك شب از دست داد (همانجا) مقام و نفوذ افراد بی‌قوم بود. ایران نمونه اجتماعی بود بی‌استحکام و ثبات و دستخوش آشوب.

یوشیدا و همراهانش در شیراز با شاهزاده والی ملاقات کردند. در این دیدار، حکمران فارس از آنها درباره طریقه زراعت چای زیاد پرسید و پیشنهاد کرد که از زاین کشاورز چایکار استخدام کند و کاشت و تجارت چای را رونق بدهد (فوروگالوا، ص ۱۷۹). تجارت کشاورزی در آنزمان روبه رونق بود و این حکمران هم برای توسعه زراعت اهتمام داشت. مصرف چای در ایران زیاد می‌شد و چای از واردات مهم بود. چون يك مقصود عمده بازرگانان زاینی فروختن چای بود، والی فارس درباره طریقه زراعت چای از آنها پرسید. او یوشیدا و همراهانش را پذیرفت و، چنانکه بیشتر گفته شد، يك‌صاحب به آنها پیشکش کرد.

طهران آمد.

در سال ۱۲۹۱ از رشت به طهران احضار شد و اورا وزیر دول خارجه و بعد از آن سپهسالاری عظم را بر آن شغل خطیر افزودند. اما مشیرالدوله دانست که حفظ مقام و مسند آنها به که مشیرالدوله را تکفیر می‌نمودند همه برگشتند، بعضی هم اورا تعدیل کردند جز او به همراهی با جماعت است، لذا در مقام جلب قلوب و جذب میل خواص برآمد... مجعلا مرحوم حاج ملاعلی که این شخص بزرگ از حکم خود فکول فکر...  
 باری، ایستادگی مرحوم حاج ملاعلی باعث شد که بز مشیرالدوله را از کار معزول نموده

و به قزوین فرستادند. (ص ۳۵-۱۳۴).

آنها ظل السلطان والی اصفهان را که در آنوقت بر سر قدرت بود ندیدند، اما از شهرت بد او یاد کرده‌اند.

### ۹- قدرت علماء

شاه زورگو بود و به خواست مردم اهمیت نمی‌داد، اما معلوم بود که روحانیان بیشتر قدرت دارند تا شاه. در دوره حکومت قاجار روحانیان عالی شیعہ قدرتشان زیادتر شد، چنین پیداست که علمای شیعه که به «یکی بودن دین و دولت» عقیده دارند، به‌جایی که باید برسند فراز آمدند.

یک نمونه از نفوذ سیاسی روحانیان اینست: سر باز زوسی از زن گرجی مسلمان هتک ناموس کرد، آنها این را کار خطیر دیدند و شاه را که در اصل حاضر به جنگ با روسیه نبود مجبور کردند که دومین جنگ با روسیه را شروع کند. نمونه دیگر واقعه زیر است: در اجرای مواد عهدنامه ترکمانچای، زن ارمنی اصل مسلمانی را که در حرم یکی از اعیان دولت بود، به روسیه تسلیم کردند و این پیشامد احساسات علماء را برانگیخت. پس آنها تصمیم گرفتند که آن زن مسلمان را از دست کفار (روس) بازگیرند. مردم به کنسولگری روسیه حمله بردند و بیشتر عاموران روسی را که گریبایدوف هم از آن میان بود، کشتند\*.

بوشید! درباره قدرت علمای دین می‌نویسد:

۱- بستن عهدنامه (و امتیازنامه‌ها با خارج) از کارهایی است که شاه خود تصمیم می‌گیرد، اما اگر روحانیان آنرا مناسب با موازین دین ندانند، قدرت رد آنرا دارند.

۲- آموزش و کارهای عام‌المنفعه دیگر اگر با مشورت علماء صورت نگیرد، انجام‌پذیر نیست.

۳- روحانیان (و افراد مسلمان) می‌توانند از رفتار و لباس و ظاهر مردم انتقاد کنند (امر به معروف و نهی از منکر). فودوکاوا نیز می‌گوید: «علمای

\* عبدالله مستوفی می‌نویسد: «... یکی از شرایط این عهدنامه (ترکمانچای) استرداد اسرای طرفین بود. آقا محمدخان در سفرهای جنگی خود زن و دختر زیادی از گرجیها به اسارت آورده بود که ایرانیها آنها را ازدواج کرده و آنها اسلام هم قبول کرده بودند و از ایرانیها فرزندان داشتند. گریبایدوف سفیر روس... از حقیق کاپیتولاسیون سوء استفاده می‌کرد و گماشتگان خود را که مصونیت داشتند و از محاکمه محاکم ایرانی آزاد بودند بدر خانه‌های مردم می‌فرستاد و زنها را مردم رابه‌عنوان اسیران اسرای جنگ (؟) مطالبه می‌کرد تا بالاخره مردم از این رویه به‌تنگ آمدند و بلوا کردند و سفیر را کشتند. (شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۳۳).

مسلمان همیشه نفوذ سیاسی دارند و قدرت آنها در کشورها و میان اهل مذاهب دیگر همتا ندارد... قدرت واقعی علماء گاه با قدرت شهادت تقریباً برابر و از قدرت صدراعظم بیگانه است. (ص ۴۶). فوروکاوا برای نمونه اشاره دارد که سیپهسالار (میرزا حسین خان) در نتیجه فشار علمای دین مقام صدارت را از دست داد (نگاه کنید به شماره ۸).

این در ایران قدرت و نفوذ سیاسی داشت. زاپشیان نمی توانستند این را خوب بفهمند و ازینرو فرق شیعه و سنی را با «هوکه» و «مونتو» در آیین بودا مقایسه کردند (پوشیده، ص ۱۷۱)\*.

#### ۱۰- بوضع قشون

ترتیب لشکر و نیروی نظامی از امور مهم يك کشور منجهد است، اما آرزوها نظم لشکری ایران هیچ به پای زاین نمی رسید. خدمت نظام و مشق نظامی وجود نداشت، سربازها بی چیره و مواجب بودند و می بایست به کار و حرفه ای بپردازند تا زندگیشان را بگذرانند، و سران لشکر هم قدرت و قابلیت نداشتند. تفنگها هم رنگ زده بود و سربازها نمی توانستند آنها را بکار ببرند. افسران خارجی به سربازان ایرانی مشق و تعلیم می داد، اما آنها هیچ وقت قوی نبودند. اوله و دهانه خیلی از تفنگها کج و خم و ناهموار شده بود و سربازها نمی توانستند خوب نشانه بگیرند.

هرولایت می بایست تعداد معین و مقرر (برابر دفتر جمع) سرباز آماده داشته باشد، اما می گویند که حاکم و والی پیرها و بچه ها را در شمار سربازها می نوشت تا عند را تکمیل کند (ص ۱۶۷-۱۶۸).

انگلیس و روسیه و دیگر دولتهای نیرومند آنوقت نیروی نظامی محافظ برای سفارت و کنسولگری خود داشتند. این نیروها خیلی قوی بود و هنگام

\* هوکه - شو (تشدید هک)، یا نیچی-زن-شو، مکتب بودایی که بوسیله نیچی-دن بسال ۱۲۵۳ بنیاد شده، مبتنی بر تعالیم نهایی بودا و شامل سه اصل عمده است: برستن (موتزون)، مهربقت (دایموکر) و اخلاق یا فضیلت (کایدان). اما این معانی چنان عمیق است که فقط بودا و اصحاب خاص دین می توانند به آن برسند. بیروان این اصول مکتب در چند سده گذشته از پرشورترین و منصف ترین بوداییان بوده اند. موتوشو یا ایکوشو یا شین-شو فرقه ایست بودایی که بوسیله شین-زان - شوچین بسال ۱۲۲۴ بنیاد گرفت و براین اعتقاد است که انسان با کردار یا عبادت خود به دستکاری نمی رسد و دستکاری او فقط بمایه رحمت آمینا (بودا) است. این را مکتب یروستانی و آئین بودا در زاین (در مقایسه به مذاهب عیسوی) دانسته اند. با ملاحظه اصول عقاید این دو مکتب بودایی پیدا است که مقایسه آنها با تشیع و تسنن در اسلام از روی تماثل و ناآگاهی است.

به سلطنت رسیدن پادشاه تازه که آشوب سیاسی روی داد، به آرام ساختن اوضاع کمک می‌کرد.

شرح فوروکاوا دربارهٔ وضع قشون ایران مفصل است و او با استفاده از منابع به مقایسه برآمده است.

مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) که از ژانین دیدار کرد (زمستان ۱۹۰۴-۱۹۰۳ و سفرنامه‌ای هم نوشته است) و همراهانش در کیوتو با دیدن اینکه اهالی جوانانشان را با شوق به خدمت نظام می‌فرستند، حسرت بردند. این نشان می‌دهد که دولت‌مندان هم اندیشهٔ اصلاح وضع قشون را داشتند.\*

برای کسی که تازه به این کشور آمده بود وضع اندرون (حرم) هم دیدنی بود. در جایی که پوشیدها و همراهان او اقامت کردند ساختمانی بود که پیشتر حرمخانه بود. آنها انعامی به نگهبان دادند و توی این ساختمان را تماشا کردند. دور این بنا را دیوار آجری که بلندیش حدود هفت متر بود احاطه می‌کرد و دروازهٔ ورودی در وسط ساختمان بود. اتاقها به حیاط باز می‌شد و با طرح و نقش یا با کاشی آرایش شده بود و در حیاط گل و درخت کاشته بودند. آب‌نماهای کوچکی هم در میان حیاط بود (ص ۴۱-۱۴۰). اعیان دولت هر یک (بتناسب وضع خود) اندرونی داشتند، و می‌گویند که در حرم پادشاه یکصد و هفتاد زن بود.

«سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» دربارهٔ پزشک اندرون شاه نوشته است:

دربارهٔ لباس، بزرگان و اعیان کلاه بشمی سیاه بر سر می‌گذاشتند و قبایی که آستین گشاد و یقهٔ پهن داشت و شلووار با کفش چرمی سبک می‌پوشیدند. متجددها کلاه ایرانی نداشتند و نیز لباس اروپائی می‌پوشیدند. از هر ده صاحب دیوانی چهار تاشان لباس اروپائی می‌پوشیدند و شش نفرشان لباس مرسوم ایرانی داشتند.\* (ص ۱۴۰).

#### ۱۶- هدایت، ص ۹۷.

\* مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) می‌نویسد: «روز ۱۳ دسامبر (۱۹۰۳) تمام خانه‌ها شاخهٔ سبزی به‌درب خانه زده بودند، گوئی عید بود. معلوم شد امروز در حوزهٔ کیوتو سربازان جدید داخل نظام می‌شوند. بدنامست که خدمت نظامی را با چه درجه اهمیت می‌دهند و افکار بصیرت تا چه درجه متوجه امور است.» (سفرنامهٔ تشرف به مکه معظمه از طریق چین، ژاپن، امریکا، تهران، ۱۳۲۴، ص ۹۷).

\* عبدالله مستوفی در شرح اصلاحات مشیرالموله (میرزا حسین خان سپهسالار) می‌نویسد: «... در لباس مستوفی‌ها و سایر کشورها هم تغییراتی داد. تئینهای گشاد قصب

پس از آنکه شاه به اروپا سفر کرد، به نوسازی شهر تهران به الگوی پاریس پرداخت و دور شهر دیوار و خندق هشت گوشه ساخته شد. فوروکاووا این دیوار و خندق را اندازه گرفته و پهنای خندق را ۳ تا ۶ متر و عرض دیوار را ۳ تا ۴ متر نوشته است. در خیابان شهر هم چراغ گاز کار گذاشته بودند، اما پس از تمام شدن سوخت چراغ، که شمع در آن می‌سوخت، شهر تاریک می‌شد (ص ۲۱۰).

در سال ۱۸۸۸ یک خط آهن (از تهران) تا شاه‌عبدالعظیم کشیده شد و در سال ۱۸۸۹ خط واگن در شهر راه افتاد. وقتی که یوشیدا و همراهانش به ایران رسیدند این سوغات‌های فرنگ هنوز نبود.

فوروکاووا جمعیت تهران را در این وقت ۸۵۰٬۰۰۰ نفر نوشته است، پس تبریز (با ۱۲۰ هزار نفر جمعیت) بزرگترین شهر بود (فوروکاووا، ص ۷). اما در تحقیق اخیر، جمعیت تهران در آن هنگام حدود ۱۵۰٬۰۰۰ نفر برآورد شده است.<sup>۱۷</sup>

### ۱۱- هدف سفارت یوشیدا

گروه یوشیدا روز دهم سپتامبر (۱۸۸۰) به تهران رسید و تا روز سیام دسامبر (حدود یکصد و ده روز) در این شهر ماند. در آن وقت در تهران دو هتل اروپایی بود. آنها ابتدا در هتل یرهوو (Prévo) ۱۸ که مدیر فرانسوی داشت، جا گرفتند، اما بعد از چند روز به مهمانسرای که دولت ایران در اختیارشان گذاشت، منتقل شدند. اما اتاقهای این عمارت، جز اثاث محقری،

سورمهای به شلوارهای تنگ ماهوت، و قباهای راسته به کمر چین و کلاههای دراز بکلاه یک چارکی مبدل شد. کلهجه منسوخ و بجای آن سرداری یخه عربی چین‌دار معمول گشت ولی در لباس سلام این طبقات تغییری حاصل نشده، همان جبه و شال و کلاه و جوراب سرخ مثل لباس رسمی طبقات اهل قلم و وزراء و اعیان بود... (شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۱۱۸).

۱۷- تسوتومو ساکاموتو، برآورد جمعیت تهران در سنه ۱۹، در مجله ژاپنی «اورینت»، دوره ۲۷، ش ۱ (۱۹۸۴)، شوکو اوکازاکی، وضع حکومت در آسیای معاصر و اقتصادشهری، جزوه درسی در دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا (۱۹۸۴)، ص ۱۲۵. درباره شهر تهران، جز این نوشته‌ها، می‌توان مقاله زیر را نام برد:

Mansoureh Etehadieh, "Patterns in Urban Development: The Growth of Tehran (1852-1903)", in: E. Bosworth and C. Hillenbrand (ed), *Qajar Iran: Political, Social and Cultural Change, 1800-1925* (Edinburg, 1983), pp. 199-212.

۱۸- درباره این مهمانسرخه نیز نگاه کنید به کتاب Curzon، ج ۱، ص ۳۷.

برهنه بود و کف پوشی هم نداشت. آنها می‌بایست ائانه برای آنها بخرند و نوکر استخدام کنند. وضع غذا ناراحت‌تر از همه بود. گاه می‌بایست به هتل بروند تا غذا بخورند (ص ۱۲۷).

چنانکه پیشتر گفته شده، نمایندگی سیاسی انگلیس نسبت به آنها رفتاری سرد داشت. وقتی که این هیأت، به تهران رسید، تا مدتی کسی سراخی از آنها نگرفت.

آنها می‌خواستند شاه را ببینند. در بی‌ترتیبی روزهای پس از برکناری سپهسالار، که تصدی وزارت خارجه را داشت، پذیرفته شدن آنها پیش شاه به تعویق انداخته شد زیرا که فکر می‌کردند که سپهسالار آنها را دعوت کرده است. پس از اینکه آنها اصرار ورزیدند و درخواست خود را تکرار و تجدید کردند، سرانجام توانستند در روز بیست و هفتم سپتامبر شاه را ببینند. شاه در این دیدار بتفصیل دربارهٔ راه‌آهن (و ایجاد آن در ژاپن) پرسید و بخصوص می‌خواست بداند که چه اندازه از تکنولوژی و مصالح این کار را از خارج وارد کردند. او علاوه دربارهٔ تسلیحات و تعداد افراد کشتون و اینکه ترتیب و تدارک آن اروپایی شده است یانه، پرسید. شاه دربارهٔ سلسله‌ی امپراتوری و مشروطیت ژاپن هم پرسید. این چیزها در آنوقت مورد توجه و علاقه بسیاری از مردم (ایران) بود.

از هیأت یوشیدا احترام و پذیرش بایسته نشد. در سال ۱۸۷۴ که هیأت سفارتی از برمه به ایران آمد از آن استقبال گردیده و تصمیم گرفته شده بود که برعایت ادب و برسم مقابله، هیأت سفارتی به آنجا فرستاده شود.<sup>۱۹</sup> یوشیدا و همراهان او بطور شایسته استقبال نشدند. اما چنین نبود که این هیأت سفارت از کشور ناشناخته بی‌نام و نشانی (و بی‌مقدمه) آمده باشد. در سال ۱۸۷۹ که ناصرالدینشاه به سفر اروپا رفت، در سن پترزبورگ پایتخت روسیه، بویو انوموتو (B. Enomoto) سفیر ژاپن را به حضور پذیرفت و در این دیدار دربارهٔ بستن عهدنامه‌ای میان دو کشور مذاکره شد. انوموتو که به ژاپن برگشت، فرستادن هیأت سفارتی به ایران را پیشنهاد کرد. از طرف دیگر، مذاکرات میان دو دولت (در سطح دیپلماتیک و در سن پترزبورگ) پیشرفت کرد تا آنجا که کاردار ایران طرح پیمانی را تسلیم کنسول ژاپن نمود. در آغاز سال ۱۸۸۰ قرار شده بود که کشتی جنگی سی بی از اقیانوس هند بگذرد و مانور بدهد. در فرستادن هیأت سفارت هم شتاب شد چون تصمیم بر این شد که آنها با این کشتی رهسپار شوند. پس فرصتی نبود که طرح پیمان با دولت

۱۹- اسناد سیاسی وزارت خارجه بریتانیا شماره ۶۰/۳۶۴، ۳۰ اکتبر

۱۸۷۴، و شماره ۶۰/۳۶۳، ۳۰ ژوئن ۱۸۷۴.



ایران بررسی و دربارهٔ مواد مذاکره از پیش اندیشیده شود. این هیأت مأموریت دیپلماتیک و ایجاد روابط سیاسی نداشت. به یوشیدا هم هیچگونه اعتبارنامه‌ای داده نشده بود. صدر این هیأت از مأموران عالی‌رتبه وزارت خارجه ژاپن نبود. چنین می‌نماید که آنها طرح و مقصود ایران را نادیده گرفتند و براه افتادند.

دستورالعملی به یوشیدا داده شده بود. اما این کاغذ اختیار تحقیق و تدبیر بیشتری را به او نمی‌داد. این دستور کار، دربارهٔ مذاکره با دولت ایران می‌گفت: «نخست باید توجه کنید و سود و زیان را بسنجید و موجبات آنرا بررسیید. اگر دریافتید که بنابه برآوردتان این بازرگانی سود نخواهد داشت، راهی پیدا کنید که از بستن پیمان دوری کنیم. اگر هم ببینید که بازرگانی با ایران سود دارد، در این کار تدبیر کنید و چیزی بروز ندهید.» از این سند می‌بینیم که دولت ژاپن خیلی مواظب کار بود. شاید که این رفتار ژاپن با فکر و نیت ایران تمایز داشت. عجیب نبود که دولت ایران استقبالی از این هیأت نشان نداد.

گزارش تامسون (وزیر مختار بریتانیا، سند شماره ۶۲/۴۲۸ تاریخ ۱ اکتبر ۱۸۸۰ از اسناد سیاسی انگلیس) می‌گوید که مأموریت اصلی این هیأت برآورد تجاری و بازاریابی بود. اما از دید خودشان کنار آنها فقط بررسی مقدماتی بود. برای شروع تجارت لازم بود که هیأت سفارتی فرستاده شود که بتواند دشواریهای کار بازرگانی را حل کند و نیز امتیاز دولت کامل‌الوداد را (برای ژاپن از دولت ایران) بگیرد. اما ایران نظری به اعطای عنوان دولت کامل‌الوداد که در آنروزگار در وضع نابرابر دربارهٔ بسیاری از دولتها برقرار شده بود، دربارهٔ ژاپن نداشت.<sup>۲۰</sup> گمان می‌رود که این مسأله بزرگترین دشواری در مذاکره میان ایران و ژاپن بود. برخلاف نظر انوموتو (سفیر ژاپن در روسیه) هیأتی غیر رسمی از مقامهای پایین رتبه و بازرگانان به ایران فرستاد شد. برای نمایندگی بازرگانان در این هیأت ماگواچیرو و یوکویاما که مقام سوم و نایب رئیس شرکت اوکورا بود، برگزیده شد.

کیساجیرو اوکورا در سال ۱۸۷۲ و پس از بازگشت از دیدار اروپا و آمریکا شرکت اوکورا را بنیاد کرده بود تا در بازرگانی خارجی که تا آنوقت در غلبهٔ تجارتخانه‌های خارجی بود، فعالیت کند. یوکویاما نیز یکی از سرمایه‌گذاران این شرکت بود. یکسال بعد، در ۱۸۷۳، اوکورا نخستین (شعبه) تجارتخانهٔ ژاپنی را در لندن بازگرد. این شرکت بیشتر در صادرات چای سبز

<sup>۲۰</sup> توموهیده نائیتز و میتسوهاشی، «اوپر و بلاد آسیای میانه» (نشر مه‌گوردو، ۱۹۴۱)،

فعالیت داشت. با همت و کوشش او، چای ژاپن به بازارهای خارج راه بازگرد و این شرکت نماینده صادرات آن شد.<sup>۲۱</sup>

در سال ۱۸۷۲ چای ژاپن در نمایشگاه جهانی بازرگانی در وین ارائه شد. در سال ۱۸۸۰ ارزش مجموع صادرات چای ژاپن به هفت میلیون و پانصد هزار یین رسید و در صادرات ژاپن مقام دوم را، پس از ابریشم خام، داشت.

آمار صادرات چای و ابریشم خام ژاپن (واحد: ۱۰۰۰ یین)

سال	چای (تن)	ابریشم خام
۱۸۷۲	۴۲۲۶ (۸۸۴۰)	۵۲۰۵
۱۸۷۶	۵۴۵۴ (۱۲۱۳۶)	۱۳۱۹۸
۱۸۷۷	۴۳۷۵ (۱۲۴۳۱)	۹۶۲۷
۱۸۷۸	۴۲۸۴ (۱۳۰۵۵)	۷۸۸۹
۱۸۷۹	۷۴۴۶ (۱۷۱۶۱)	۹۷۳۵
۱۸۸۰	۷۴۹۸ (۱۸۱۹۷)	۸۶۰۷

(نقل از نشریه بانک ژاپن، آمار اقتصاد کشور از دوره میچی - ۱۸۶۷ و پس از آن - سال ۱۹۰۸، ص ۲۸۲).

یوکویاما مسلماً برای این به عضویت این هیأت انتخاب شده که بررسی کند که آیا ایران بازار امیدبخشی برای چای ژاپن هست یا نه. آنها نمونه چای بسیار همراه بردند، بازار نمونه‌ای باز کردند و این چای را در آنجا فروختند. در برآورد رقم واردات ایران نوشته است که در سال ۱۸۸۰ ارزش ۱۱۰۰۰۰ روبیه چای ژاپن از طریق بوشهر وارد شد (کل ارزش واردات چای ۱۶۰۰۰۰ روبیه بود)<sup>۲۲</sup>، اما بعد از آن تا مدتی واردات چای از ژاپن نبود. معلوم می‌شود که این همان چای است که یوکویاما بعنوان نمونه همراه برد.

این تاجرها جز چای کالای گوناگون بردند. آنها در بوشهر و تهران بازار نمونه باز کردند. اما با اینکه بازار و کالای آنها برای اروپاییان مطلوب بود، ایرانیها استقبالی از آن نکردند. فوروکاوا هم می‌نویسد: «ایرانیها مانند

۲۱- «تاریخ شرکت صنعتی تایسه (Faise)»، ۱۹۶۳، ص ۳۸ و ۴۳-۴۴.

22- Report on the Administration of the Bushire Residency for 1880, India Office Record.

کسانی هستند که دوغ و دوشاب را از هم فرق نمی‌گذارند.» بیداست که این بازرگانان ایران را بازار مناسبی برای ژاپن نیافتند.

در هر دو کتاب (سفرنامه‌های یوشیدا و فوروکاوا) درباره اقتصاد ایران زیاد نوشته نشده است. اما راجع به کاشت درخت توت گفته‌اند که در دوره محمد شاه (۱۸۰۸-۱۸۳۴) فرمان کاشتن درخت توت در نزدیکی تهران داده شد. و دیگر اینکه نزدیک دریای خزر درخت توت پیر زیاد است، و فوروکاوا می‌نویسد که «منظره آن توستان مثل درختان توت نزدیک یوتزاوا است، و این درختان همه کوتاه شده و به درختان نزدیک جوشو مانند است.» (ص ۷۸۸).

فوروکاوا در کتابش از «گزارش اداره خلیج فارس» (Persian Gulf Administration Report) - شعبه حکومت انگلیسی هند - نیز نقل کرده و گزارش زراعت کارون در آن جالبتر از همه است.

### \*\*\*

بعد از هیأت یوشیدا، در سالهای ۹۶-۱۸۹۵ یا سوماماتو کوشیما فرستاده ژاپن سفری به ایران کرد، و در سالهای ۱۹۰۰-۱۸۹۹ تویوکیچی یه‌ناگا از حکومت (ژاپنی) تایوان به ایران آمد. اما پس از استقرار حکومت رضاشاه (۱۸۲۶) بود که مناسبات (رسمی) میان دو کشور ایجاد شد.

### \*\*\*

#### درباره این مقاله

تاریخ مناسبات ایران و ژاپن موضوعی است که کمتر در پرتو تحقیق در آمده و در ژاپن نیز بیشتر در چند سال اخیر به آن توجهی شده است. ژاپنی‌ها پس از نهضت مجدد در سالهای نیمه دوم سده نوزده با آغاز پادشاهی امپراتور میجی (۱۸۶۷ م-) و با خودآگاهی و جهان‌بینی تازه‌ای که یافته بودند، تند پیاخاستند و کوشیدند تا جای خود را در این دنیای پرتلاش و ستیز بیابند و با دگرگونیهای جهان صنعتی همگام، و سرانجام در این عرصه پیشگام، بشوند. بیش از سیزده سال از شروع نهضت مجدد ژاپن نگذشته بود که با شناخت اهمیت ایران همچون یک بازار امیدبخش، کوشیدند تا راهی به آن بازکنند و نخستین هیأت سفارت خود را در احوال دشوار آرزومگار به ایران فرستادند.

پرفسور شوکو اوکازاکی استاد دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا و ایرانشناس یویا و پریش ژاپن با نگاهی دقیق و قلمی موشکاف حال و روز این نخستین هیأت سفارت ژاپن به ایران را بررسی کرده و در مقاله مستندی به تحقیق آن پرداخته‌اند. برای خواننده ایرانی جالب است که تدبیر و شیوه اعزام این سفارت، رهنمودهایی که داشته و رویه و رفتاری که دنبال کرده، آیین و الگویی از برخورد ژاپن امروز با جهان خارج و از جمله با کشور ما نیز هست. استاد اوکازاکی با جزء بردازی و ظرافت قلم، بسیاری از این نکته‌ها را

شکافته‌اند، و بسیاری دیگر را نیز خواننده معنی‌شناس خود بصرافت و از میان سخن درمی‌یابد.

در این مقاله، و از زبان و قلم مسافران ژاپنی در يك سده پیش، دنیای ایران عصر قاجار بی‌برده و پیرایه ترسیم و تصویر شده‌گسه چشم‌اندازی از حقیقت است، و حقیقت نیز در این دوره تیره تاریخ ایران عصر قاجار بسا که تلخ بکام می‌آید. سخن اینجاست که سوداگران ژاپنی که خالی از ذهن به ایران، این دنیای تازه و بیگانه برای آنها، آمده بودند و سفرنامه‌هایشان را در بیان ضمیر و برای مردم خودشان نوشته‌اند، جامعه ایران را در آن هنگامه چگونه دیده و یافته‌اند. اگر سخنشان یرنیش، و گاه گزنده و دردآور باشد، برآنان ویراهل تحقیق خریده نگیریم، و گزافه‌های گه‌گاه را نیز براین «جهان‌دیدگان» که بسیار هم دروغ نگفته‌اند، ببخشاییم، و در کار و حال خود بشگریم، ارزشهای خوب قدیم را دریابیم، اما یکسره هم شیفته و شیدای هرچه بودیم نباشیم؛ خودمان را بشناسیم و با زمانه پیش برویم. به سخن فاصرخسرو:

خویشتن خویش را رونده گمان بر.

منابع تاریخ ایران در دوره قاجار به سفر یوشیدا و همراهانش اشاره‌ای کوتاه دارد. محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه در جلد اول المآثر الاثار یا «چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه» که تاریخ رسمی ایندوره و در همان سال ۱۸۸۰ تألیف شده، سفر این هیأت را در شمار «افتتاح مناسبات رسمیه با دول» بقلم آورده است (نسخه نشر شده بکوشش استاد ایرج افشار، ۱۳۶۲، ص ۱۵۹)، و در ذکر «کسانی که در این سنین ربعین به سمت رسالت مرفته و ایلچیگری موعده مخصوص (فوق‌العاده) به‌دربار ایران وارد گردیده‌اند» نوشته است: «ایلچی دولت فخیمه ژاپن موسوم به یوشیدا مسحرو (ماساهارو) که به‌همراهی «یوکویاما کونی‌چی‌رو» مترجم (ا) و «فوزو گاکو» نولیش (نوبوشی) سلطان مهندس و چهار نفر تاجر ژاپنی در ماه شوال سنه هزار و دویست و نود و هفت هجری وارد دارالخلافه طهبران شده و به‌شرف حضور مبارک نایب گردیدند و تقدیم‌نامه محبت‌انگیز و تبلیغ پیام مودت‌آمیز اعلیحضرت پادشاه مملکت ژاپن کرده اصفاء از طرف قرین‌الشرف نمودند.» (همانجا، ص ۳۳۱). در مقاله اسناد اوکازاکی می‌خوانیم که هیچگونه اعتبارنامه یا معرفی‌نامه رسمی یا پیام نوشته‌ای به این هیأت داده نشده بود و در این حال «نامه محبت‌انگیز» پادشاه ژاپن را که در تألیف بالا یاد شده است باید از تعارف‌های تاریخ نویسی دریازی دانست.

روزنامه جبل‌المتین کلکته نیز انگیزه فرستاده شدن هیأت ژاپنی را علاقه امپراتور ژاپن به اتحاد ملل شرق دانسته و در سرمقاله بالابندی در شماره ۸ سال بیستم خود (۵ اگست ۱۹۱۲) در سوک امپراتور میچی (که در سال ۱۸۶۷ پادشاهی یافت و در ۱۹۱۲ درگذشت و آغاز اختلای ژاپن در عصر او بسود)

نوشته است: «... امپراتور متسوهیتو از چند سال باین طرف کمال میل و توجه را بطرف اتحاد ملل شرقیه و سلاطین شرق داشت چنانچه کمیسیون مخصوص بدربار ایران گسیل فرمود و یک هیئت بحریه به اسلامبول فرستاد. ولی چون هنوز ما و برادران عثمانی بمنافع آجل پی نبرده و روابط عاجل ژاپن را این قدرها مفید بحال خود تصور نمی کردیم، صرف نظر از دوستی و روابط با این دولت قویة شرق نمودیم. ولی علت عمده همانا موانع باطنی یعنی قوت روس بود که ایران و عثمانی را مانع از اتحاد و روابط با ژاپن بودی.» ترقیخواهان ایران در آن دوره امید داشتند که ایران نمونه ژاپن را در تجدید و پیشرفت دنبال کنند و نیز از همدلی و یاری این دولت نوخاسته آسیایی در نیل به استقلال واقعی در برابر همسایگان نیرومند بهره مند شوند.

مقاله فاضلانۀ پرفسور اوکازاکی را که به ژاپنی است دانشجویان سال دوم بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا بفارسی ترجمه کرده اند و آنچه در اینجا آمده بازنوشته ترجمۀ آنهاست. کوشش شد تا در عین هماهنگی و گردن نوشته های این هفتده دانشجو، رنگ و بوی کلام شیرین فارسی آنها تا آنجا که ممکن است، بماند. نام این دانشجویان در زیر می آید: نائومی فوروکاو، نائومی کشیرو، میو ایچیکاوا، ساتسوکی کومورا، کانوزو ماتسودا، سانائسه موتسوکا، جینامی ماتسوموتو، نوبوئه ناگومو، تومویو ناکاموتو، کیوکو ساگی، نائوکو سه نوتو، یونیسها تاکاهاشی، ایاکو تاکه شیتا، نائوکو تهروی، نه ایچی توروئا، تومومی یوشیده، یوگو یوشیده.

هاشم رجبزاده

### خلف وعده

که او زوعده خلافی چرا ابا نکند  
یقین که تکذیب از نظم نغز ما نکند  
در این شماره کنم درج و کس خطا نکند  
رسیده است که درد کسی دوا نکند  
بدین مطالب دیگر کس اعتنا نکند  
چو کهنه گوئی کس نامه تو وا نکند  
«هزار وعده خونان یکی وفا نکند»

شگفت آیدم از شخص ایرج افشار  
سخن ز کاغذ و کمیابیش بنظم آمد  
بمن نوشت که البته و صد البته  
شماره یک و دو ز آن سال پانزدهم  
سخن ز «صالح» و «تیمورتاش» و «فیروز» است  
«سخن نوآر که نوزا حلاوتی است دگر»  
خلاصه «برهان» چون شعر خود ندیده بگفت

دکتر سید برهان الدین میرمنصوری

## روزنامه‌های به زبان فرانسه در ایران

دانشمند گرامی، آقای مسعود برزین که پژوهشهای ایشان درباره‌ی مطبوعات جای شایسته‌ای در مواد مربوط به تاریخ مطبوعات دارد، در پایان مقاله‌ی خود<sup>۱</sup> فهرست کوتاهی از روزنامه‌های فرانسه‌زبان انتشار یافته در ایران داده‌اند. مطالعه‌ی این مقاله مرا برآن داشت که فهرست یاد شده را با افزودن برخی اشاره‌ها به ویژه اعتنا به روزنامه‌های روزبانه و چندزبانه در حد اطلاع خود و دسترسی به مدارک و اسناد تکمیل کنم. بنابراین صورت زیر فراهم آمد که به ترتیب تاریخ انتشار است و امیدوارم پژوهندگان دیگر کمبودهای آن را برطرف سازند.

### ۱- لاپاتری *La Patrie* (وطن)

این روزنامه در تاریخ ۵ فوریه ۱۸۷۶ برابر با نهم محرم ۱۲۹۳ در تهران منتشر شد و چون نوشته‌های آن با مذاق دستگاه استبداد جور در نمی‌آمد پس از شماره‌ی نخست برای همیشه خاموش شد. مدیر و سردبیر آن یارودونورمان بلژیکی بود. از لاپاتری تاکنون هیچ نسخه‌ای به‌دست نیامده است.

### ۲- روزنامه علمی دولت علیه ایران

این روزنامه‌ی ماهانه‌ی نامرتب، در اول شعبان ۱۲۸۰ ق (۱۱ ژانویه ۱۸۶۴) در تهران آغاز به انتشار کرد و همچون دیگر روزنامه‌های آن عصر دولتی و با چاپ سنگی بود. ترجمه برخی از مطالب روزنامه به زبانهای فرانسه و عربی در آن چاپ میشد. «روزنامه علمی دولت علیه ایران» در ۴ تا ۱۷ صفحه به قطع ۳۴ × ۲۰ سانتیمتر انتشار یافته است.

### ۳- اکودوپرس *L'Echo de Perse* (صدای ایران)

روزنامه‌ی اکودوپرس در ۲۹ صفر ۱۳۰۲ ق (۱۲ مارس ۱۸۸۵) به زبان فرانسه منتشر شد و بدین ترتیب دومین روزنامه‌ی سراسر فرانسوی چاپ ایران بود. مدیریت روزنامه را دکتر موزل برعهده داشت. جز آنکه به ظاهر تنها یک شماره از اکودوپرس نشر یافته اطلاع دیگری از آن در اختیار ندارم.

۱- «مطبوعات فرانسوی زبان در ایران» در «آینده» ش ۶-۷ سال سیزدهم سن

## ۴- شرق

روزنامه‌ی روزانه‌ی شرق در ۱۴ رمضان ۱۳۲۷ (۳۰ سپتامبر ۱۹۰۹) جانشین روزنامه‌ی توقیف شده‌ی رعد شد و از شماره‌ی ۹۱ صفحه‌ی آخر آن به زبان فرانسه انتشار یافت. صاحب امتیاز و مدیر روزنامه سید ضیاءالدین طباطبائی و سردبیر آن هنگام افزودن صفحه‌ی فرانسه دکتر حسین‌خان کحال بود که سال بعد اندپاندانس پرس را منتشر ساخت. شرق به ترتیب در سه قطع  $۵۷ \times ۴۱$ ،  $۵۲ \times ۳۸$ ،  $۵۶ \times ۴۱$  سانتیمتر در چهار صفحه‌ی چهار تا پنج‌ستونی چاپ می‌شد.

## ۵- اندپاندانس پرس (Indépendance Perse) (استقلال ایران)

اولین شماره‌ی روزنامه‌ی فرانسه زبان اندپاندانس پرس در چهارم ژوئن ۱۹۱۰ (برابر با ۲۵ جمادی‌الاول ۱۳۲۸) به صورت هفتگی منتشر شد و بیش از سه شماره دوام نداشت. دکتر حسین‌خان کحال صاحب امتیاز و مدیر آن در ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۸ روزنامه‌ی فارسی زبان استقلال ایران را به عنوان ارگان حزب انفاق و ترقی انتشار داد.

## ۶- برق

روزنامه‌ی «برق» در پنجم شوال ۱۳۲۸ (۹ اکتبر ۱۹۱۱) جانشین شرق شد و همان ویژگیهای روزنامه‌ی یاد شده - از جمله صفحه‌ی فرانسه‌زبان - را دارا بود. این روزنامه ابتدا هفتگی چهار شماره و پس از آن دو شماره در هفته انتشار می‌یافت. برق در چهار صفحه‌ی پنج‌ستونی به قطع  $۵۷ \times ۴۲$  سانتیمتر چاپ می‌شد.

## ۷- بیطرف

روزنامه‌ی «بیطرف» از محرم ۱۳۳۱ ق (ژانویه ۱۹۱۳) در تبران به صاحب امتیازی و مدیریت حسین یوسفزاده منتشر شد و حدود نیمی از مطالب آن به زبان فرانسه و عنوان این بخش ترجمه‌ی نام روزنامه به فرانسه یعنی Impartial بود. «بیطرف» به ترتیب به صورت هفتگی، دو شماره در هفته و سرانجام هفته‌ای سه شماره انتشار یافته و جای خود را به «اطلاعات» داده‌است این روزنامه در ۴ تا ۸ صفحه‌ی دو تا سه‌ستونی به ترتیب در قطع‌های  $۳۵ \times ۵۰$  و  $۴۲ \times ۳۰$  سانتیمتر چاپ شده است.

## ۸- ایرانشهر

روزنامه‌ی ماهانه‌ی «ایرانشهر» در جمادی‌الاول ۱۳۳۲ (آوریل ۱۹۱۴) در پاریس انتشار یافت و دارای سه صفحه به فارسی و یک صفحه به زبان فرانسه بود. ناشران ایرانشهر ناشناسند و برخی قرائن نشان می‌دهد که شادروانان یورداد و کاظم‌زاده‌ی ایرانشهر در کار انتشار آن دست داشته‌اند. «ایرانشهر» در چهار صفحه‌ی چهارستونی به قطع  $۴۰ \times ۲۸$  سانتیمتر به چاپ می‌رسید و هوادار دول محور بود.

## ۹- اطلاعات

در ۲۶ شعبان ۱۳۳۲ ق (بیستم ژوئیه ۱۹۱۴) روزنامه‌ی اطلاعات با حفظ ویژگیهای «بیطرف» به جای آن منتشر شد. در این هنگام میرزا علیخان زنجانی سردبیر روزنامه و سردبیر بخش فرانسه میشل حاجیان بود. «اطلاعات» هفته‌یی سه شماره در ۸ تا ۱۲ صفحه‌ی سه ستونی به قطع  $۴۲ \times ۳۰$  سانتیمتر چاپ می‌شد. این روزنامه ارتباطی با روزنامه‌ی معروف اطلاعات که بعدها به صاحب امتیازی عباس مسعودی انتشار یافت ندارد.

## ۱۰- آلیانس فرانسز Alliance Française

برپایه‌ی برخی از منابع، روزنامه‌ی «آلیانس فرانسز» در ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۹ م) از سوی موسسه‌ی آلیانس فرانسز به زبان فرانسه در تهران منتشر شده است. من به هیچ نسخه‌یی از این نشریه دست نیافتم.

## ۱۱- پارس

مجله‌ی پانزده روزه‌ی «پارس» به مدیریت ابوالقاسم لاهوتی و دانشمند توك جلال انسی در استانبول از ششم شعبان ۱۳۳۹ ق (۱۵ آوریل ۱۹۲۱) آغاز به انتشار کرد و دو زبانه (فارسی - فرانسه) بود. سردبیری بخش فرانسه‌ی مجله را شادروان حسن مقدم (علی نودوز) برعهده داشت. این مجله در سری دو صفحه‌ی دوستونی به قطع  $۲۱ \times ۱۴$  سانتیمتر منتشر می‌شد.

## ۱۲- حصار عدل

اولین شماره‌ی روزنامه‌ی هفتگی «حصار عدل» در ۱۸ جدی ۱۳۰۱ (نهم ژانویه ۱۹۲۳) منتشر شد. صفحه‌ی آخر این روزنامه ابتدا به زبان فرانسه بود و پس از چندی به زبان روسی تبدیل یافت. صاحب امتیاز و مدیر این روزنامه حسین حسن‌زاده کسروائی و سردبیر آن ابوالقاسم ذوقی بوده است. «حصار عدل» در چهار صفحه‌ی دوستونی به قطع  $۴۰ \times ۲۸$  سانتیمتر منتشر



میشد.

## ۱۳- ایران

«ایران» فصلنامه‌ای بود که از سوی کلوب بین‌المللی ایران در میزان ۱۳۰۲ (سپتامبر ۱۹۲۳) انتشار یافت و مدیریت و سردبیری آن را روانشاد استاد نصرالله فلسفی برعهده داشت. این مجله‌ی دو زبانه (فارسی - فرانسه) نخستین مجله‌ی تمبرشناسی ایران بود و به‌طور معمول در ده صفحه‌ی دوستونی به قطع ۲۰٫۵۰ × ۱۴ سانتیمتر چاپ میشد.

## ۱۴- شیر خورشید سرخ ایران

نشریه‌ی «شیر و خورشید سرخ ایران» به صورت یک مجله‌ی ماهانه از خرداد ۱۳۰۴ آغاز به انتشار کرد و بخشی از آن به زبان فرانسه بود. مجله به‌طور معمول در ۴۴ صفحه‌ی یک ستونی به قطع ۲۳ × ۱۵٫۵۰ سانتیمتر منتشر میشد.

## ۱۵- مسأزه دوتهران Messenger de Téhéran (قاصد تهران)

این روزنامه‌ی منظم فرانسه زبان در شهریور ۱۳۰۴ (سپتامبر ۱۹۲۵) آغاز به انتشار کرد. «مسأزه دوتهران» هفته‌ای پنج شماره به مدیریت فرانسوا ملک‌کرم چاپ میشد و جز آنکه پس از شهریور بیست شماره‌ای از آن انتشار یافته در حال حاضر اطلاع دیگری در اختیار من نیست.

## ۱۶- رهنمای بانوان

مجله‌ی ماهانه‌ی «رهنمای بانوان» را شادروان عبدالرحمن سیف‌آزادیسال ۱۳۰۵ (۱۹۲۶) در برلین پایتخت آلمان به سه زبان فارسی - انگلیسی و فرانسه انتشار داد. این مجله در ۲۸ صفحه‌ی دوستونی به قطع ۲۱٫۵۰ × ۲۳٫۵۰ چاپ میشد.

## ۱۷- علم و هنر

«علم و هنر» مجله‌ی ماهانه‌ی بیست که در مهر ماه ۱۳۰۶ (اکتبر ۱۹۲۷) در برلین آغاز به انتشار کرد و صاحب امتیاز آن ابوالقاسم وثوق مهندس بود. سردبیری این مجله را محمد علی جمالزاده برعهده داشت. هر شماره از «علم و هنر» حاوی ۳ تا ۵ صفحه مطلب به زبانهای فرانسه و آلمانی بود. این مجله در ۴۶ تا ۶۲ صفحه‌ی دوستونی به قطع ۲۰٫۵۰ × ۲۳٫۵۰ سانتیمتر چاپ میشد.

## ۱۸- قلم آزاد

مجله‌ی ماهانه «قلم آزاد» در اول آبان ۱۳۰۸ (۲۳ اکتبر ۱۹۲۹) به صاحب امتیازی ح. معطر و سردبیری ع. حکمت شروع به نشر کرد. چهار صفحه از این مجله‌ی تجارتي به زبانهای فرانسه و انگلیسی بود. «قلم آزاد» در ۲۸ صفحه‌ی يك و دوستونی به قطع ۳۴٫۵ × ۲۲ منتشر میشد.

## ۱۹- اطاق تجارت

مجله‌ی ماهانه‌ی «اطاق تجارت» در ۱۵ آبان ۱۳۰۸ (ششم نوامبر ۱۹۲۹) به مدیریت و سردبیری عباس مسعودی انتشار یافت و چنانکه از نامش پیداست ارگان اطاق تجارت و در واقع جانشین «راهنمای تجارتي ایران» - که نام دیگر آن «عصر جدید» است - بود و بعدها نیز به «اطاق بازرگانی» تغییر نام داد. هر شماره از این مجله شش تا هفت صفحه به زبان فرانسه چاپ میشد. «اطاق تجارت» در ۳۰ تا ۵۲ صفحه‌ی دوستونی به قطع ۲۶٫۵ × ۱۹ انتشار می‌یافت.

## ۲۰- مجله گمرک ایران

«گمرک ایران» به صورت يك مجله‌ی ماهانه در آذر ۱۳۰۸ (دسامبر ۱۹۲۹) آغاز انتشار کرد و پیش از جنگ جهانی دوم به دو زبان فارسی و فرانسه چاپ میشد و پس از آن بخش فرانسه به انگلیسی تغییر یافت. ارگان اداره‌ی گمرکات در ۱۲۰ تا ۱۴۰ صفحه‌ی يك ستونی به قطع ۲۸ × ۲۱ سانتیمتر منشأ میشد.

## ۲۱- انوشیروان

مجله‌ی ماهانه‌ی «انوشیروان» به صاحب امتیازی و مدیریت کاسپار ماشوریان در فروردین ۱۳۱۰ (مارس ۱۹۳۱) به دو زبان فارسی و فرانسه انتشار یافت. این مجله‌ی حقوقی به‌طور معمول در ۶۶ صفحه‌ی دوستونی به قطع ۲۹ × ۲۱ سانتیمتر چاپ میشد.

## ۲۲- مجله‌ی مدرسه‌ی عالی فلاحیت کرج

این مجله‌ی ماهانه که در برخی از منابع از آن به‌عنوان «فلاحیت» یاد شده در فروردین ۱۳۱۰ (مارس ۱۹۳۱) آغاز به انتشار کرد و بخشی از مطالبش به زبان فرانسه بود. مجله به‌طور معمول در جیب و چهار صفحه‌ی يك ستونی به قطع ۲۷ × ۱۹ سانتیمتر به چاپ میرسید.

## ۲۳- ژورنال دو تهران Journal de Téhéran

درباره‌ی این روزنامه نگاه کنیم به شرح جامع آقای مسعود برزین

مطبوعات فرانسوی زبان در ایران» در «آینده» ش ۶ و ۷ سال سیزدهم صص ۴۰۹-۱۲.

#### ۲۴- جمعیت طرفداران جامعه ملل

ارگان جمعیت طرفدار جامعه ملل در خرداد ۱۳۱۴ آغاز به انتشار کرد و مجله‌ی فصلی بود. مدیریت آن را عباس مسعودی سردبیری‌اش را دکتر احمد متین دفتری برعهده داشتند. کمتر از نیمی از مطالب این مجله به زبان فرانسه است. «جمعیت طرفداران جامعه ملل» اغلب در ۶۰ صفحه‌ی یک ستونی به قطع ۱۶٫۵۰ × ۱۹٫۵۰ سانتیمتر چاپ می‌شود.

#### ۲۵- جهانگردی

کانون جهانگردی ایران مجله‌ی ماهانه‌ی سه‌زبانه‌ی (فارسی - فرانسه - انگلیسی) خود را در اردیبهشت ۱۳۱۵ (آوریل ۱۹۳۶) به مدیریت عباس مسعودی انتشار داد. مشخصات این مجله را در حال حاضر در اختیار ندارم.

#### ۲۶- دامپزشکی

مجله‌ی ماهانه‌ی «دامپزشکی» در فروردین ۱۳۱۶ (مارس ۱۹۳۷) از سوی اداره‌ی کل دامپزشکی انتشار یافت. دکتر عبدالله حامدی و پس از وی دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد مدیریت و سردبیری آن را برعهده داشتند. این مجله در سال اول ۸ شماره به فارسی و ۴ شماره‌ی جداگانه به فرانسه انتشار داده است. مجله‌ی «دامپزشکی» در ۵۶ تا ۶۸ صفحه‌ی یک‌ستونی به قطع ۱۶٫۵۰ × ۲۳ سانتیمتر چاپ می‌شود.

\*\*\*

#### مطبوعات فرانسه زبان ایران پس از شهریور ۱۳۲۰

پس از اشغال وطن ما از سوی متفقین، ژورنال دوتهران به انتشار خود ادامه داد و تا به امروز نامدارترین روزنامه‌ی فرانسه زبان ایران بوده است. علاوه بر آن انبوهی از روزنامه‌ها و مجله‌های فرانسه زبان و یا دو‌زبانه و چند زبانه نیز در تهران منتشر شده که بی‌گمان آقای مسعود برزین در گفتارجامعی که پنا به اشاری مجله‌ی آینده در دست تهیه دارند ذکر خواهند فرمود. صورت پاره‌یی از این نشریات بدین قرار است:

#### نشریات فرانسه زبان (- و فرانسه - انگلیسی)

۱- لانوول نوروپ La Nouvelle Europe (اروپای نو) بولتن ماهانه‌ی سفارت

- کهنستان در تهران (۱۳۲۲).
- ۲- يك شماره از مسأزه دو تهران كه پس از دهسال وقفه، در ژوئن ۱۹۴۶ به دو زبان فرانسه و انگلیسی منتشر شد و با حزب آزادی ارتباط داشت.
- ۳- اوریان پانوراما Orient Panorama (چشم انداز خاور) بیه صاحب امتیاز دکتر هاشم طابعیاز (سال تأسیس؟)
- ۴- کیهان فرانسه (۱۳۳۸)
- ۵- لیران L'Iran نشریه‌ی وزارت اطلاعات (سال تأسیس؟)
- ۶- ایران پترول Iran Petrol (نفت ایران) (۱۳۴۱)
- ۷- دیسکوسسیون سور ل'آلفابتیزاسیون Discussion sur l'Alphabetisation (گفت‌وگو درباره‌ی سوادآموزی) این نشریه در ۱۳۴۸ انتشار یافت و دو سال بعد به Travail de l'Alphabetisation (کار سوادآموزی) تغییر نام داد.
- ۸- اتود ایستوریک دولیران Etudes Historique de l'Iran (پژوهشهای تاریخی ایران) در ۱۳۵۰ از سوی مجله‌ی «پرسشهای تاریخی» منتشر شد.
- ۹- پژوهنده (۱۳۵۵) به فرانسه و انگلیسی
- ۱۰- Iranian Review of International Relation (مجله‌ی ایرانی روابط بین‌المللی) به فرانسه و انگلیسی (۱۳۵۲)

### بخشی از نشریات فارسی - فرانسه و یا چند زبانه

- جهان پزشکی - گزارش کمیسیون ملی یونسکو ایران - آفات و بیماریهای نباتی - مجله‌ی مردمشناسی - Acta Medica Iranica - مجله‌ی دانشکده‌ی جنگلداری دانشگاه تهران - مجله‌ی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران - مجله‌ی دانشکده‌ی منابع طبیعی - هنر معماری - نشریه‌ی دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران - نشریه‌ی دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران - مجله‌ی کار - باستانشناسی و هنر ایران - مجله‌ی اثر Information et Nouveautés Techniques - مجله‌ی بهداشت ایران

### فئدییه و سمریه

#### دو رساله در تاریخ هراوات و جغرافیای سمرقند

از محمد بن جلیل سمرقندی و ابوطاهر خواجه سمرقندی

#### به کوشش ایرج افشار

از انتشارات موسسه فرهنگی جهانگیری - ۱۳۶۷

۱۳۰۰ ریال

## زبان فارسی در چین

سالها قبل، یکی از دوستانم مقاله‌ای بزبان عربی تحت عنوان نفوذ فرهنگ و زبان فارسی در اندونزی برایم فرستاد که این مقاله بوسیله دفتر روابط فرهنگی ایران در ۱۹۶۰ به چاپ رسیده بود\*. در همین زمان سکه‌ای برای شناسایی برایم فرستاده شد که متعلق به یکی از امرای مسلمان و شاید مربوط به هندوچین بود. دقیقاً مطالب سکه را بخاطر ندارم ولی آنچه بیاد دارم، سکه ضرب ایران بود و این فکر برایم پیدا شد که امکان داشته است نفوذ فرهنگ ایران تا این نواحی گسترش پیدا کرده بوده است.

با داشتن این اطلاعات مقاله‌ای در دست تحریر داشتم راجع به فقیه دانشمند، برهان‌الدین ساغرچی که از شهر ساغرچ نزدیک سمرقند به بغداد سفر کرد تا از حوزه‌های درسی و علمای دینی آنجا بهره‌مند شود. ساغرچی مناسک مذهبی حج را هم در مکه انجام داد و پس از مدتی به شیراز سفر کرد و مورد تکریم و احترام امرای فارس واقع شد. بزرگی مقام و شهرت شیخ تا هند پیش رفت تا جایی که سلطان محمد بن تغلق (متوفی ۷۲۵ م) چهل هزار دینار برایش فرستاد و از او دعوت کرد که پندربار او برود. اما شیخ برهان‌الدین بعوض رفتن پندربار سلطان در هند به «خطا» میرود و در شهر خان‌بالمغ (پکن) منزل می‌کند و ریاست جامعه مسلمانان آنجا را بعهده می‌گیرد و عنوان «صدر جهان» باو داده می‌شود، بطوری که در نسخه اصلی رحله ابن بطوطه آمده این لقب بوسیله خان بزرگ چین به شیخ برهان‌الدین داده شده بود.

با دانستن این جریان، فکری برایم پیدا شد تا مقاله‌ای در خصوص نفوذ و تأثیر فرهنگ و زبان فارسی در چین بنویسم. هرچند دامنه این تحقیق فوق‌العاده وسیع و تهیه منابع و مآخذ برای بررسی آن بسیار دشوار و از حد توان یک نفر خارج بود و احتیاج به تحقیق کلی بوسیله چندین نفر و شاید مجمعی داشت، بهر حال برای آنکه سرآغازی برای چنین بحث و تحقیق بزرگی فراهم آید، با استفاده از نوشته‌های ابن بطوطه و سایر منابعی که در دسترس بود، مقاله زیرین فراهم گردید که حاصل نتایج بررسی‌های اینجانب می‌باشد. این بطوطه در خصوص شهر هانگ‌چو\* می‌نویسد:

\* عنوان مقاله چنین است: حول العلاقات الثقافية بين ایران و اندونسیه.

«امیر فورتنی فرمانروای چین است، امیر در کاخ خود از ما پذیرائی کرد و ضیافتی برپا داشت که به آن «طوی» می‌گویند. در این مهمانی عسدهای از بزرگان شرکت داشتند امیر آشپزهای مسلمان آورده و گوسفندان را بطریقه اسلامی ذبح کرده و غذا پخته بودند. امیر با وجود بزرگی مقامش غذا شخصا بما تعارف می‌کرد و قطعات گوشت را پس از نکه‌نکه کردن در ظرف ما می‌گذاشت. سه روز مهمان او بودیم. سپس به بندرگاه رفتیم و پسرش ما را همراهی کرد. سوار گشتی شدیم که شباهت به جهاز جنگی داشت و پسر امیر با تعدادی خواننده و نوازنده سوار گشتی دیگری شد. آنان شروع به خواندن آواز چینی، عربی و فارسی کردند. امیرزاده آواز و نغمات ایرانی را بیشتر دوست داشت. هنگامی که شعری فارسی می‌خواندند، دلشاد می‌شد و نوازندگان و خوانندگان را تشویق می‌کرد که آن آهنگ را تکرار کنند و شعر فارسی را مجدداً بخوانند. شعر و آهنگ چندین بار نواخته و خوانده شد، بطوریکه من هم آن شعر را حفظ کردم. اشعار با آهنگ دلنشین خوانده می‌شد و چنین بود:

تا دل به محنت داده‌ام	در بحر فکر افتاده‌ام
چون در نماز استاده‌ام	توی بمحراب اندری

شب هنگام به کاخ امیر برگشتیم و شمع را در آنجا سپری کردیم. نوازندگان و خوانندگان در کاخ بودند و آهنگهای دلنشین و زیبا اجرا کردند.»

ابیات فارسی که به غلط در تمام متون عربی به چاپ رسیده ربطی به نسخه مصیوب خطی کتاب ندارد، چونکه، ما کاملاً آگاه هستیم که این بطوطه زبان فارسی را می‌دانسته و شواهد زیرین دال بر این امر است.<sup>۲</sup>

«به نزدیک سلطان رسیدم، دست مرا گرفت و با گرمی آنرا فشرد و با حالتی خوش و به فارسی گفت: آمدن شما باین مکان موجب خرسندی و خوشبختی است، خیالتان آسوده باشد، به نحوی با ملاطفت و مهربانی با شما رفتار کنم که آوازه خوشی آن به گوش تمام کسان و همسپریان شما برسد بطوریکه به این ولایت بیایند و در خدمت شما باشند.»

این بطوطه در سمرقند با پادشاه آنجا به فارسی صحبت می‌کند<sup>۳</sup> و عوقی که در مالوی دختری به او معرفی می‌شود که زبان فارسی می‌دانست، فوق‌العاده خوشحال می‌شود، چونکه تنها کسی بود که زبان فارسی می‌دانسته

۲- همان مأخذ فوق، ص. ۲۰۷.

۳- ترجمه فارسی، ص. ۶۶۰.

است.<sup>۴</sup>

این ابیات به غلط به انگلیسی ترجمه شده و ترجمه آن بشرح زیر است.<sup>۵</sup>

*My heart given up to emotion,  
was O'erwhelmed in waves like the Oceans.<sup>۶</sup>  
But betaking me to my devotions,  
My troubles wear gone from me. ...*

مدنبا موجب گمراهی محققان شده بود تا اینکه در سنه ۱۹۵۰ م/۱۳۲۸ ش، دانشمند برجسته ایرانی، محمد قزوینی تشخیص درست ابیات فوق را داد و آن را جزو غزلی از بدایع سعیدی دانست و صحیح آن این است.<sup>۷</sup>

تا دل به میرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری  
یکی از نکات بسیار مهم، اصطلاحات و لغات زبان فارسی است که وارد زبان چینی شده است و برعهده محققین و دانشمندان زبان‌شناس ایرانی و چینی است که درباره آن به تفحص و تحقیق بپردازند. در این مقاله بسا استفاده از رحله ابن بطوطه و سایر منابع و مأخذ به چندین مورد از آن اشاره خواهیم کرد.  
يك لغت آن کلمه «پاسوان» است که با اندکی تغییر از لغت یاسیان گرفته شده و ابن بطوطه موارد استعمال آنرا در شهر کنجنتفو شتیده است.<sup>۸</sup> ابن بطوطه می‌نویسد:

«هنگامی که به این شهر رسیدیم، قاضی و شیخ الاسلام، و بازرگانان یا علمباء، طبیبها، بوق و شیپورها و خنیاگران در خارج از شهر از ما استقبال کردند و برایشان اسب آوردند. ما سوار اسب شدیم و بقیه پیاده آمدند و فقط قاضی و شیخ الاسلام سوار اسب شدند. حاکم شهر با همراہانش نیز آمده بودند. با این تشریفات وارد شهر شدیم. شهردارای چهار بارو بود. بین باروی اول و دوم غلامان سلطان که نگهبانان شهر می‌باشند اقامت دارند و بعضی در روز و بقیه در شب حراست شهر را بعهده دارند و به آنان «پاسوان»<sup>۹</sup> می‌گویند. بین

۴- مأخذ فوق، ص. ۶۹۲.

۵- ترجمه گیپ، ص. ۲۹۶.

۶- مراجعه کنید به: شدالازار، ص ۵۰۵.

۷- چهره زیبای تو رشک چنان آذری هر چند وصفت می‌کنم درحسن از آن بالاتری

۸- ترجمه گیپ، ص ۲۹۱. در رحله ابن بطوطه «الباسوانان و الباسوانان» آمده. ص ۱۶۵.

۹- مأخوذ از ترجمه فارسی، ص ۲۴۵.

باروی دوم و سوم سر‌بازخانه قرار گرفته که آنان سوارۀ نظام هستند و وزیر نظر فرمانده نظامی یا ساخلوی شهر هستند که حاکم شهر است. بین باروی سوم مسلمانان بسر می‌برند. منهم در بین مسلمانان و در خانۀ شیخ‌الاسلام ظهیرالدین قولانی منزل گرفته، در داخل باروی چهارم چینی‌ها زندگی می‌کنند که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند...»

ابن بطوطه وقتی ماجرای ششمین شهر از مجموعه «خسنا» را شرح می‌دهد، بهترین مسئله را برای بحث در این مقاله ارائه می‌دهد. این اصطلاح به خوبی در ترجمۀ انگلیسی کتاب ابن بطوطه آورده شده است و من متن ترجمه آن را در اینجا نقل می‌کنم که بخوبی بکلمه «دست» اشاره شده است.<sup>۱</sup> «فردای آن شب از دروازه شهر پنجم که بزرگترین شهرهای ششگانه و محل سکونت توده مردم است وارد شدیم. این قسمت بازارهای خوب و صنعتگران هنرمند دارد و پارچه‌های معروف خنسائی در آن بافته می‌شود. از صنایع عجیب این شهر طبقبائی است از حصیر که آن را «دست» می‌نامند و قطعات آن به بهترین و ماهرانه‌ترین طرزى بهم پیوسته، رنگی سرخ و شفاف بر آن می‌زنند...»

در نسخه اصلی رحله (جلد ۲، ص ۱۶۸) کلمات ایرانی بدین شرح آورده شده است: «وبالغہ دخلنا من باب یسمی کشتی دانان الی المدینة السادسة یسکنها البحرية والصیادون والجلافة والتجارون و یدعون دورگاران (دروندگان) والاصباحیصه وهم الرماة والبیادة وهم الرجالة.»

در اینجا بخوبی دیده می‌شود که کلمه «کشتی‌دانان» از کشتی‌رانان گرفته شده و درست کلمه «دروندگان» «دروگران» و کلمه «صباحین» همان «سپاهی» و «بیاده» همان «پیاده» است.

ابن بطوطه در خصوص کلمه صدر جهان و پاشا چنین می‌نویسد: خاقان به برهان‌الدین ساغرچی عنوان صدر جهان داد و او را بریاست تمام مسلمانان قلمرو سلطنت خود برگزید. صدرجهان ترکیب فارسی است در صورتیکه لغت پاشا تعریف کلمه پادشاه است. (رجوع شود به ترجمه گیب. بخش ۱۱، شماره ۳۲ و ۲۵).

ابن بطوطه وقتی شرح کاخ پاشا را می‌دهد، چندین کلمه فارسی را که صاحبان مناصب در کاخ سلطنتی بعهده دارند، بازگو می‌کند. کاخ سلطان در قسمت مرکزی و در داخل شهر خان بالغ (بکینتک) قرار گرفته و اختصاص بخود

۹- مأخذ فوق، ص ۲۹۷.

۱۰- همان مأخذ، صص ۷۵۱-۵۲.



و اعوان و انصارش داشته است؛ قسمت اعظم این کاخ از چوب‌های کنده‌کاری شده ساخته شده بود. و معازری بی‌نظیری در ساختمان کاخ بکار برده شده بوده است. پرفسور گیپ شرح کاملی از کاخ را نقل کرده و من قسمتی از آن را از رحله بشرح زیر می‌آورم.<sup>۱۱</sup>

«وقصره فی وسط المدینة... یجلس به الکتوال... الممالک البرداریه... یجلس علیه الاصباهیه... یجلس علیه التقداریه... یجلس علیه الجنداریه الخ.

لغات النزداریه و الاصباهیه و البرداریه، الکتوال، الجنداریه، التقداریه مسلماً از کلمات فارسی ذیل گرفته شده است:

کتوال = الکتوال      برده‌دار = البرداریه      سپاهی = الاصباهیه  
نیزه‌دار = النزداریه      تیغ‌دار = التقداریه      جاندار = الجنداریه.

لغات ایرانی تغییر شکل یافته به عربی در چین بکار برده شده و این خود نشان‌دهنده گسترش زبان فارسی در چین است. وقتی که جریان پول را تشریح می‌کند، این بطوطه در این مورد می‌نویسد:<sup>۱۲</sup>

«بیسست و پنج قطعه از این پول کاغذی را بالش یا «بالشت» می‌نامند. کلمه بالش موارد استعمال زیادی در زمان حکمرانان مغول در ایران و آسیای مرکزی داشت. مورخان دوران مغول، مانند عطا‌الملک جوینی، رشیدالدین فضل‌الله، و صاف‌الحضره و بناکتی به کرات از این کلمه در کتابهای خود آورده‌اند. مقدار آن برابر با پانصد مثقال طلا و یا نقره بوده است.

پرفسور گیپ<sup>۱۳</sup> بالش را شمش فلزی می‌داند که وزن آن معادل چهار و نیم یونگ (۲۰۴۱٫۱۵ گرم) بوده است و یوول رایج اوایل قرن سیزدهم دراستپ‌ها بشمار میرفته است. این اصطلاح «بالش» یا «بالشت» بوسیله مغولان به چین آورده شده بود.

لغت دیگر، کلمه دیوان است «امیر برمن سلام کرد و به محاسب دیوان معرفی‌ام کرد»<sup>۱۴</sup>.

پرفسور گیپ کلمه دیوان را بمعنای شوری نمی‌داند، اما مؤسسات علمی در مصر و آفریقای جنوبی این اصطلاحات را می‌شناسند.<sup>۱۵</sup> این لغت معمولاً مورد استعمال خودش را در زبان فارسی دارد و بزبان چینی هم راه یافته است

۱۱- در ترجمه گیپ، اتابک آمده است.

۱۲- جلد ۲، ص ۱۶۹.

۱۳- ترجمه گیپ، ص ۲۸۴. ترجمه فارسی، ص ۲۳۵.

۱۴- ترجمه گیپ، ص ۳۶۹.

۱۵- مأخذ فوق، ص ۲۸۸.

که نشانه تأثیر زبا فارسی از زمانهای خیلی گذشته در چین است.

### دیگر کلمات و اصطلاحات فارسی

۱- **صین کلان** - «از او درخواست کردم که راهنمایی در اختیارم بگذارد تا مرا به نواحی صین که خود آنان **صین کلان** می نامند، ببرد».

چین کلان، ترجمه از کلمه سانسکریت «مهاچین» است و مهاچین هم در فارسی چین و مهاچین [چین و ماچین] گفته می شود.

۲- **خطا** - این کلمه به قسمت شمالی چین اطلاق می شود که در مقابل صین (چین) قرار گرفته و مسافران مسلمان در جنوب را چنین خطاب میکردند و بدین نحو دو قسمت چین را از یکدیگر متمایز می دانستند و اصل آن از کلمه Kithay گرفته شده و ترکها يك سلسله سلطنتی در بکینگ در اثنای قرون دهم تا یازدهم تشکیل دادند<sup>۱۶</sup>.

۳- **طوی** - «او ضیافتی در کاخ خود برای ما ترتیب داد و باین ضیافت طوی می گفتند»<sup>۱۷</sup>. طوی يك کلمه ترکی است و بمعنای عروسی کردن و شادمانی و جشن عروسی است. این لغت موارد استعمال زیاد در فارسی عصر مغولی دارد.

«برادرزادگان **بانو**، جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند. چون بحدود آلمایغ رسیدند، او رغنہ خاتون به استقبال آمد و طویهای متواتر کرد و دیگر شهزادگان باتفاق موافقت نموده بهارگاه در قراقورم همچنین طوی کردند»<sup>۱۸</sup>. احتمال زیاد دارد که این کلمه از راه زبان فارسی به چین رفته نه از ترکی.

۴- **پرگاله** - کسانی که پانزده قطعه از آن فلزات قیمتی را مالک باشند «ستی» نامیده می شوند<sup>۱۹</sup>، و هر يك از قطعات مزبور «پرگاله» می نامند.

بدرستی نمیدانیم که کلمه «ستی» يك لغت چینی است یا از سایر زبانها گرفته شده است. اما بنظر می رسد که پرگاله باید پرگاله باشد و در فرهنگ لغات فارسی دو معنی دارد:

۱- قسمتی از يك چیز یا شینی، امیر خسرو دهلوی می گوید<sup>۲۰</sup>:

۱۶- مأخذ فوق، ص ۳۷۰.

۱۷- مأخذ فوق، ص ۳۷۲.

ترجمه گیپ، ص ۲۹۵. ترجمه فارسی، ص ۷۴۹.

۱۹- ومن كان له خمس عشرة مئوه السنن (بفتح السين السهل وكسر الفاء اسمعلاه) وهو بمعنى كازمن بمصر ويسمون القطعه الواحدة منها برگاله (بفتح الباء الموحدة و سکون را وبفتح الكاف والهمه) رحله. جلد ۲، ص ۱۶.

من آب طلب کردم ازین دیده خونبار او خود همه پرگاله خون جگر آورد  
 همچنين سراج‌الدین قسبی می‌گوید:  
 دیسهام دز غم فراق تو کرد  
 پر ز پرگاله چگر دامن  
 ۲- همچنین به معنی يك نوع فح است.

معنای اول در جملات بالا درست بنظر می‌رسد، اما در فرهنگ اشتینگاس  
 پرگاله چنین بیان شده است و معنی آن، جرقه، يك جام شیشه است و سپس  
 معنای وصله‌ای که برجامه زنده، تیکه پارچه، پاره‌ای از هرچیز، گزنه، پینه، در  
 فرهنگ‌های ایرانی مانند، فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، فرهنگ نظام و  
 غیبات اللغات کلمه با حرف کاف آمده نه با حرف گاف. مسلماً آنچه ابن بطوطه  
 بکار برده است اصطلاح لغت ایرانی است.

۵- آب حیات - ابن بطوطه وقتی درباره قوانین چینی سخن می‌گوید،  
 چنین اطلاعاتی داده است: ۲۰:

«ویخترقه النهر اماصروف بآب حیات معنی ذلك ماء الحیاة ویسمى ایضاً  
 نهر السبر (السرو) کاسم النهر الذی یالهند و منبعه ۲۱ من جبال یقرب مدینه‌خان  
 بالق تسمى کوه بوزنه معناه جبل القروء.»

- رودخانه‌ای از این مکان عبور می‌کنند که آب حیات نامیده می‌شود و  
 رودخانه دیگر را رودسرو می‌گویند (با این نام رودخانه‌ای هم در هندوستان  
 وجود دارد) که از کوه‌های نزدیک شهرخان بالغ سرچشمه می‌گیرد که به آن  
 کوه بوزینه می‌گویند.

«آب حیات» و «کوه بوزینه» لغات ایسرانی هستند، مسلماً این اسامی  
 روزگاری بر روی متصرفات ایران گذاشته شده بوده است. بعضیها ممکن است  
 چنین برداشت کنند که ابن بطوطه این لغات و اصطلاحات را از چینی‌ها اقتباس  
 کرده باشد که مسلماً درست نیست، زیرا زبان مادری ابن بطوطه عربی بوده و  
 ترجمه آن از چینی به عربی صحیح بنظر نمی‌رسد، چون ضبط این لغات به  
 فارسی است، بنابراین هیچگونه شکي در اصالت این لغات فارسی نیست.

۶- جنگ (سفینه) - جنگ در فارسی بمعنای گلچین ادبی بکار برده  
 می‌شود، در چینی این کلمه معنی کشتی بزرگ جنگی را می‌دهد. اما لغت  
 جنگ در فارسی معنای کشتی یا قایق را می‌دهد که معادل عربی آن سفینه است.  
 همچنین معنای دیگر آن کتاب با بیاض بزرگ است و صاف حضرت این لغت

۲۰- فرهنگ جهانگیری، جلد ۲، ص ۸۸۲.

۲۱- رحله، جلد ۲، ص ۱۵۸.

را بمعنی کشتی در عبارات ذیل بکار برده است:<sup>۲۲</sup>

«ملك معظم فخرالدین احمد از حکم ویرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین و ستمائه نامزد حضرت تیمور قآن شد... و منتهی اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنگها گشت.»

در جایی دیگر می نویسد:<sup>۲۳</sup>

«و پیوسته طرائف اقصی چین و ماچین و روائع بضائع بلادهند و سند به سفائن بزرگ که آنرا جنگ گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح النیاه بدانجا متواصل باشد.»

رشیدالدین فضل الله کلمه جنگ را در کتاب خود چنین آورده است:<sup>۲۴</sup>  
«کشتی های بزرگ را در زبان چینی جنگ می گویند، این کشتی ها انواع کالا- های مختلف را از چین و ماچین و بلاد سند و هند با خود می آورند. مسلماً این لغت ریشه چینی دارد<sup>۲۵</sup> و بعداً بایران آمده و سپس وارد زبانهای اروپائی شده است. چنانکه این کلمه در فرانسه<sup>۲۶</sup> La Jonque نامیده می شود. احتمال کنی دارد که این لغت بوسیله ملوانان اسپانیولی از چینی ها یا جاوهای هاققباس شده باشد و از طریق سواحل شرقی هندوستان به اروپا آمده باشد<sup>۲۷</sup>. بهر حال کاربرد این لغت بمعنای بیاض یا گلچین ادبی بعدها بوده است و برداشت مؤلف فرهنگ رشیدی از آن که خاقانی در ابیات ذیل آنرا بکار برده است: درست نیست.

هر جنگ زمانه فارغ الذات از بیست و چهار زود ساعات چونکه منظور خاقانی در واقع کلمه جنگ است که يك آلت موسیقی می باشد. ایرانیها معمولاً کلمه سفینه عربی را بجای جنگ گرفته اند. میرزا محمدقزوینی<sup>۲۸</sup> در ابتدا تصور کرده بود که کلمه سفینه معنای بیاض را نمی دهد، بعدها با مراجعه به کتاب ثعالبی (ص ۱۴۱) نظر خود را تغییر داد<sup>۲۹</sup>.

۲۲- نام قدیم رودخانه سرجو، بعضی مواقع، قهقرا هم نامیده شد که در اواد جریان ندارد.

۲۳- تاریخ وصاف، ص ۵۰۵.

۲۴- تاریخ وصاف، ص ۳۶۱. این شرح مربوط به سواحل کورماندیل در معتبر است.

۲۵- تاریخ هند، جلد ۱، ص ۶۹.

۲۶- رجوع کنید به مجله یادگار، جلد ۴، بخش ۳، صص ۵۸-۵۹.

۲۷- دایرةالمعارف، بخش اشتقاق لغات.

۲۸- مجله یادگار، جلد ۴، بخش ۳، ص ۵۹.

۲۹- باخذ فوق، جلد ۴، بخش ۳، ص ۶۰.

این بطوطه این کلمه را بمعنای کشتی آورده است که خود با این سفینه سفر خود را به چین آغاز کرده بوده است. این بطوطه می نویسد:<sup>۳۰</sup>

«جهازهای چینی معمولاً سه نوع هستند، کشتی‌ها بزرگ را جنگ می‌گویند<sup>۳۱</sup>، نوع متوسط آنها «ژاو» یا «داو» می‌گویند و نوع کوچکتر را کم‌کمس Kamkams گویند. نوع بزرگ این کشتی‌ها دارای سه تا دوازده بادبان است که از نی هندی یا خیزران مانند حصیر باخته شده است. زمانی که تمام وسایل برای مسافرت به چین فراهم گشت، سلطان سماری یکی از جهازات سیزده‌گانه جنگ خود را برای ما در بندر کالیکوت آماده ساخت.»

من فکر می‌کنم، مطالعه و تحقیق در هر کدام از موضوعات مربوط به نفوذ فرهنگ ایرانی در چین منجر به افزایش قراین بیشتری در این خصوص خواهد شد. امیدوارم این فکر من باعث شود که دوستان دانشمندان در این مورد باشوق و ذوق و فکری تازه رشته تحقیقات خود را ادامه دهند.

حال بعضی از عوامل دیگر نفوذ زبان ایرانی را در زبان و فرهنگ چینی مورد بحث قرار می‌دهم.

۱- مقدم بر همه روابط تجاری بوده است. بخوبی می‌دانیم که چین رابطه تجارتی بسیار مهمی با سرتاسر کشورهای جهان اسلامی داشته است و بهترین دلیل برای آن مهاجرت افراد زیادی از مسلمانان است که بچنوب چین سفر کرده و در آنجا اقامت گزیده‌اند. در اثنای قرون سیزدهم و چهاردهم کشور ایران مقدم بر تمام کشورهای مسلمان بوده که رابطه تجاری بسیار زیادی با چین داشته است که بخوبی از خلال نوشته‌های این بطوطه آشکار می‌شود. قسمت جنوبی ایران، بخصوص فارسی که از حملات و کشتار ابی‌امان مغولان پس‌لافت جان بدر برده بود، مرکز بزرگی برای نشر و گسترش فرهنگ ایران و همچنین بسط اقتصادی بشمار میرفت: ایرانیان، بخصوص ایرانیان سواحل جنوبی ایران سفر را به چین آغاز کردند. آنان نشانه‌هایی از نفوذ فرهنگ ایران را در شهرهای ساحلی هند، سیلان، مالداوی و حتی در سواحل چین و جزایر جاوه و سوماترا و سایر قسمت‌ها برجای گذاشتند.

**دنباله دارد**

۳۰- مأخذ فوق، ص ۴ و ص ۷۰.

۳۱- ترجمه گیپه، صص ۲۳۶-۲۳۵.

## نسخه‌ای خطی از دیوان حافظ

یکی از نسخه‌های خطی پیرارزش دیوان حافظ در موزه ملی دهلی نو محفوظ و تازه خرید گردیده است. نسخه نامبرده ظاهراً در سال ۸۲۶ هجری (۱۴۲۳ میلادی) بخط نسخ متوسط استنساخ شده، چنانکه از رباعی ذیل برمی‌آید، که در آخر نسخه داده شده است:

ختم شد دیوان شعر حافظ شیرین کلام بر سر ملاوس قدسی آشیان فخر انام  
هژدهم مساه ربیع‌الآخر اندر چشنگاه بدمنه‌شنبه روز هجرت صاد و ذال و واو و لام

این نسخه که شامل ۱۹۲ ورق است، بقطع ۱۴ × ۲۴٫۸ سانتیمتر می‌باشد. ظاهراً این نسخه در عهد سلاطین دهلی کتابت گردیده و مرکب و طرز تحریر هم هندی است. در هر صورت نسخه مزبور دارای غزل و مقطعات و رباعیات زیر است که در نسخه‌های چاپی دیده نمی‌شود:

به هیچ کس نبرم دیگر از در تو نیاز	چو کعبه یافتم از بت پرستی آیم باز
شبی چنین بسحر گه زبخت می‌خواهم	که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز
در این زمان من شوریده دل نهادم رخ	بر آستان تو کاندرازل بروی نیاز
امید قد تو می‌داشتم ز بخت بلند	نسیم زلف تو می‌خواستم ز عمر دراز
چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم	ز اشک پیرس حکایت که من نیم نماز
دلایم مثال ز شامی که صبح در پی اوست	که گوش ویتنی بهم یلشد و نشیب و فراز
... خاطر ما چشم خصم کور کند	تو رخ یخاک به حافظا بسوز و بساز

### مقطعات

یکی کوه یاقه سر اندر سحاب	کنام پلنگ آشیان عقاب
ز افعی شنش حلقه اندر کمر	ز تیغش ز حل را سر اندر خطر
هراسنده دیو از دم غار او	دل ازدهنا در دم مبار او
چنان قدرتش گردن افراز بود	که با گرمیش عرش هراز بود

تاریخ وقایع سلطنتان المظاع

شاه شجاع انار الله برهانه

آینده - در انشاء زینا و شیرین نویسنده فارسی دوست هندوستانی تصرفی نشد. این مقاله به چاپ رسید زیرا پیرحال معرفی یک نسخه خطی حافظ است از هرسالی که باشد.  
۱- نسخه خطی شماره ۸۲۰۹۲۲.

رحم آریدل: من گز مهر روی خوبت  
حافظه‌مکن شکایت گم وصل یارخواهی

شد شخص ناتوانم بار یک چون هلالی  
زین بیشتر نباشد بر هجرت احتمالی

## رباعیات

نوبساوه گلین جوانی عشق است  
چون خضر گم آب زندگانی طلبی

سرمایه عمر جاودانی عشق است  
سرچشمه آب زندگانی عشق است

\* \* \*

عشق تو زهری خبری خالی نیست  
هر چند که در خلق جهان می‌نگرم

درد تو زهر بی‌بصری خالی نیست  
سودای تو از هیچ سری خالی نیست

\* \* \*

نی جان تو اسرار الهی پرداخت  
دردا که چنان بنقش مشغول شدی

نی در طلب نامتناهی پرداخت  
کز نقش بنقاشی نخواهی پرداخت

\* \* \*

ایزد که دهان گل پر از خنده کند  
از لطف و کرم بر آن کسی بخشناید

بر خلق جهان رزق پراکنده کند  
کو فاتحه در کار نویسنده کند

\* \* \*

عشق آتش غم در دل پروانه نهاد  
برمن نگشتم هیچ نیکو و بدی

زنجیر بلا برمن دیوانه نهاد  
تا پای مبارک آید آن خانه نهاد

\* \* \*

ای هر نفس نهاده بر کف ساغر  
ما را می نعل نیست جز در دیده

عیب نبود ز دوستان یسار آور  
می را که تو در پیاله داری می‌خور

\* \* \*

آن لعل در آنگینه سانه یسار  
چون مردانی که صورت عالم (؟) خاک

وان محرم و مونس هزارآزاده یسار  
بادت که زود بگذرد یاده یسار

\* \* \*

ابیات بی‌شمار که در این نسخه خطی بصورت قصیده، مثنوی، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، قطعه و رباعی آمده، در نسخه چاپی پژمان<sup>۲</sup> «مشکوک» محسوب یا منسوب بحافظه گردیده است. همینطور غزلیات و مقطعات و رباعیات دیگر این نسخه در نسخه پژمان «الحاقی» و در نسخه‌های چاپی جیرت<sup>۳</sup> و ابوالفتح<sup>۴</sup>

۲- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی بتصحیح حسین پژمان، کتابفروشی و چاپخانه بروخیم، تهران، ۱۳۱۸ ه. ش.

۳- دیوان حافظ برای افسران صیغه ملپتری و سبویل... دردگری آن‌آن، بنگرانی جناب میجر پریج الین جرئت صاحب بهادر... در مطبع اردو گائیه باهتام مولوی کبیرالدین

«الحاقی» گفته شده است.

پژمان سعی نموده است که بسیاری از آثار دیگران را که بحافظ منسوب گردیده نشاندهی نماید. سپس بسیاری از غزلیات که در نسخه موزه ملی موجود است، طبق نظر وی از شعرای دیگر می‌باشد.

جزئیات این نسخه نیز با نسخه‌های دیگر فرق می‌کند. مثلاً غزل ذیل که در نسخه‌های چایی قزوینی<sup>۵</sup> و پژمان بالترتیب شامل ۲۵ و ۲۶ بیت است، در نسخه موزه ملی دارای ۲۷ بیت است و بیستی که در دیگر نسخه وجود ندارد از این قرار است:

حافظ بجان حجت رسول است و آل او      در این سخن گواست خداوند اکبرم

همین‌طور یک غزل دیگر که در نسخه‌های چایی شامل ۱۲ بیت است، در این نسخه دارای ۱۸ بیت است و ۶ بیت دیگر اینطور می‌باشد:

وقت گل گوئی که شاهد شو بچشم و سر ولی	می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم
چونکه امروز بهشت نقد حاصل می‌شود	نسبه فردای زاهد را کجا بساور کنم
شبه رندی نه لایق بود اما ابن زعنان	چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم
ور چو بید بر لمر ناگه کون صوفی شوم	بعد از آن از شرم روی گل کجا سر بر کنم
ور چنین نی راه خواهد گفت با ما مدعی	خاک راه پادشاه از دست او بر سر کنم
گوشه محراب ابروی تو می‌خواهد زلم	تا در آنجا همچو حافظ درس عشق از بر کنم

گفته شده از این یک غزل که در این نسخه با مطلع ذیل شروع می‌شود:

بوسر بازار جان‌بازان منادی بشنوید      بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

در نسخه ذروینی بصورت قطعه و در نسخه نذیر احمدی بصورت غزل، ولی بدون مطلع، نقل گردیده. نیز همان مطلع بصورت یک بیت اینطور آورده شده است:

بوسر بازار جان‌بازان منادی می‌زنند      بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید

→ احمد در دارالاماره کلکته، سنه ۱۸۸۱ طبع شد.

۴- دیوان حافظ شیرازی، مرتبه و مصححه، ابوالفتح عبدالرحیم، مطبوعه دارالطبع جامعه عثمانیه، سرکار عالی (حیدرآباد) ۱۳۳۱ هـ.

۵- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، پسر مایه کتابفروشی زوان، چاپ میناء، تهران.

۶- این شعر در پاورقی پژمان با قدری اختلافی موجود است.

۷- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی و دکتر نذیر احمد، شماره ۴، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌های آستان قدس، ۱۳۵۰ هـ. ش.



در پاورقی نسخه جنرت هم این بیت بصورت مطلع نقل گردیده است. علاوه بر این غزل ذیل که در این نسخه در ردیف «د» دیده می‌شود، در نسخه قزوینی در ضمن مقطعات داده شده است.

دادگرا ترا فلک جرعه کنی پیاله بسازد دشمن دل سیاه تو غرقه بخون جو لاله باد  
همچنین مثنوی ذیل که در این نسخه با عنوان «روحش نامه» داده شده، در نسخه‌های دیگر بدون این عنوان می‌باشد:

الا ای آهوی وحشی کجالی مرا یا نت چندین آشنائی

غزل ناشناخته ذیل که در این نسخه موجود است، اصلاً از حافظ نیست، بلکه از جامی است که در جواب غزل مشهور «لسان الغیب» سروده شده است:

زان شست وشو که در چمن از زاله می‌رود      داغ چغای وی ز لعل لاله می‌رود  
ساقی بیار باده که از یک تو روز عیش      در فصل گل کدورت یک ساله می‌رود  
از خاطر من بوسه بگیر لب لوست      بخشی که از لاله غمناک می‌رود  
هرسو که کوچ کرده ما را بر گرفت      ما را ز دیده اشک بدنباله می‌رود  
نظم تو می‌رود ز خراسان بشاه فارس      گر شعر او ز فارس به بنگاله می‌رود  
هرکجا که رفت زورقی حافظ بجز شعر      جامی سفینه تو ز دنباله می‌رود

نورالدین عبدالرحمن جامی در سال ۸۱۷ هجری، ۱۴۱۴ میلادی متولد شده و در سال ۸۹۸ هجری، ۱۴۹۲ میلادی درگذشته است. پس بطور ممکن است که غزل وی در سفینه‌ای یافته شود که در سال ۸۲۶ هجری، ۱۴۲۳ میلادی استنساخ گردیده است؟ سپس حتماً نسخه خطی موزه دهلی نو در سال ۸۲۶ هجری کتابت نشده است. هنوز یکی از نسخه‌های پرازش دیوان حافظ محسوب خواهد شد.

### جامع‌التواریخ حسنی

بخش تیموریان پس از تیمور - نوشته سالهای ۸۵۵ تا ۸۵۷

تألیف تاج‌الدین حسن بن شهاب یزدی

به کوشش

ایرج افشار

حسین مدرسی طباطبائی

از انتشارات مؤسسه تحقیقات علوم آسیایی میانه و غربی دانشگاه کراچی

چاپ کراچی - ۱۹۸۷



معهد تقي سیاهپوش

## به ژرفای فرهنگ ایران زمین

شمیخ عطار در منطق الطیر میگوید:

خه‌خه‌ای موسیجه موسی صفت      خیز و موسیقار زنده معرفت  
کرد از جان مرد موسیقی‌شناس      لحن خلقت راز موسیقی اساس

در عبارت بالا «مرد موسیقی‌شناس» کسی است که «از جان» و دل بر «لحن خلقت» به معنی نظم و آهنگ جهان هستی توجه دارد و موسیقی او را در همان جهت هدایت مینماید، بدین طریق پدیده معرفت نیز يك مفهوم بسیار فراگیری را احراز مینماید که ماده و معنی هر دو را دربر میگیرد. اما بدین طریق با این سؤال نیز مواجه میگردیم که آیا منظور از «موسیجه موسی صفت» چیست؟ و در این باره کلمه موسی را بعنوان کلید مسئله و مبنای آنرا در اساسی محل ایران داریم.

بدین معنی است که در دو بیت بالا منظور از «موسی» يك عامل الهام بخش معرفت است، و در تأیید این اصل کلمه مزبور را بشکل «موسا» در زبان ارمنی نیز عیناً بهمین معنی داریم. همچنین صورت دیگری از آن را در فرهنگ یونان باستان مشاهده میکنیم، توضیح اینکه یونانیان باستان را به ارواحی به نام (Muse) ها بعنوان الهام بخش شعر و موسیقی قائل بوده‌اند که کلمه معروف «موزیک» از آن ریشه است، همانطوریکه به احتمال قوی کلمه ایرانی «موسیقی» (موسیگی) نیز با کلمه موسی مربوط است. ضمناً عنوان (Muse) در المنة مختلف اروپائی به‌اندک تفاوت تلفظ میشود و ساده‌ترین صورت آنرا بشکل «مز» (به ضم میم) در زبان فرانسوی داریم که مبنای آن ذیلاً مورد بررسی و بحث خواهد بود.

کمتر میتوان تردید داشت که قرابت لفظی و معنوی دو کلمه (مز) و (موسی)

به ترتیب بالا همواره مورد توجه محققین بوده و آنرا چنانکه معمول است به حساب متاثر شدن فرهنگ ایران از فلسفه یونان نهاده‌اند، ولی امروزه فسلات ایران بعنوان کانون اصلی پیدایش و تکامل فرهنگ بشری مورد توجه محافل وسیعی از انسان‌شناسان میباشد و نیز این نظر روزبروز قوت بیشتری میگیرد که فرهنگ معروف یونان باستان بومی سرزمین مزبور نبوده، بلکه از يك سرزمین دیگر بر آنجا راه یافته و بعداً تحولات محلی خاصی را در آنجا گذرانیده است.

از سوی دیگر بر طبق اصلی که فقط به تازگی یعنی از حدود سال ۱۹۵۰ میلادی به این طرف در جوار علم انسان‌شناسی مطرح گردیده، اگر فرهنگ بشری و یا هر کدام از اجزای آن در سرزمین واحدی پیدا شده و از آنجا به اکناف گسترش یافته باشد، علی‌الاصول باید قدیمیترین صورت آنرا در دورترین نقاط از سرزمین مزبور از يك طرف و در عمق فرهنگ اصلی از طرف دیگر جستجو نمود، لذا جادارد که مبادی عنوان موسی در عمق فرهنگ ایران زمین جستجو گردد، و فراموش نباید کرد که معرفت انسانها نوعاً از محیط زیست الهام میگیرد.

کلمه «مز» به ضم میم در گویش تاتی که مسلماً قدمت زیادی در ایران دارد به معنی زنبور است که احتمالاً از صدای آن ناشی میگردد. ضمناً زنبور عسل فعالیت خود را در فصل گل و گیاه آغاز مینماید و در نتیجه صدای موسیقی‌وار آن یا انبوهی از نل‌ان به آسانی می‌توانسته در ذهن بشر باستانی که با عسل نیز آشنا بوده نماد فراوانی و نعمت قرار گیرد. در تائید این اصل می‌بینیم که در اساطیر قوم هیئتی از آسیای صغیر که مبنای ایرانی در زنبور پیک باروری است و خفته‌گان را از خواب بیدار میکند. اما ارتباط اصل باروری با آب نیز يك امر بدیهی است و بدین‌طریق بر مراحل تحول کلمه «مز» بعنوان يك عامل نویدبخش بر کلمه موسی به معنی يك عامل الهام‌بخش معرفت می‌رسیم. در این زمینه کلمه «مز» را به ضم میم در نام دوآبادی مشاهده میکنیم که

یکی دهی است از بخش چهاردانگه مازندران و دیگری دهی است از بخش نطنز کاشان، همچنین است دو فقره آبادی بنام «مزده» در استان گیلان که بصورت اندک تعریف شده کلمه «مزده» به آسانی قابل درک است. در عین حال بر حسب معنائی که دارد حاکی از یک نقش الهام‌بخش نیز میباشد. در مرحله دوم نام سه آبادی را با کلمه «موزی» داریم که به صراحت حاکی از مرحله انتقالی کلمه «مز» به کلمه «موسی» میباشد، و آنها عبارتند از موزی بن در شهرستان ساری، موزی‌رج و موزی‌گله (Gole) در شهرستان بساقل و موزی‌کتی (Koti) در شهرستان آمل، و بالاخره اسامی دهاتی را به فراوانی خیلی بیشتر با کلمه «موسی» به کسر سین داریم که حاکی از جدیدی نسبی اصطلاح مزبور در مقابل

دو اصطلاح دیگر است. از آن قبیلند دهاتی بنام موسی در دو فقره که یکی در شهرستان مهاباد و دیگری در شهرستان ایلام واقع است، و دهاتی بنام موسی آباد در سه فقره که یکی در شهرستان نورشهر و دومی در شهرستان خرم آباد و سومی در شهرستان اسدآباد همدان واقع است. همچنین است دهاتی بنام موسی رز (به فتح را) در شهرستان گناباد و ایردموسی در شهرستان اردبیل و موسیوند در شهرستان خرم آباد و موسیان که نام قصبه و ناحیه‌ای در دشت میشان خوزستان است، که به نظایر گوناگون دیگری نیز به صورت «موسا» در پهنه این مرز و بوم دارند.

در مورد مبنا و معنای عنوان «موزی» که کلمه «مز» را به کنه موسی مربوط میسازد، در درجه اول این اصل را داریم که کلمه «مو» در اسامی محلی مانند مولیان (بوی جوی مولیان آید همی) و آمودریا (ریگ آموی و درشتی‌های او) و مومج که نام دریاچه کوچکی در ارتفاعات جابان در سر راه تهران - فیروزکوه است به معنی آب میباشد و در تأیید آن کلمه‌های ماء را در عربی میه را در زبان آشوری و مویه و می را در زبان فارسی داریم. بدین‌تریق کلمه «موزی» در حقیقت آبری معنی میدهد که به موازات آن می‌بینیم «مز» های یونانی نیز ساکن چشمه‌سارها بوده‌اند. در عین حال البته جریان آنها نیز موسیقی خاص خود را دارد که در تصریح آن عناوین قهقهه و خنداب را در اسامی محل ایران داریم.

تعبیر شاعرانه بسیار جالب دیگری را در نام دریاچه پریشان در استان فارس داریم که در عین حال روشنگر جو فرهنگی این مرز و بوم در یک زمان بسیار پاستانی است. توضیح اینکه در اسامی محل ایران مانند لوشان، شاندرین، شاندرمن، فروشان و غیره کلمه «شان» به معنی جایگاه است، بطوریکه نام لوشان «جایگاه خطرناک» معنی میدهد که در ارتباط با یمن‌های خطرناک و معروف حدود شهرک مزبور به آسانی قابل درک است، و فروشان که نام پائین‌ترین آبادی از دهات سه‌گانه سد معروف اصفهانی میباشد در حقیقت به معنی «ده پائین» است. لذا به احتمال قریب به یقین نام دریاچه پریشان به معنی «جایگاه پریشان» است که با تزهت معروف آن حدود و فراوانی ماهی در دریاچه مزبور مربوط میباشد. در عین حال نام پریشان به ترتیب مزبور ما را به یک واقعیت بسیار مهم تاریخی نیز هدایت مینماید. به این معنی که برطبق شواهد متقن زمین‌شناسی و اسامی محل و غیر آن مسلم بنظر می‌رسد که تا حدود چندین هزار سال پیش هوای داخله فلات ایران خیلی مرطوب‌تر از امروز بوده و در نتیجه دریاچه‌های تزه و برنعت فراوانی در پهنه آن وجود داشته است که به مرور زمان بر اثر خشک‌سالی‌های ممتد خشک شده و از بین رفته‌اند، لذا به احتمال قوی همه دریاچه‌های مزبور نیز مانند دریاچه پریشان امروزی مورد

توجه عاطفی خاص و مشابهی بوده و از بین رفتن آنان پریشانی‌هایی در محل بجای می‌گذاشته و موجب تغییر معنی و مفهوم کلمه نیز شده است.

از مراتب بالا که بگذریم اسامی محل دیگری را نیز با کلمه «مز» به فتح میم داریم که از آن قبیلند: مزبجان، مزدرونیه، مزررس، مزینان، مرزن‌اساد و مزلقان و غیره. ضمناً بطوریکه در کتابی تحت عنوان «اب و هوای باستانی فلات ایران» بقلم نگارنده مشروحاً آمده است کلمه «لک» در اسامی محلی ایران یادگار دریاچه‌های ناپدید شده باستانی است، لذا اگر عنوان مزلقان در اصل مزلقان بوده باشد که به احتمال قوی چنین است «دریاچه‌های الهام‌بخش» معنی می‌دهد که قاعدتاً باید بتوان آثار آنها را در مسیر مزلقان جای امروزی تشخیص داد. همچنین است عناوین مزدرونیه و مزررس که در ارتباط با دریاچه‌های باستانی قویاً شایان توجه به نظر می‌رسند. در عین حال عناوین مزبجان و غیره نیز در ارتباط با یک نیروی الهام‌بخش قابل درک می‌گردد. بالاخره عنوان «مازیار» را بصورت یک اسم خاص داریم که بدین‌طریق یک معنا و مفهوم روشن و در عین حال روشنگری را احراز مینماید.

پس بطور خلاصه باید گفت که برطبق شواهد موجود و قرائن مربوطه از بسیار دیرزمانی کلمه «مز» به‌صورت اندک مختلفی در ایران به معنی یک نیروی الهام‌بخش بکار میرفته است که بعداً بصورت «مزی» یا «موزی» یک مفهوم وسیعی‌تری را احراز کرده و نهایتاً وراثت تجرید و تعبید هرچه بیشتر مطلب بصورت موسی به معنی یک نیروی الهام‌بخش معرفت درآمده است. ضمناً انعکاس وسیع عناوین مورد بحث در اسامی محلی ایران به ترتیب بالا حاکی از یک جو فرهنگی است که علی‌الاصول «شاعرانه» اش باید خوانده و در تصریح این اصل ارتباط کلمه شعر را با کلمات شعور و مشعر داریم، بطوری که گویی شاعران همیشه پیشمندان معرفت بوده‌اند. بیسوده نیست که گفته‌اند:

آن دل که بریشان شود از ناله بلیل از دامنش آویز که باوی رازی است  
که در عین حال روشنگر معنا و مفهوم «مرز موسیقی‌شناسی» به ترتیبی  
که از شیخ عطار نقل شده می‌باشد.

آینده - بسیاری از عقاید مندرج درین نوشته را باید با «مک» (زبان‌شناسی) سنجد و دریافت که آیا با قواعد «ریاضی» آن علم تطابق دارد یا نه؟ چون از نویسندگان پیش ازین هم در مباحث جغرافیائی - اساطیری مقالاتی در مجله‌های یفا و آینده نشر شده است این مقاله هم درج شد تا مجال برای اظهار نظر مخالفان پیش آمده باشد.



آنجلو میکلہ پیمونتسہ

استاد دانشگاه رم

### نسخه مصور منطق الطیر عطار در تورن\*

سخنانی را که دانشمند گرامی جناب آقای ایرج افشار پیرامون فعالیت تحقیق نازة اینجانب در «آینده» (سال چهاردهم، ش ۸۷، شهریور - آبان ماه ۱۳۶۷، ص. ۳۲۷). محبتانه مرقوم فرمودند و بویژه اشارتی را که راجع به نسخه مصور منطق الطیر عطار نگه‌داشته در «تورن» ارائه نمودند وظیفه مطبوعی گردید برای بنده که این سطور را بنویسم تا خوانندگان علاقه‌مند بتوانند چند اطلاعات بیشتری در آن مورد کسب کنند. این گزارش کوتاه به پژوهشگر کم مانند نامبرده و به آگاهی محققین متون نسخ پارسی و به یادگار دوستانه‌اران کتاب سنتی ایران و جهان نگاشته و تقدیم میشود.

در روزگار پیشین اغلب اساتید و فضلاء کشورم متقاعد بودند که در آنچه مربوط به زمینه کتب خطی پارسی نگه‌داشته در کتابخانه‌های ایتالیا است چیزی در خور توجه، لذا شایسته نظر اندیشه افکندن، نداریم. آنها اندرز خردمندان باستان را نشنیده بودند که گفته‌اند تا سر چشمه را خود ندیدی چشمان مبنه و جویان بکوش. پس بر آن شدم که ایتالیا زمین را بیمایم و بی‌برم که میراث فرهنگی ایران نزد ما واقعاً دیدنی نیست و رسیدگی کنم که راستی کتابخانه‌های نامور ما اینقدر پر از آثار غربی و خالی از متون شرقی است یا نه.

\* A. M. Piemontese ایرانشناس نامدار ایتالیایی سالی است که به سمت رایزن فرهنگی ایتالیا در تهران است و این مقاله که از راه لطف به مجله آینده درمآورد به همان فارسی ادیبانه ایشان بی‌تصرفی چاپ می‌شود (آینده).

کم کم مسافرت پژوهشی طولانی را به‌زینة جیب و زاد خودم آغاز کردم که آن ده سال کمتر دیر نکشید و چند سوغات تحقیق بخشیدم. خلاصه، گذشته از چهل و پنج کتابخانه واقع در بیست و دو شهر مختلفی که در آنجا هیچ اثر پارسی پیدا نشد، پدیدار پانزده شهر دیگر راه افتادم که در سی و دو کتابخانه آنها بالغ بر چهارصد و سی جلد اعم از کتب منفرد و منفرد و مجموعه‌ها را یادداشت و بررسی کردم. گاه‌گاهی به یک‌دست‌نوشته برجسته و فراموش شده‌ای که برمیخوردم، مانند خلاصه‌الآخبار خودنویس خواندمیر نگه‌داشته در رم و دستنویس معتبر تاریخ طبری نگه‌داشته در ونیز، جهت آگاهی علاقه‌مندان مقاله ویژه‌ای فوراً انتشار میدادم. زیرا که نگارش فهرست کامل نسخ باز یافته سهمی وسیع داشت و مدت درازی می‌خواست. و اینک بااطلاع خوانندگان گرامی این مجله بر حیثیت میرسانم که فهرست نسخ خطی پارسی نگه‌داشته در کتابخانه‌های ایتالیا زیر نظر کمیسیون ملی کتابخانه‌ها وابسته به وزارت میراث فرهنگی کشورم و توسط سازمان چاپخانه دولتی همین اکنون در رم انتشار می‌یابد و امیدوارم همچنین اقدام در نظر دانشمندان مقبول و سودآور آید.

اما بعد، شهر تورن تا نیمه سده میلادی گذشته پایتخت مملکت هر چه نیرومندتر پیه‌مون بود و پادشاه آن ویکتور امانوئل دوم کامیاب شد که در سال ۱۸۶۱ م. نخستین بار پس از دوما قرن ممالک مختلف ایتالیا زمین را کشوری متحد گردانید. بهنگام یادآور است که سال پایانی یک هیئت عالی نمایندگی مأمور تجدید روابط سیاسی و فرهنگی میان ایتالیا و ایران را به ناصرالدین شاه قاجار روانه کرد. ضمناً چندسال پیش فرخ‌خان امین‌الدوله و حسن علی‌خان هردو سفیر ایران دید و بازدید آن پادشاه و شهر تورن را انجام داده بودند.

کاخ سلطنتی تورن که هنگام اولین سفر خود به فرانکستان ناصرالدین‌شاه نیز آنرا دیدن کرد یک قسم «در نبشته» (خزانه‌الکتاب بترجمه عربی) یعنی کتابخانه نفیس در بر دارد. اما ناگفته نماند که یک ویژگی قابل توجه آن کاخ عبارت از سلاح‌خانه سلطنتی هم می‌باشد که از برگزیده‌ترین مجموعه‌های اسلحه تاریخی اروپا بشمار میرود. در این موزه تعداد خنجرها و شمشیرهای کتیبه‌دار ساخت ایران را مانند شمشیر عمل اسدالله اصفهانی، مورخ ۱۱۰۵ ه.ق. و دایره شعار «وسیف علی»، نمایش می‌دهند.

کتابخانه سلطنتی تورن در همین کاخ و در نزدیکی سلاح‌خانه تاریخی آن

فراهم آمده است. این کتابخانه شامل يك كلكتسيون متون نسخ شرقی میباشد که بویژه زیر پادشاهی کارلو آلبرتو (۱۸۴۹-۱۸۳۱ م.) تشکیل شد. تعداد دست نوشته‌های پارسی بیشتر از پانزده جلد نیست ولی نسبتاً هر یکی جالبتر و مهتر از دیگری بنظر میرسد زیرا که بعضی دیپلماتهای بیهمون مقیم در اسلامبول همچنین جمع‌آوری ممتاز را محض رضای پادشاه ایشان فراهم کردند و این جنس دستنوشته‌های پارسی را که همواره بازار کتاب اسلامبول غنی از آنها بود یکی یکی گزینش و خرید نمودند. بطور مثال نسخه‌ای منحصر در میان آنهاست چون دیوان خودنویس علی بن فتح‌الله المعدادی اصفهانی متخلص به صابر، شاعر و خطاط و کتیبه‌سازی که در درگاه سلطان محمد فاتح عثمانی خدمت کرد که بفرمایش او در سال ۸۸۱ ه. ق. نگارش دیوان خود را بجا آورد. نسخهٔ مجلد سوم مورخ ۹۳۵ ه. ق. کتاب حبیب‌السیر خواندمیر، دستخط مؤلف، نیز قابل توجه و ذکر میباشد و همچنانچه نسخهٔ بسیار قشنگی که عبارت از سفیهٔ منعم‌الدین اوحدی خطاط و شاعر معروف (۹۰۹ ه. ق.) میباشد. يك مرقع محتوی ۲۶ رباعی بخط شکستهٔ غبار ناشی از يك مکتب اصفهانی اواخر زمان صفوی و ۲۴ تصویر از شخصیت‌های درگاه مغول هندی را نیز میتوان يك سند هنری غیرعادی قلدانی کرد.

اما نخستین دستنوشتهٔ پارسی که در کتابخانهٔ سلطنتی تورن زیر کسب «نسخهٔ شرقی ۴۰» نگهداشته است بلا تردید منطق‌الطیر عطار نیشابوری می‌باشد. ارزیابی این نسخه از سوی خریدار آن در اسلامبول و یا يك خبرهٔ آن زمان بخوبی درك شده بود همانطور که مفهوم متن ایتالیائی يك برگهٔ متصل بکتاب مشاهده میکنند، ولی هیچ محقق دیگری متوالیاً متوجه وجود و اهمیت نسخه نشد. اینجانب کوشیدم کیفیت آنرا توسط مقاله‌ای که پنج سال پیش در مجلهٔ آکادمی ملی لینه‌ای رم به چاپ رسید بدقیق مشخص کنم.<sup>۲</sup>

نسخه بقطع کتاب جیبی (۱۸ بر ۱۲ سانتیمتر) تصویر شده دارای ۲۰۹ برگ معدلاً ۱۴ سطر بخط نسخ، ۶ مجلس و متن کامل مثنوی میباشد، و نیز بکلی تذهیب و تصحیح و تنظیم شد. متن همانطور که در دستنوشته‌ها و انتشارات مختلف دیده میشود بر ۴۵ مقاله و يك‌خاتمه تقسیم نشد. بلکه بخش‌های منفردی و حکایاتی را که هر یکی از آنها زیرعنوان مشخصی ثبت شد عرضه میدارد. مفصلاً شمس‌عاری از نوشتهٔ پیش از آغاز متن، سرلوح منبسط در جفت برگ‌های آن، جدول زرین، ستونبندی به‌طلا، عناوین زر بخط ثلث،

2- "Un codice miniato del 'Mantiq al - tayr' di c'Attar (857 H./1453) a Torino". *Atti della Accademia Nazionale die Lincei. Rendiconti, sc. mor., s. VIII, vol. x x x I x, 1984, pp. 55-78, illi 9.*



لچکیهای مزین، چند بیت بخط زاویتین و بشکل لوزی در خانه‌های آراسته به برگ و نهال رنگارنگ دارد. طرز آرایش سرلوح با عنوان، لچکی، ورب و لوز بر اساس طلا و ترکیب آنها بازیئت برگ، نهال، گل و بوته سبز و آبی و شنگرف و شاه بلوطی رنگ ظرافت والا و نزاکت صاف را گسترش میکند. تذهیب و تصویر و تزئین بحالت تعادل زیبایی روشن در آورده شد.

این ویژگی چشمگیر شکل آرایش و سبک نگارش نشان میدهد که کتاب با کمال دقت و ذره‌بینی مهیا و ساخته شد و برهان اینست که متن تماماً تعجیم شد و علامات حروف مصور هم اینطور مقید توجه فراهم آمد که گاه گاهی با رنگارنگی سبز و آبی و شنگرف و نارنجی و بنفشه تمییز شد. شکی نیست که این نوع متن مصحح و معجم میتواند بسیار مفید برای هر مطالعه‌کننده این اثر نامدار عطار باشد. دلیل دیگری از اهتمام عالمانه ناشران متن نیز این است که در سرآغاز و در پایان کتاب توصیف ویژگیهای هنر ادبی و عظمت عرفانی مؤلف مثنوی بطرز برجسته ارائه یافت.

سرلوح شامل چهارتا عنوان مزین و متناسب بخط ثلث و رقاع است و در آنها دو تا بیت مستخرج از متن خود مثنوی خوانده میشود. بدین وسیله عنوان کلی کتاب را که فی الواقع منطق الطیر و مقامات الطیور است بشرح زیر نمایان داده‌اند:

گهری ای عطار بر عالم نثار  
ختم شد بر تو جو بر خورشید نور  
ناله اسرار هر دم صد هزار  
منطق الطیر و مقامات طیور  
و قابل ملاحظه نیز میباشد که بیت دوم از بخش نسخه را که زیر عنوان «در بیان سخن» ثبت کرده‌اند استنباط شد.

ذاتی‌ترین نمونه کیفیت متن را که میتوان در این گزارش اقتباس کرد عبارت از همین پایان مثنوی است. بخش نسخه نامیده «در تاریخ کتاب» سال معین نگارش مثنوی را مشخص و مشاهده میکند. احیاناً این تاریخ که مطابق ظهر شنبه ۲۰ ماه رمضان (ویا ذوالحجه؟) ۵۸۳ ه. ق. است در نسخ دیگری پدیدار نیست:

همچنان دل در تجیر مرد بود  
حق تعالی از مدد درها گشاد  
گناه اندر حمد و گم در دود بود  
واقفان ختم این سخت قنناد  
روز شنبه بود وقت استوا  
در صفا و ذوق و در آمایشی  
دم بدم وقت خوش از بخشایشی  
باصدو هفتاد و سی بگذشته سال  
هم ز تاریخ رسول ذوالجلال  
گفت عطار از همه مردان سخن  
گر تو مردی هم بخیرش یاد کن

متن مثنوی با همین ابیات پایان میرسد. در برگ دیگری که بشکل بسیار قشنگ و بچارچوب مذهب عالی جلوه میدهد کولوفون، یعنی پایان نسخه و یا

پایانه بقول استاد ارجمند محمدتقی دانش‌پژوه، حاضر شد و محتوای آن بشرح زیر است:

تمام شد کتاب منطق الطیر گفتار شیخ العارف العاشق الشطار فریدالدین العطار قدس سره.

علی یدی العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی الملك اللفنی نصیرین حسن المکی احسن الله احواله و غفر ذنوبه - فی شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنه سبع و خمسين و ثمانیة حامداً لله تعالی و مصلياً و مسلماً والحمد لله حق حمده و الصلوة والسلام والتحية علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرين.

این تاریخ ختم نسخه (صفر ۸۵۷ ه. ق.) نیز مهم است زیرا که براساس کتابشناسی نسخ خطی و تاریخ نقاشی در ایران که تا حالا آماده و دسترس باشد اینطور میتوان تصدیق نمود که این کهنه‌ترین نمونه مصور منطق الطیر است که بدست ما رسیده است.<sup>۳</sup>

خوشنویسی کاتب نصیرین حسن المکی اینقدر جالب و بیخته است که بدون شك باید او را از اساتید بزرگ خط نسخ هر زمان و زمین دانست و در حقیقت بنظر می‌رسد که خوش‌آهنگی، زیبایی و روشنی خط او بسهولت نمی‌توان سیر و غور کرد. خاطر نشان هم است که در آن زمان استفاده از خط نسخ بجهت نگارش و آرایش متون شعر و مثنوی بندرت اعمال می‌کردند. این تفصیل نیز همت و حرمت ناشران نسخه نسبت به اثر عطار را آشکار مینماید. فراموش شدنی نیست که سال ۸۵۷ ه. ق. که هنگام آن هم فتح قسطنطنیه بدست محمد فاتح عثمانی هم تسخیر شیراز از سوی ترکمانان اتفاق افتاده سالی بسیار مهم در تاریخ سیاسی و بنابراین سرگذشت ادب و هنر ایران و خاور-میانه بود. فی‌الواقع احتمال می‌رود که نسخه ناشی است از مکتبی که متخصصان تاریخ نقاشی ایران آنرا مکتب شیراز مینامند گرچه مانعی ندارد که خود نسخه در تبریز و یا در بغداد، یفنی در کتابخانه پیر بداق قرائونلو نگاشته شد. طرز شش مجلسی که بجلوه تصویر نسخه در آمد نمونه‌ای از سبک نقاشی بسیار عالی آن زمان قرار میدهد.

موضوع مجلس اول (برگه پیش از سرلوح و آغاز متن) که درباره تمثیلی کتاب بنظر می‌رسد کردار و حرکت آنی شکار پلنگ و چند پرندۀ دیگر و خرگوش

۳- رگ به:

M. Lukens Swietochowski, "The Historical Background and Illustrative Character of the Metropolitan Museum's Mantiq al-Tayr of 1483", in R. Ettinghausen (ed.), *Islamic Art in the Metropolitan Museum of Art*, New York 1972, pp. 39-72.

را بوسیله باز و شاهین از سوی شاهزاده‌ای و رکاب او نمایش میدهد. اینجور حالت نمایش نادراً در تصویر ایرانی دیده میشود. در این نسخه تنها گاهی هم است که به تشکیل پرندگان طبیعی و یا بعبارت دقیق‌تر به گمشمار آنها برمی‌خوریم. در تصاویر دیگر هیچ نشان طیر طبیعی و طيور خیالی پدیدار نیست. شاید این منظره شکارگاه شعوری سری دارد همانطور که مجلس دومی که سرز تشکیل و مشخصات تمثیلی آن نایاب است.

موضوع این مجلس معنی‌دار مربوط به تکه مقدمه متنوی است که در آن شاعر روایت نفرین ابلیس را که از سجده آدم و اعتراف برتری او ابراء کرد می‌گذارد همچنین که این ابیات متن شامل خود تصویر بیان میکند:

و آن یکی از سجده او سر بتافت	سخ و ملعون گشت و آن سر در نیافت
چون سیه رو گشت گفت ای یزید	ضایعم مگذار و گار من بساز
حق تعالی گفت ای ملعون راه	هم خلعت آدم و هم پادشاه

اما موضوع واقعی مجلس عبارت از مراسم لباس پوشان آدم عالم‌دار است. مصرحاً میشود دیده که سه فرشته تاجدار با شکوه و دو فرشته خدمتکار روبروی آدم ایستاده‌اند تا تاج زرین و طراز را باو تقدیم کنند در حالتی که ابلیس التماس کنان در کنار زار و گریه میکند. و صورت آدم با شباهتی صاف به آن بودا نقاشی شد.

نکته جالب اینست که چند ابیات برگزیده شامل هر مجلس سوم (شیخ صنعان خرقة را در دیر بانوی مسیحی میسوزاند)، چهارم (برخورد سلطان محمود با پیرمرد خارکش)، پنجم (حراج حضرت یوسف بعنوان غلام در بازار مصر)، و ششم (وارد شدن پنهانی مجنون بشکل بز در خیمه‌گاه لیلی) نیز مناظر ظریف را بسط میدهد.

### \*\*\*

جناب آقای باسیل گزای Basil Gray، متخصص معروف تاریخ هنر نقاشی کلاسیک ایران، نسخه را در تورن نظاره کردند. قضاوت ایشان اینست که نسخه ناشی از مکتب شیراز اما احتمالاً متعلق به کتابخانه (به معنی دکان نقاشی) پیربدای قراقیونلو بنظر میرسد و ارائه فرمودند که بسویژه علی الحساب ابتکار و ظرافت تصاویر می‌توان آنرا یکی از قشنگترین دستنوشته‌های پارسی زمان تیموری امتیاز کرد. اینجانب اعتقاد دارم که این نسخه برحسب خوشنویسی و تذهیب و نقاشی و تزئین آن شاه‌کار برجسته‌ای است. این شاهکار نشان عظمت فرهنگ زمان تیموری است که در آن هنر کتاب ایران بر اوج شکفت‌انگیز و تقلیدناپذیرش افراخته شد.

اینکه - نگاه کنید به دو تصویر نسخه خطی که در بخش عکسها چاپ شده.

## مطالعات بهداشت روانی در ایران

در شماره یازدهم سال ۱۳۶۷ ضمن سرگذشتی که از دکتر باش به قلم دکتر هوشنگ مهرگان به چاپ رسید، از دکتر شمس‌الدین مفیدی استاد بنام و جستجوگر بهداشت درخواست شده بود دربارهٔ این کتاب شرحی مرقوم دارند. ایشان که به حقیقت علم احترام بسیار می‌گذارد گفت کار من نیست و از همکاران ایرانی باش می‌خواهم که این کار را انجام دهند. پس کتاب را به دست آقای دکتر آرمیک داوودیان استاد و مدیر گروه روانپزشکی دانشگاه علوم پزشکی ایران داد و ایشان به استاد فاضل دکتر احمد محیط که در دانشگاه علوم پزشکی تدریس علمی این رشته را برعهده دارد و با دکتر باش همکاری داشته است. اینک مقاله با تشکر از آن دانشمندان و نیز دوست دیرین عالم دکتر رسول پورناکی چاپ می‌شود.

از اشعار آثمائی دکتر باش دربارهٔ ایران دو قطعه درج و ترجمهٔ آن به قلم مجید جلیوند به چاپ می‌رسد. خط فارسی بالای اشعار خط دکتر باش است.

آخرین بار دکتر ک. و. باش را در جریان کنگره بین‌المللی روانپزشکی شیراز دیدیم. سال ۱۳۶۴ با جالاکي نامتناسب با سنتش از بلکان هواپیما پائین آمد. راحت لباس پوشیده بود و حرکاتش به مردی نمی‌ماند که بیش از چند ماهی از زندگیش باقی نمانده باشد. فعال و با دقت در تمامی جلسات کنگره حضور داشت و یک جلسه را با حضور ذهن و اشتیاق اداره کرد. حس می‌شد شیراز را با تمامی حضور درمی‌یابد، سنگ سنگ شهر یادآور سالهای اقامتش در آن شهر بود و حتماً هجوم همین خاطرات بود که در وداع آخرمان با او نقشی از حسرتی آمیخته با آشیان درد و عاطفه‌ای شرقی برچهره‌اش کشیده بود. گویی

حسی درونی به او می‌گفت که این آخرین دیدار از ایران و شیراز است... چند ماه بعد خبر درگذشت او را دریافت کردیم.

پس از انقلاب دکتر باش یکبار هم در سال ۱۳۶۲ به ایران سفر کرده بود. این نخستین ملاقات ما با یکدیگر بود و در آن سفر بود که برایمان از سالهای اقامتش در ایران و همچنین از مرادش کنارل گوستاو یونگ<sup>۲</sup> سخن گفت. فارسی را با لهجه‌ای غلیظ اما صحیح و با دقت، آهسته و کلمه کلمه صحبت میکرد. شیوه نگارشش ابتدایی و کودکانه، به صورت نقاشی کلمات لیکن صحیح بود. ایران را دوست می‌داشت و طی جلسات متعدد نشست با او به نظرم آمده چیزی از یک فرنگی که برای انجام مأموریتی به یک کشور جهان سوم اعزام می‌شود از کشور ما برواشت کرده بود. او حسی از زرقای آمدن این سرزمین داشت و چیزی، بیامی، رازی از درون مایه فرهنگ ایران بردلش تأثیر نهاده بود.

دکتر باش نخستین بار در اوایل دهه شصت میلادی به عنوان کارشناس سازمان جهانی بهداشت در زمینه بهداشت روانی به ایران آمد. عمده فعالیت او در سالهای قبل از انقلاب اسلامی ایران بود و دو سفر بعد از انقلاب او به کشور ما به منظور آشنائی مجدد و شرکت در کنگره بود. سفر اول به دعوت دانشگاه مشهد و دوستان دکتر حسینی از طریق سازمان جهانی بهداشت و سفر دوم به دعوت انجمن روانپزشکی ایران.

به هر حال محصول پژوهش‌های همه‌گیرشناسی و مردم‌شناختی او اخیراً در کتاب (روانپزشکی در حال توسعه)<sup>۳</sup> انتشار یافته است. این کتاب که به عنوان نویسنده نام او و همسرش را بر خود دارد از انتشارات شرکت اسپرینگر-ورلاگ<sup>۴</sup> است و تلاش جمع‌آوری و چاپ آن را سی. مولر<sup>۵</sup> از پاران و همکاران او انجام داده است. کتاب که مشتمل بر چهار فصل اصلی و یک بخش ضمیمه است مجلدی است براساس ۲۱۲ مرجع و دارای ۱۴۱ جدول، چهار نقشه و چهار نمودار و در مجموع یک بررسی وسیع و عمیق، هر چند دیر آمده و نه چندان روزآمد\* است از وضعیت بهداشت روانی در ایران سالهای میان ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ که نظیر آن بی‌تردید وجود ندارد.

دکتر باش خود در مقدمه کتاب را چنین معرفی می‌کند: «این کتاب در جریان بررسی بهداشت روانی در شهر شیراز آغاز شد. در آن زمان هفت‌سال

2- K. G. Jung 3- Developing Psychiatry

4- Springer Verlag

5- C. Müller

\* این اصطلاح برای «آب تودیت» وضع شده. اما شاید «روزگانی» و حتی «روزانی» مناسب‌تر باشد (ایرج افشار).

از شروع مطالعات همه‌گیرشناسی ما در روستاها می‌گذشت، ولی نخستین بار بود که ما به مدارك قابل مقایسه‌ای در شهر دست یافته بودیم... از آن پس اشتغال به تعهدات بالینی و آموزشی، نویسنده نخست را چنان مشغول کرد که تا قبل از سال ۱۹۷۳ که... امکان استفاده از جو استثنائی آزادی دانشگاهی به دعوت مؤسسه عالی پرورشی‌های انسان‌شناسی و علوم اجتماعی هلند فراهم آمد نتوانست به کار کتاب باز گردد... تداوم کار از سال ۱۹۷۸ به بعد هم به دلیل مسائل ایران که اکنون بخشی از تاریخ معاصر است ممکن نشد... از اینرو مدارك کتاب تا سال ۱۹۷۸ و یا بهتر بگوئیم تا سال ۱۹۷۶ قابل اسناد است... مگر گزارش بازدید سال ۱۹۸۴ که به صورت ضمیمه در پایان آمده است.

کتاب با معرفی ایران آغاز می‌شود... سرزمینی با تنوع قاره‌ای آب و هوا، نباتات و ارتفاع... با تنوعات قوم‌شناسی شگفت‌انگیز... و یا مذهبی یکسان در میان اقوام متنوع. معرفی تاریخچه خدمات بهداشتی در ایران و ارائه آمار حیاتی در پی می‌آید. طول عمر کوتاه، امید زندگی ۳۵ تا ۴۰ سال، مرگ و میر کودکان زیر ۵ سال ۳۱۱ در هزار و مرگ و میر سال نخست زندگی ۱۴۶ در هزار است. روستاها در فقر ارتباطی هستند، کشاورزی ابتدایی است و آموزش نقش عمده‌ای در روستا ندارد. پدر سالاری فراگیر است و عادات اجتماعی و خرافه‌ها، همراهان زندگی دشوار، فقر غذا و درآمد هستند. آنگاه کتاب به شرح مأموریت نویسنده اول به عنوان مشاور بهداشت روانی در ایران می‌پردازد و در اینجا است که شرایط ابتدایی خدمات بهداشت روانی در ایران بیان می‌شود. ۴۰ پزشك با نوعی آموزش در زمینه بهداشت روانی مشغول به کارند، در سراسر کشور ۲۷۰۰ تخت روانپزشکی وجود دارد و تنها يك روانپزشك در خارج از تهران مشغول به کار است. فقدان سیستم و ضعف مدیریت مشهود است و تکیه بر افراد توانا و نه سیستم‌های اداری منسجم حلال مشکلات است. دکتر باش با استفاده از امکانات سد دز خوزستان و نفوذ یکی دو فرد علاقمند در فارس کار خود را آغاز می‌کند.

مبنای اصلی کار پژوهشی توجه به هر دو گروه بیماران روانی و افراد سالم است و در این میان نخست نیاز به تعریفی از «فرد سالم» حس می‌شود. دکتر باش از ابتدا توجه دارد که تعاریف سالم و بیمار بر مبنای اروپایی قابل انطباق بر شرایط ایران نیست. برای تعیین سلامتی روانی در ایران نیاز به ابداع روش و آزمونهای خاص را حس می‌کند و با این واقعیت مواجه می‌شود که به جز چند تست خارجی که به صورت تحت‌اللفظی ترجمه شده‌اند ابزار آزمونی در ایران وجود ندارد و به‌توین و استاندارد کردن آزمونهای ایرانی که آسان هم نیست است می‌زند. خود او اظهار می‌دارد که این مهم امری بسیار دشوار بوده است. به هر حال در تنظیم و جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات و پرسشنامه

اهداف زیر مورد نظر اوست:

- ۱- به دست آوردن اطلاعات پایه‌ای از روانشناسی به‌منجهاراً مردم ایران.
- ۲- استاندارد کردن تست‌های خاص برای به‌کارگیری در آینده.
- ۳- بررسی میزان قابل استفاده بودن يك تست پروژکتیو<sup>۷</sup> در فرهنگهای مختلف.
- ۴- استفاده از سری تست كوچك موجود برای تشخیص افرادی كه اختلالات روانی دارند.

دکتر باش استفاده از تقسیم‌بندیهای تفصیلی بیماریهای روانی در آنچنان كه در غرب متداول است در بخش‌های زیادی از كار خود مناسب نمی‌یابد و بیماری‌ها را به سه دسته خفیف، متوسط و شدید تقسیم‌بندی می‌کند. این تقسیم‌بندی هم برای انجام کارهای پژوهشی و هم برای ارائه خدمات اولیه و بیماریابی و آموزش کارکنان مراکز كوچك بهداشت روستایی بسیار طبیعی به نظر می‌رسد و به‌نوعی مبنای آموزش سطوح پائین شبکه بهداشتی کشور در حال حاضر نیز هست.

نتایج مطالعات دکتر باش و همسرش بسیار مفصل و بررسی تحلیلی روش و دست‌آورد‌های ارائه شده در این کتاب از فرصت و تناسب حاضر به دور است. به این دلیل این نوشته نباید به‌عنوان يك نقد همه‌جانبه برکار نویسندگان کتاب تلقی شود. فقط به‌نکاتی چند اشاره می‌شود.

۱- بی‌شك در این کتاب هم در تحلیل‌ها و هم در میزان شناخت ایران، فرهنگ و مردم آن و هم در روشهای به‌کار گرفته شده ردپای یکسو نگری‌های فرهنگی مشهود است و به‌سبب ناآشنایی و یا پیش‌داوری کتاب «از چشم غربی» نوشته شده، ایران معرفی شده در کتاب و روستاهای آن نه ایران آبستن انقلاب كه ایرانی روبه رشد پایه‌ای معرفی شده است. بی‌تردید در سالهای آغازین دهه شصت میلادی جامعه ایران دستخوش تحولات پایه‌ای در ساختار بوده است، بررسی دقیق این تحولات كه در رژیم پیشین به‌عنوان انقلاب سفید مطرح شد تنها در پرتو شناخت هدفها و وابستگی‌های آن اسلوب میسر است و دید عمیقاً مثبت و خوش‌بینانه نویسنده كتاب به آنها نشان از این دارد كه نویسنده نتوانسته به لایه‌های عمیق‌تر زندگی مردم، آداب، رسوم،

## 6- Normal

۷- تستهای روانشناختی پروژکتیو (Projective) آن دسته تستها هستند كه در آنها مفاهیمی مبهم و تفسیرپذیر عمدتاً به‌صورت تصویر داستانی یا تجریدی (Abstract) در اختیار فرد قرار می‌گیرد و براساس تفسیر او از آنچه می‌بیند و در ذهن انعکاس می‌دهد در مورد وضعیت روانی او تفاوت می‌شود نظیر تست رورشاخ.

مذهب و اعتقادات آنان نفوذ کند و تصویری از بافتهای روانی معلول در هم پاشیدن زندگی به صورت در هم شکستن بافت روستائی، رشد حاشیه‌نشینی و گسترش صنایع وابسته ارائه دهد.

۲- آنچه در پایان کتاب به عنوان تسهیلات روانپزشکی در ایران در ضمیمه، ارائه شده بسیار قدیمی است و برای نویسنده این سطور جای تعجب است که با وجود این که در دو سفر پس از انقلاب دکتر باشی به ایران فهرست این تسهیلات کامل شده بود چرا این فهرست در کتاب نیامده. تردیدی نیست که فهرست کامل نیز نشانهائی از کمبودهای وسیع در زمینه خدمات بهداشت روانی را داراست لیکن نشان دهنده تحول و گسترش کمی و کیفی مراکز روانپزشکی در کشور نیز هست. باید توجه شود که در حال حاضر علاوه بر تهران در مشهد، اصفهان، تبریز، شیراز، اهواز، رشت، گرمانشاه، گرمان، همدان، یزد، زاهدان و بندرعباس مراکز روانپزشکی وجود دارد و در ۷ یا ۸ دانشگاه علوم پزشکی دوره‌های تخصصی روانپزشکی و در چند مرکز دانشگاهی دوره‌های تخصص روانشناسی بالینی موجود است و مراکز جدید که در دورافتاده‌ترین نقاط کشور تأسیس شده همگی نو و محصول سالهای اخیرند. اخیراً نیز بهداشت روانی به عنوان یک بخش اساسی خدمات بهداشتی اولیه شناخته شده و به زودی از سطح‌خانه‌های بهداشت روستائی تا سطوح دانشگاهی خدمات بهداشت روانی ارائه خواهد شد. جای انعکاس آن بخش این تحولات که نویسنده اول کتاب از آنها آگاهی کامل داشته در کتاب خالی است.

۳- در کنار همه این مشاهدات کتاب دکتر باشی و همسرش خدمت بزرگی است به بهداشت روانی ایران، خود او به عنوان یک غیرایرانی ماهها و سالها، روستاها و جاده‌های کشور ما را در نور دیده، با عشق به حرفه‌اش که به تدریج عشق به ایران هم چاشنی آن شد کار کرد و کتابش بی‌شک یک مرجع برای پژوهشهای بعدی خواهد بود. او یک پیشگام انجام تحقیقات جدید همه‌گیر شناسی روانی در ایران بود و به‌ویژه در شیراز با آموزش این روشها سنت و افرادی را به وجود آورد که راه او را در پژوهشهای پایه‌ای دنبال کردند و این خدمتی بزرگ بود.

اگر امروز خدمات بهداشت روانی در ایران بسیار فراتر از افق‌هایی‌رفته است که دکتر باشی می‌دید بخشی از آن مرهون اوست و باید توجه داشت که حتی امروز هم با وجود امکانات بسیار گسترده‌تر، آمادگی و آگاهی بیشتر مسئولین نسبت به اهمیت مسئله انجام پژوهشهای پایه‌ای بهداشت روانی کار ساده‌ای نیست و این خود براهیمت و ماندگاری بیشتر کار دکتر باشی و همسرش اشاره دارد. نتایج آماری ارائه شده در کتاب فوق‌الذکر هم هرچند کم‌بینه و کمتر قابل انطباق بر شرایط امروزند لیکن هنوز از نظر دقت در مطالعات مقایسه‌ای



نه تنها در سطح کشور، بلکه در سطح وسیعی از منطقه و جهان قابل استفاده اند. ۴- امروز دکتر باش و همسرش در میان ما نیستند و مردود درگذشته‌اند. لیکن این زوج نمونه‌دو اروپائی بودند که در کنار انجام مأموریت خویش اثر و سندی قابل استفاده از میهن ما به جای نهادند و این امر در مقایسه با محصول کار خیل کارشناسان و مستشاران خارجی که آن سالها از جوان یغمای ایران ارتزاق می‌کردند استثناء بود و نشان دهنده این مهم است که کار برای نویسندگان این کتاب جدی و چیزی فراتر از انجام یک مأموریت عادی بوده است. به خاطر این حس مسئولیت استثنایی نیز باید آنها را تحسین کرد و این تحسین جدا از این واقعیت است که با برداشتها و معیارهای آنها موافق باشیم یا نه.

شك نیست ما در کلیه زمینه‌های بهداشتی نیاز به انجام تحقیقات مستقل و ابداع روش‌شناسی متناسب با شرایط ایران داریم. بی شك حرکت به سوی تأمین بهداشت برای شهروندان کشور باید عتکی به کارشناسان مطلع، علاقمند، مستقل و سخت‌کوش ایرانی باشد. کتاب دکتر باش برای هر یک از این کارشناسان می‌تواند یک مدرک خواندنی به‌شمار آید.

۵- در پایان باید اشاره‌ای کرد به ك. و. باش شاعر، شاعر آلمانی‌زبانی که عناوین اشعارش اصفهان، عاشورا، شیراز... و از این قبیل است. من به زبان آلمانی آشنا نیستم و ترجمه‌ای هم از این اشعار نخوانده‌ام، لیکن تردید نباید داشت که ذهنی که با چشمان یک شاعر و پژوهشگر به جهان می‌نگریست با عشقی فراتر از یک فن سالاره ساده می‌توانست جهان و مردم مورد مطالعه‌اش را ببیند و این خود صداقت و صمیمیتی مضاعف به کار می‌بخشد. باش شاعر همان نویسنده کتاب مورد بحث ماست.

به پاس این حرمت و عشق به میهن، زبان، آداب و رسوم مردمان ازسوی دو نویسنده کتابی که معرفی شد و به پاس سالیان تلاشی که محصول آن این کتاب است به روانشان درود بفرستیم.



آینده - همانطور که در شماره‌های پیشین گفته شد دکتر باش اشعاری به آلمانی در توصیف شهرها و مناظر ایران دارد که به چاپ بسیار زیبایی در سوئیس چاپ شده است. اینک قطعه‌هایی از آن را که به خواهش ما آقای مجید جلیوند ترجمه کرده‌اند با اصل آلمانی آن به چاپ می‌رسانیم.

### سروده شده در یم

کویرهای ایران: به وسعت گام خداوند.  
که در روز آفرینش زمین را می‌پیمود،  
پهنه‌ای که براساس اراده و اجازه‌اش  
ایجاد شد همراه آدمی

کوههای ایران: پیش‌تازان، خروشان  
چو موجی کف‌آلود  
که از دریا‌های جهانی برآمده و اینجا  
سنگ شده و در برگرفته‌اند گلستان را

فرز، هنوز برگت اهوراست  
که می‌آید از مهر و ماه  
که گنبد فیروزه‌ای را روشن می‌کند  
یا چون درخشش مروارید شب را می‌شکافد.

### مسجد شیخ لطف‌الله

زنگهای مه‌آلود در این فضای تیره می‌درخشند  
اشعه‌های خورشید اشکال روشنتری می‌آفرینند  
ته از شبکه پنجره‌های بلند فرو می‌افتد  
و به چرخش درمی‌آید برحاشیه سنگفرشی خنک

ما در خلفا خدمت می‌کنیم، همزمان  
به عشق زمینی و الهی  
که اگر یکی بدون دیگری بماند  
شاهنشاهی صفوی به تیرگی گراید  
وقتی در میدان تحمل نایبیر است  
آفتاب، زیر این گنبد  
حتی به هنگام ظهر هم خنکی است  
که فقط وجود ما بدان گرما می‌بخشد

آنان در کشتزارهای خارج از شهر عرق می‌ریزند  
 می‌دانیم: جای ما چندان وسیع نیست  
 کیک سرشار از زیبایی و صمیمیتی است  
 که بهتر از هر بنائی، معرف شکوه و افتخار است.

### مسجد گبود تبریز

دروازه‌ای در مقابل این بنای ویران پاس می‌دهد  
 و می‌گذارد بفرور آمد از طاق گشوده آن  
 که عاری از هر رنگ آبی است.

شناختن دریا و آسمان، چو طاووس  
 که می‌چرخد و جتر خود را می‌گشاید  
 منعکس می‌سازد انواع مایه‌های آبی را

با طراوت بسان شبنم بهار  
 که بروی چمن نشسته، و هوای صبیح  
 می‌گوزاند آنرا در زیر آسمان آبی

لطیف چون نسیم خنک تابستانی  
 که به آهستگی عطر گلها را می‌پراکند  
 در باغهایی که گل گاو زبانش آبی است:  
 خاموش بسان قله کوه، آنجا که خاکستری  
 صخره‌ها و رنگ سبزمین لایه‌های برف  
 به آبی فریبنده آسمان می‌پیوندند.

منظره‌ای بی‌نهایت تماشائی  
 غم دل بسته به زمین را  
 می‌برد، بسوی آبی بی‌انتها...

برو، ای روح، از دروازه گشوده و  
 وسعتی غمگین که باز می‌گردد چون تو پیش می‌روی  
 و در می‌گیرد تراء هنگامیکه برامواج آبی  
 تنها و زورقی، می‌روی  
 بسوی نزهتگاهی ناشناس که رنگش آبی است

## نوروز

No - Ruz\*

Trüb ist eures Jahres  
Anfang in der Nacht,  
Uns'res ist im Frühling, wenn die Welt erwacht.

Ihr musst Kerzen zünden,  
Horchen dem Geläut.  
Uns verkünd't die Sonne, die der Finsternis gebeut.

Tag- und Nachtsgleiche,  
Die nach dem Beginn  
Neuen Jahres neiget sich zum Heilen hin.

Blüten an den Zweigen,  
Halm' auf karger Weid'  
Zieren Neujahr, während ihr im alten seid.

Sieben sind erschienen  
Zu dem Neuen Tag.  
Seine Pflicht ist Freude, was auch folgen mag!

Wenn das Jahr sich wendet  
Und Ahura siegt,  
Ungemach vergeßt, das euch im Rücken liegt!

تهران، محرم نوروز سال ۱۳۴۲

Tehran 1962

\* Iranisches Neujahrsfest zu Frühlingsanfang

## فرهنگ فارسی معین

زبان فارسی، زبان مشترک سرزمینهایی است که اقوام ایرانی فرهای دراز در آن زیسته‌اند و از پس حوادث تاریخی امروزه در کشورهای ایران، افغانستان، تاجیکستان و بخشهایی از هند و پاکستان و چین تکلم می‌شود و طبعاً در مباحث زبانی و ادبی ضرورت دارد که از آراء دانشمندان و متخصصان فرهنگی همه ملتها در زمینه امور ادبی و زبانی آگاه بشویم و از نظرات علمی آنان بهره‌ور گردیم.

حدود پانزده سال پیش که از افغانستان بازگشتم به مناسبت آنکه ادبای افغانستان را از برائت‌هایی علمی صلاد و مراکز فرهنگی ایران ناآرام دیدم. دو گزارشی به وزارت فرهنگ و هنر و دانشگاه تهران نوشتم اکنون که فرهنگستان زبان ایران به تجدید فعالیت پرداخته است ضرورت دارد که دولت ایران از افغانستان دعوت کند که نوسه تن از دانشمندان خود را برای عضویت در فرهنگستان معرفی کند و یا رأساً فرهنگستان افرادی را که شایسته‌اند از میان افغانیان به عضویت علمی فرهنگستان بخواند تا از مایه‌های زبانی رایج در افغانستان که به زبان فارسی فرخی و فرحی و فرحوسی و رودکی نزدیک است استفاده ببریم و از اطلاعات دانشمندان آن کشور آگاه شویم. البته اعتنایی به این پیشنهاد نشد. باید دانست که عربها برای جرح و تعدیل زبان و وضع لغات از دانشمندان برگزیده همه کشورهای عربی زبان استفاده می‌کنند.

اینک که آقای محمد نسیم نکبت سعیدی مقاله‌ای محققانه درباره فرهنگ فارسی مرحوم دکتر محمد معین نوشته‌اند فرصت را برای ایجاد همکاری علمی مقیم می‌شماریم و انتشار این مقاله را فتح بایی برای آن می‌دانیم و معتقدیم که تذکرات آقای نکبت راهنمای مؤثری تواند بود برای آیندگانی که می‌خواهند فرهنگ فارسی بنویسند و باید فرهنگ فارسی آن چنان شمولی داشته باشد که هر فارسی زبانی بتواند بوسیله آن رفع احتیاج کند خواه فارسی زبان افغانستانی و خواه تاجیکی و خواه ایرانیان این سوی و آن‌سو.

### ایرج افشار

در اواخر جولای ۱۹۸۸ از کلیفورنیا به نبراسکا آمدم و در مسرکز افغانستان‌شناسی، پوهنتون نبراسکا در اوماها، به تدوین قاموس دری به انگلیسی مشغول شدم. فرهنگ فارسی مرحوم دکتر محمد معین، چاپ سال ۱۹۸۵ که در این نوشته جهت اختصار فقیه یاد شده، یکی از مآخذ کار من است. از سالها پیش با برخی از کارهای ارزنده استاد فقیه آشنا بودم و از

\* استاد سابق زبان و ادبیات دری پوهنتون (دانشگاه) کابل - ایشان اکنون در دانشگاه نبراسکا (امریکا) در شعبه‌ای که به نام «افغان‌شناسی» تأسیس شده است به تدریس و تحقیق اشتغال دارد (آینده).

تحقیقات وی در شاخه لغت‌شناسی و ریشه‌شناسی استفاده می‌کردم.

فخیم تاکنون از زنده‌ترین و معتبرترین کاری در قاموس‌نگاری دری - تاجیکی - فارسی است و آن‌سان که در مقدمه کتاب تصریح شده فواید و مزایای زیاد دارد.

به شاگردانم در پوهنزی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل همیشه می‌گفتم که هرگونه اثری را، در هر جا که نشر شده باشد، با دقت و نظر انتقادی مطالعه و از آن با احتیاط استفاده کنند. اکنون که این فرهنگ را صفحه به صفحه و کلمه به کلمه با دقت می‌خوانم متوجه می‌شوم که نادرستیهای متنوع و متعدد مخصوصاً دستوری و جغرافیایی، متناسفانه در آن راه یافته و چنان می‌نماید که گردآورده‌های همکاران دکتر محمد معین دقیقاً بررسی و تصحیح و یکسان ساخته نشده؛ البته شماری از آن نارساییها، به خود وی راجع می‌شود. همچنین حشوها و زواید، کثرت مترادف‌نماها، تشریح گونه‌ها یا واریانتها (پا - پای، پیل - فیل)، شرح جمع و مفرد کلمه‌های مأخوذ از عربی، که جمع و مفرد عین مفهوم یا مفاهیم را دارند، بر حجم این اثر حجیم افزوده‌اند. در چنین اثری، ایجاز (اقتصاد کلمه) در درجه نخست اهمیت بایست قرار داده می‌شود.

اشکار است که تذکر این مطالب برای آن است که در چاپ آینده این اثر گران‌بها اصلاحات و تصحیح‌های لازم صورت بگیرد. در مورد عده زیادی از اشتباهات، جای بحث و گفتگو نیست و در مورد عده کمتر، شاید بینش زبان‌شناسان و قاموس‌نگاران ایرانی با پیشش من فرق داشته باشد؛ میتوان در چنان موارد با تفصیل و ذکر مثالها و شواهد بیشتر، به مباحثه پرداخت. در چاپ سال ۱۹۸۵ ف.ف.م اشتباهات طباعتی نیز دیده می‌شود که به برخی از آنها هم اشاره خواهد شد. در نقل قول‌ها املائی فخیم رعایت شده. امید است در صورت پذیرش برای چاپ، نوشته من نیز بدون تصرف و تغییر به نشر سپرده شود.

### ۱- اشتباهها و نارساییهای جغرافیایی

الف) افغان (ص ۱۶۱، اعلام) «... طایفه‌ایست که در مشرق ایران از حدود خراسان تا لب رود آمویه (بیخون) سکنتی دارند.» در اواخر قرن بیستم، مانند اواخر قرن دهم (اواخر قرن چهارم ه. ق. و عصر حدودالعالم) سخن‌گفته شده. به جای کلمه افغانستان که به نام قوم و ملت افغان یاد شده کلمه‌های مبهم (مشرق ایران)، (حدود خراسان) و کلمه متروک (آمویه) به کار رفته. در تمام نقشه‌های امروزی و کتابهای مربوط به افغانستان و این منطقه به زبان انگلیسی که من تاکنون دیده‌ام، آمودریا Amu Darya نوشته‌اند و در افغانستان عبارت «دریای آموه» رایج‌تر است. در ص ۳۹۹، اعلام، در ماده توران «آمودریا»

به کار رفته است.

(ب) افغانستان (ص ۱۶۲، اعلام) ... و از گوشه شمال شرقی با رشته‌ای باریک از پامیر بنام «وخان» و «سینکیانگ» (ترکستان شرقی) تماس است، و آن بین ... درجه و ... واقع است. مساحت سطح آن ... در ۱۹۷۸ م ... کودتایی نظامی صورت گرفت ... اما در ۱۹۷۹ م، کودتای دیگری به وقوع پیوست. رهبر کودتا حفیض‌الله امین ... در ۱۹۸۰ م. خود قربانی کودتای دیگری شد و حکومت به دست ببرک کارمل افتاد. در این چند سطر، چندین اشتباه رخ داده:

(۱) شکل نگارشی «واخان» و شکل گفتاری «وخان»؛ شکل صحیح «سینکیانگ» است؛ به عبارت دیگر «ترکستان شرقی» اگر (ترکستان چین) یا (چینی) افزوده می‌شود بهتر می‌بود.

(۲) «واخان» و «پامیر» یکی نیست؛ دو منطقه مختلف (البته به هم پیوسته) است.

(۳) افغانستان با واخان و پامیر تماسی نیست؛ این دو منطقه جزو خاک افغانستان است. این کشور در قسمت شرقی یادر انتهای پامیر با رشته باریکی از ایالت سینکیانگ چین تماس است.

(۴) حفیض‌الله شاید غلط چایی باشد.

(۵) حفیظ‌الله امین در آخر دسامبر ۱۹۷۹ توسط روسها کشته شد.

(۶) «مساحت سطح آن» (سطح) خشو و زاید است «مساحت آن» کاملاً صحیح و مستعمل و موز است.

(۷) (به) پیشینه (یا کلمه اضافه - حرف اضافه نارسا و نادرست است؛ (به) حرف نیست، کلمه است؛ کلمه‌یی با معنای دستوری نه با معنای لغوی، کلمه اضافه هم نارساست) سه‌بار با کلمه بعدی یکجا و سه‌بار از کلمه بعدی جدا چاپ شده. در یکجا یا جدا نوشتن کلمه‌های مرکب (از او یا چند کلمه مستقل) کلمه‌های مشتق (از یک کلمه مستقل و یک یا چند نامستقل یعنی پیشوند و پسوند) نیز یکسانی دیده نمی‌شود.

(۸) در تشریح کوتاه کشور افغانستان، فرو گذاشت عمده‌یی که شکل چشم‌پوشی را دارد نیز دیده می‌شود. در آخر آن چند سطر، به سادگی گفته شده «... رهبر کودتا در... خود قربانی کودتای دیگری شد و حکومت به دست... افتاد» و از حادثه‌یی که جهان را تکان داد: تهاجم و مداخله نظامی «ایرچناوز» روس و مقاومت و جانپازی قهرمانانه و افسانه‌یی مردم افغانستان که بالاخره باعث شکست و خروج قشون سرخ شد، کاملاً چشم‌پوشی و واقعیت تاریخی فرو گذاشته شده.

(۹) این حادثه کودتا نبود و «کودتای دیگری» نبود. کاملاً آشکار است که تهاجم و مداخله نظامی آخر دسامبر ۱۹۷۹ توسط روسها انجام داده و ببرک کارمل به دست آنان بر سر سینه قدرت موقت نشانده شد. بیانیه‌اش از (ادیو

دوستانه و رادیو تاشکند انتشار یافت و خودش سه روز بعد، از شوروی به کابل وارد شد یا وارد کرده شد. تشریح کلمه کودتا در قاموسهای معتبر دیده شود. دقیق‌ترین شرح آن در American Heritage Dictionary ارائه شده.

ج) بربر، مفهوم ۴ (ص ۲۵۲، اعلام) «ایلات ساکن سرحد ایسران و افغانستان را بدین نام خوانند.» من این نام را بدین مفهوم و هم منسوب به آن «بربری» (فرهنگ، ص ۴۹۷) را در افغانستان و بیرون از افغانستان نشنیده و در هیچ کتاب و منبعی نخوانده‌ام. اگر این نام تنها در ایران بدین مفهوم به کار برده می‌شود بایست تصریح می‌شد که: «در ایران ایلات ساکن سرحد...» و اگر این مفهوم، مشخصه منطقه‌ای دارد آن هم بایست تذکار می‌یافت.

د) بلخ (ص ۲۷۵، اعلام) «در قدیم ایالت معروف و بزرگی بوده در خراسان، بر سر راه خراسان ماوراءالنهر. اکنون شهری کوچک است که تقریباً ۲۰۰۰ تن جمعیت دارد و در شمال افغانستان واقع است، و قسمتی از آن ایالت جزو خاک افغانستان و قسمت دیگر جزو ترکستان شوروی می‌باشد.»

جمله آخر حشو است و نادرست و از آن حشوهای قبیح. نخست «ترکستان شوروی» تعبیر نادرست است. آن منطقه پیش از شورویها، «ترکستان روسی» نامیده می‌شد و اصطلاحات ترکستان افغانی و ترکستان چینی هم به کار می‌رفت. ترکستان شوروی شنیده و دیده نشده.

دوم اینکه باید پرسید: در کدام کتاب تاریخ یا جغرافیا و در کدام نقشه ذکر شده که بلخ دو قسمت دارد و در دو کشور مخصوصاً در شوروی، واقع شده است؟ در قدیم سفد و ماوراءالنهر در شمال بلخ و دریای آمو بود و پیش از شورویها امارت بخارا، در سه دهه آخر، «بلخ» نام شهر بلخ Bactra باکترای باستانی، نام ولسوالی (حاکم‌نشین، حکومت) بلخ و نام ولایت بلخ (Bactria باکتریای باستانی) است و مرکز آن شهر «مزار شریف».

ه) تخارہ tuxara [تخاری] (۱) اسبی که در آسیای مرکزی و تخارستان (طخارستان) پرورش یافته. «اسب تخاری» اصطلاح «آسیای مرکزی» Central Asia معمولاً به شاخه وسیع شمال و غرب دریای آمو شامل تاجیکستان، قرغزستان، ازبکستان، ترکمنستان و بخش جنوبی قزاقستان، مناطق تحت اشغال شوروی، اطلاق می‌شود. تخارستان در قدیم در ولایت بزرگی در جنوب دریای آمو در شاخه افغانستان معاصر بود؛ امروز ولایت کوچکنتری در غرب و جنوب غرب بخارستان است و به نام تخار (نای مفتوح) یاد می‌شود. دقیق‌تر و صحیح‌تر این است که گفته شود: «در آسیای مرکزی جنوبی South Central Asia یعنی در تخارستان (طخارستان) قدیم واقع در شاخه افغانستان معاصر که ولایت تخار امروزی ناحیه شرقی تخارستان بزرگ قدیم است.»



راجع به موقعیت تخارستان (ص ۳۸۰، اعلام) چنین گفته شده: «... بقول یاقوت دو تخارستان وجود داشته: تخارستان علیا (که ظاهراً در مشرق بلخ و مغرب جیحون بود)، و تخارستان سفلی (در مغرب جیحون منتهی از سمت مشرق دورآز از تخارستان علیا قرار داشت). «شاید «مغرب جیحون» غلط طباعتی یا سهواً قلمی بوده باشد در غیر آن «این ره به ترکستان خواهد رفت.» به خوارزم قدیم و ترکمنستان امروز، بلخ و بدخشان و تخار در جنوب دریای آموی یا جیحون واقع است. شرح این مطلب هم مبهم است: دو تخارستان وجود نداشته، یک تخارستان بوده با دو بخش شرقی و غربی؛ بخش شرقی تخارستان علیا و بخش غربی تخارستان سفلی نام داشته. به حیت مثال دیگری: یفتل (در گفتار هفتل)، مسکن باز مانده گان هپتالی‌های قدیم، در ولایت بدخشان، متشکل از دو بخش یفتل بالا و یفتل پایین است.

(و) ترمذ (ص ۳۹۰، اعلام) «شهری بود در ماوراءالنهر قدیم در نزدیکی ساحل رود جیحون که امروز جزو جمهوری تاجیکستان است.» ترمذ در نزدیک جیحون، جزو جمهوریت ازبکستان است.

(ز) خجند (ص ۴۷۵، اعلام) «یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان در کنار سیحون که مرکز و پایتخت آن محسوب می‌شود و امروز آنرا استالین آباد گویند.»

تاجیکستان (ص ۳۷۰، اعلام) «کوچکترین جمهوری... پایتخت آن استالین آباد (خجند) است.»

استالین‌آباد (ص ۱۳۳، اعلام) «شهری در اتحاد جماهیر شوروی، پایتخت تاجیکستان. نام فعلی این شهر: دوشنبه.»

در زمان زندگی استالین، نام مرکز جمهوریت تاجیکستان «استالین‌آباد» بود. پس از آن تا امروز به نام «دوشنبه» یاد می‌شود. این شهر قبلاً دهکده کوچکی بود که دوشنبه‌ها در آنجا «روز بازار» برگزار می‌شد. «دوشنبه» که نام و کلمه مهم است در اعلام درج نشده؛ اگر کمتر مهم هم می‌بود بسایست درج می‌شد. نام رسمی امروزی «خجند» لنین‌آباد است و شهری در تاجیکستان.

کلمه استالین‌آباد، در سه جا: دو مورد غلط و یک مورد صحیح، ذکر شده؛ کلمه خجند در «وجا و هردو به شکل غلط درج گردیده و به نام جدید آن - لنین‌آباد - اشاره‌ای نشده. در شرح لنین‌آباد گفته شده: «شهریست در تاجیکستان شوروی کنار مسیر دریا [غلط چاپی] - بایست شیر دریا (= سیحون) می‌بود در دهانه دره فرغانه.»

(ح) لمقان (ص ۱۸۱۹، اعلام) «... شهری است در هند... لمغان و «لمقان» مذکور در چهار مقاله نظامی عروضی، اکنون «لمغان» گفته و نوشته می‌شود، شهر نیست و در هند نیست. منطقه‌ای است در مشرق افغانستان و در مدت بیش از سی سال، ولایتی است از ولایتهای این کشور که قبلاً جزو

«ولایت» مشرقی» بود. جمله‌های «زایر چینی از افغانستان عبور کرده... آنرا با بعضی ایالات دیگر نام برده و گویند مردمش تحت سلطنت پادشاهان «کیسه» (کابل) بوده‌اند...» گردآورنده این مطالب را متوجه نساخته که این محل در افغانستان باید باشد و منطقه و آبادانی بزرگ است نه شهر. نکته املائی و دستوری دیگر، این است که: «بعضی ایالات» این‌طور، و «بعضی از ایالات» این‌سان نوشته می‌شود.

ط) مرغاب (ص ۱۹۴۵، اعلام) «نام رودخانه‌ایست که از نزدیکی شهر مرو میگذرد و آنرا باسامی مرورود، مروالرود نیز گفته‌اند. این رودخانه از کوه‌های هندوکش واقع در افغانستان سرچشمه میگیرد. کلمه (مرغاب) در افغانستان به ضم اول تلفظ می‌شود. این دریا از کوه‌های هندوکش نی، بلکه از مشرق سلسله کوه «هند ترکستان» و یکی دو شاخه فرعی آن از مشرق سلسله کوه پاروپا می‌زوس هرات سرچشمه میگیرد. از مرغاب تاجیکستان هیچ ذکری به میان نیامده. این دریا (رود) از جهیل چشمتین در پامیر افغانی یا پامیرخورد، سرچشمه میگیرد؛ تا محلی به نام مرغاب در تاجیکستان، آق‌سو (آب سفید) و از آبادانی مرغاب به بعد، به همین نام یاد می‌شود؛ در قلعه و امر نزدیک‌روشان به دریای آمو می‌پیوندد.

رودخانه (= خانه رود) به مفهوم اولی و اصلی، بستر رود یا دریاست. اگرچه رودخانه مجازاً به معنای رود استعمال می‌شود بهتر آن می‌بود که با نظر داشت ایجاز، کلمه رود به‌کار میرفت. «باسامی» هم زاید و هم نادرست است؛ «و آن را مرو رود، مروالرود نیز گفته‌اند.» جمله کامل و صحیح و موجز است. (مرو رود) شکل ندی و (مروالرود) شکل عربی شده، دو اسم و اسامی نیست، یک نام است.

## ۲- اشتباهها و نارساییهای دستوری

الف) میان‌وند: در ص ۹۷ چنین آمده «آندن - ] = آن، می + دن، پس. اصلی مصدری = (بنفونج) «پسوند مصدری» در جدول نشان‌های اختصاری «میه مخفف میان‌وند (حرف واسطه) است و در ص ۷۷۹ کلمه (پسایس) چنین تجزیه شده «]یس + آ (واسطه) + پس]». آقای ذوالنور هم در «دستور پارسی» از میان‌وند سخن گفته و چند نوع آن را به شمول میان‌وند زاید، یافته است. در زبانهای هندی - اروپایی معاصر، میان‌وند infix وجود ندارد. به تشریح و مثالهای زیر توجه شود:

"infix, derivational or inflectional affix appearing in the body of a word [Sanskrit - n - is an infix in vindami "I know" as contrasted with vid "to know"] Webster"

«میان‌وند، وندي اشتقاقی یا تصریفی که در داخل کلمه‌ی می‌آید - ن -

سانسکریت میان‌وندی است در کلمه «وندمی» (میدانم) ادر برابر کلمه «ود» (دانستن) دکشنری وبستر ۱۹۸۷»

"infix. is v. (gram) to insert (a morphological element) into the body of a word. n an inflectional or derivational element appearing in the body of a word as Tagalog *sinulat* "written" in which the infix -in- appears as the marker of a passive form that contrasts with the active form *sulat* "write" American Heritage Dictionary"

«میان‌وند. فعل متعدی، (دستور) وارد کردن (عنصری صرفی [یا ساختمانسی] در داخل کلمه‌ی. اسم، عنصری تصریفی یا اشتقاقی که در داخل کلمه‌ی می-آید مانند «سنولت» ته‌گه‌لوگ [زبان استرونینزیایی در مانیلا و اطراف آن] به معنای «نوشته» [یا نوشته شده] که در آن میان‌وند -ان- به حیت نشانه شکل مجهول در برابر شکل معلوم «سولت» به معنای «نوشتن» می‌آید. AHD ۱۹۸۵»

/- آندن/متشکل از سه جزو است: (۱) /-آن/ پسوند فعلی که فعل لازم را متعدی می‌سازد: خند - خندان (مثلا در فعل می‌خنداند) (۲) /-د/ پسوند فعلی که از ریشهٔ ۱ (ریشهٔ فعل خان) ریشهٔ ۲ (ریشهٔ فعل ماضی) می‌سازد (سوم شخصی مفرد در فعلهای يك ریشه‌ی یا فعلهای با قاعده): خندان - خنداند xandand (۳) /-ان = an /- (صوت کوتاه را نمی‌توان نوشت) پسوند مصدر است نه (دن) و (تن): /د/ و /ت/ جزو ریشهٔ ۲ است. گاهی دو، سه یا چهار پسوند در زبان دری به ریشه پیوست می‌شود و پسوند اول، دوم یا سوم را نمیتوان میان‌وند نامید: گفتنیهایش [گفت + ان پسوند مصدر + ی پسوند اسم یا صفت + ها پسوند جمع + يش (= اش as) پسوند ضمیر اضافی]، حرمت اختصار در قاموس نگاری میتوان چنین نوشت [گفت + انیهایش، پسوند] یا با تجزیه کوتاه بدین گونه: گفتنیهایش [گفت + انیهایش (ان + ی + ها + يش = اش) پسوند]. در کلمه‌های مرکب تکراری پسایس، پیشاییش، پیایی، دمام، سراسر، کشاکش... /-آ/ میان‌وند نیست.

(ب) ص ص ۴۲۵ - ۴۲۶ «ب = پ = به be, ba (میا) گاه برای خوشایندی بگوش یا افادهٔ ترتیب دو کلمه هم جنس یا قریب‌المعنی بکار رود: دم‌بدم، سر‌بسر، تن‌بتن»

نخست این کلمه مستقل با معنای دستوری (ب، پ) نیست؛ در افغانستان و تاجیکستان /به ba / و در ایران امروز /به be / است. در مقابل آن میتوان نوشت: «ب» (در نوشته: ب) در گفتار /ب/ یا /به/... آن سان که پیشتر ذکر شد (به) هم میان‌وند نیست (علامهٔ اختصاری میان‌وند در دو جای، دو گانه ثبت شده: می، میا، و در موارد دیگر (واسطه) گفته شده).

دوم این کلمه برای خوشایندی به گوش به کار گرفته؛ وظیفهٔ ترکیب

سازی دارد؛ مانند /آ/ کلمه مرکب تکراری میسازد.

سوم در چنین موارد، دو کلمه هم جنس یا قریب‌المعنی وجود ندارد، يك کلمه است که تکرار شده.

ضمناً این را هم باید گفت که در شماره ۶ ب - پ = به ba, be « این کلمه یا /ب/ عربی / bi / مشترک خوانده شده که صحیح نیست. این دو کاملاً جداست، و آن که در ایران امروز / bu / یا / bi / تلفظ میشود.

ج) در شماره‌های ۲- پ، ۳- پ، ۴- پ، نیز سه شکل (ب پ به) ارائه شده. ص ۴۲۴ «۳- پ = پ = به be, ba ... برفت» درج شده. در این مورد، پیشوند فعل / به bu / نیست، / ب ha / است. در «۴- پ = پ = به ba, be / پ pal, pu, be (حو. اض)» ۲۳ مورد استعمال ذکر شده و در هر دو مورد / به / پیوسته به کلمه بعدی است.

در این قسمت، به‌سان برخی از موارد دیگر، چندین اشتباه به هم آمیخته یا به اصطلاح ایران «تو در تو» واقع شده که شرح دقیق و منظم آنها دشوار است و سخن را به درازا میکشاند. با این هم کوشش میشود به اختصار بیان شود:

(۱) قداخل و تکرار: در هر دو مورد، عین کلمه است؛ بیشترین / به / یا حرف اضافه / به / که در خط دري با رعایت عنعنۀ املايي، به غلط با کلمه بعدی پیوست نوشته میشود و یکی از نتایج آن، رخ دادن چنین اشتباه است (چنان که در کلماتی مانند زنده‌گی، افسرده‌گی... (ه) غیر ملفوظ را در نوشته حذف کرده‌اند، در حالی که مصوت کوتاه / ه / در کلمه ملفوظ (مانند هن، تن...)) وجود دارد. در نتیجه اشتباه دیگری به وجود آمده چنانکه عده‌یی میگویند (ه) به (گ) تبدیل میشود).

(۲) در مورد اول، ظرفیت زمانی و ظرفیت مکانی جدا و در دو شماره فرعی ولی در مورد دوم در يك شماره فرعی ذکر شده.

(۳) چون در هر دو مورد يك کلمه است؛ هر دو قسمت بایست دارای عین تقسیمات میبود یعنی هر دو بایست یا ۲۳ میبود یا ۱۴.

(۴) اصلاً بایست دو قسمت وجود نمیداشت. هر دو بخش بایست تلفیق و به شکل مبحث واحد درآورده میشد.

(۵) نظر به این در مورد، اشکال پهلوئی هم فرق کرده. در اول سه شکل و در دوم يك شکلی ذکر شده.

در زبان دري معاصر نیز چندین شکل (به) وجود دارد که چندین شکل يك کلمه: (۱) به ba در ایران he ، در نوشته دو شکل / به / پ / ۲ / بد / در کلمه‌های بدان، بدین ۳ / به / در کلمه‌های بدید، بدیدار، بدیدسه (در

نوشته (۲/).

(۶) اکثر تلفظ‌هایی که «قدیمی» گفته شده در افغانستان کاملاً رایج و متداول است؛ لذا به جای «قدیمی» باید گفته شود «در افغانستان» یا شاید «در افغانستان و تاجیکستان».

(۷) دیگر نکات قابل بحث و گفتگو نیز در این بخش هست ولی از آن صرف‌نظر می‌شود.

(د) آنچه - آنچه که

آنچه ( - آن، ضمیر اشاره برای اشخاص و اشیا + چه، کلمه ربط) صورت صحیح؛ در ففم کمتر به کار رفته؛ آنچه که (آن، ضمیر اشاره + چه، کلمه ربط در مورد اشیا + که، کلمه ربط در مورد اشخاص) صورت نادرست، دارای حشو، برهم زنده خوش‌آهنگی (euphony) کلمه‌ها، در ففم زیاد استعمال شده.

در ماده «چه» (ص ۱۳۲۱) این کلمه در دو قسمت تشریح شده: یکی حرف ربط دارد در جزو (الف) تعلیل و (ب) مساوات. در توضیح قسمت الف گفته شده: «ضح. - بعد از «چه» تعلیل آوردن لفظ «که» نادرست است.» و دیگر موصول.

باید تصریح کرد که (ا) پس از هر نوع «چه» (اگر انوعی موجود باشد) کاربرد کلمه «که» نادرست است. (۱) وظیفه دستوری (نحوی) «چه» را به دو بخش (حرف ربط) و (موصول) نمیتوان جدا کرد. از یکسو اصطلاح «موصول» نارسا و نادرست است و به تقلید از زبان عربی - در تازی الدی را موصول نامیده‌اند - در زبان دری به کار رفته و دیگر قابل استعمال نیست. هم‌چنان است موصول نامیدن کلمه «که». (چه) مانند (که) در زبان دری کلمه ربط است؛ چنان که (الدی) در عربی کلمه ربط است. اگر به جای موصول (= وصل شده - که همانا دو قسمت جمله یا دو فقره جمله‌های مرکب و مختلط است) واصل (= وصل کننده - که همانا کلمه ربط است) استعمال میشد صحیح‌تر و دقیق‌تر میبود. از سوی دیگر، نمیتوان گفت: «دو جمله را بهم می‌پیوند.» زیرا هر جمله‌ای که به جمله دیگر می‌پیوندد، تمامیت خویش را از دست میدهد و از حالت «جمله بودن» بیرون می‌آید و شکل فقره clause (یا هر نام دیگری که برای گزیده شود) را میگیرد. حتی در جمله‌های مرکب که یک قسمت یا فقره به دیگر قسمت توازن (برابری) دارد، دو یا چند جمله وجود ندارد بلکه دو یا چند فقره وجود دارد؛ «یا او نمیتوانست بشنود یا من نمیتوانستم بگویم.» او آمد و من رفتم. «یا او نمیتوانست بشنود». (او آمده) جمله نیست؛ فقره است. «جمله نامستقل» هم نمیتوان گفت زیرا جمله (sentence) استقلال و تمامیت دستوری و معنایی دارد. هنگامی که نامستقل و ناتمام گردید از حالت «جمله بودن» خارج میشود. از میان کلمه‌های ربط، تنها (و) / wā wū u / افزودن

بر آن که دو یا چند فقره را به هم مربوط میسازد، دو یا چند کلمه یا عبارت (گروه کلمه) را در داخل یک جمله به یکدیگر پیوست می‌کند: «بشیر و کریم آمدند»، «که و چه را یکجا نمیتوان به کار برد»، «خندان لب و غزل خوان آمد»، «از بازارهای سر پوشیده و کوچه‌های تنگ گذشتیم».

«چه ربط و چی» استفهام، دو کلمه جداست هم از نظر ساخت: چه Chi - چی Chee و هم از نگاه استعمال؛ هم‌چنین است «که ربط ki و «کی» استفهام kee ■

در (ص ۹۷) «آنچه) اسم اشاره مرکب + حرف ربط» و در (ص ۹۸) «آنکه) اشاره مرکب» گفته شده که درست نیست. نخست، دو کلمه از عین دسته، دو گونه تشریح شده؛ دوم، آن‌سان که در آغاز این مطلب بیان شد (آن) ضمیر اشاره است و ساده؛ (چه) کلمه ربط است. (آنکه) نیز عین ساخت را دارد: (آن) ضمیر اشاره، ساده + (که) کلمه ربط.

ه (ص ۲۳۵) «است asti] ← استن: هستن] (فعل رابطه) ۱- سوم شخص مفرد از مصدر\* «استن» [= هستن] (زمان حال فعل «بودن»): هوا روشن است... ۲- هستن، «وجود دارد».

(ص ۵۱۴) «هست [← هستن] ۱- (فعل سوم شخص مفرد از «هستن»؛ موجود است، وجود دارد... ۲- [= هستن]...» (ص ۵۱۴) «هستن] است، پی. ha بودن] (مصدر لازم) هستم... هستند، زمانهای ماضی و مستقبل و امر و اسم مفعول آن از «بودن» و «باشیدن» آید...

(ص ۴۶۰) «باشیدن (مصل)، (از این مصدر فقط مضارع [باشم... باشند]؛ امر [باش، باشیدن] و اسم مصدر [باشش] استعمال شود. «میباشد» بجای «هست» متداول است. بقیه زمانها از مصدر «بودن» آیند.

(۱) در زبان دری - تاجیکی - فارسی، آنچه به غلط مصدر نامیده شده، از ریشه ۲ (ریشه فعل ماضی) ساخته میشود نه از ریشه (ریشه فعل حال).

(۲) عبارت متناقض: «زمان حال فعل بودن» که دو اشتباه دیگر نیز در آن وجود دارد؛ در بی عبارت نخست، ذکر شده، چگونه ممکن است که (است) هم «سوم

شخص مفرد از مصدر استن [= هستن] باشد و هم «زمان حال فعل بودن»؟ (۳) «بودن» فعل نیست؛ اسم است، اسم فعل (verbal noun) «است» زمان

حال نیست؛ صیغه (tense) حال یا شکل (form) حال فعل است که زمان (time) را نشان میدهد. (۴) «رابطه» و «فعل» رابطه هم از اصطلاحات نارسای

قدیم است. وقتی بگوییم: است - فعل، سوم شخص مفرد، صیغه حال (یا شکل حال) فعل (بود)؛ تشریح کامل و صحیح است و دیگر به افزایش کلمه

(رابطه) ضرورت و احتیاجی نیست. «قاعوس انگلیسی آمریکایی لانگمن» (۱۹۸۳) فعلهای was, is را چنین تشریح می‌کند:

"is v third person sing. present of BE - was v past tense of BE, 1st and 3rd person singular"

(۵) چون ریشه «هست» در اوستا و پارسسی باستان / ha / است و ریشه «است» در ففم ارائه نشده، میتوان حدس زد که «هست» صورت اصلی قدیمی است (نیز به استناد موارد مشابه دیگر و به استناد تلفظ امروزی اکثر دری زبانان که صوت h آغاز کلمه را تلفظ نمیکنند)؛ به مرور زمان شکل (است) پدید آمده و معنای این دو کلمه تغییر کرده. (۶) در (ص ۶۰۰) «بودن» با شکل پهلوی butan و نیز شکل «بودش» ذکر شده. پسوند / -ish / ش / برای ساختن اسم از ریشه h استعمال میشود مانند (بوش)، (باشش) که در زمان قدیم کم استعمال بوده و امروز متروک است. اگر (بودش) در متون دری آمده باشد حالت استثنایی است. این کلمه در قاموس شتاین‌گاس ذکر شده؛ شاید از آن اقتباس شده باشد. (باشیده) و (باشیدن) هم از همین گونه است. اگر (باشید) به مفهوم (ماند، توقف کرد) در نظر گرفته شود، استعمال آن قابل پذیرش به نظر میرسد، مانند (میباشد) که شکل حال استمراری یا اعتیادی (هست) یا (است) است.

در زبانهای هندی - اروپایی اشکال مختلف معادل‌های (است، باش، بود) و بی‌قاعدگی‌ها وجود دارد؛ مثلا در زبان پشتو معادل (بودن) وجود ندارد. در انگلیسی (to be بودن)، (is باش) سه شکل (am, is, are) برای حال و دو شکل (was, were) برای ماضی وجود دارد.

(۷) شماری از اسمها و اسمهای مشتق از ریشه h، با آوردن به اصطلاح مصدر، تشریح شده که انحراف فزونی از اصول عمده قاموس‌نگاری است. طبق این قاعده، هر جزو کلام با همان جزو کلام باید ارائه شود. البته این اصل به صورت کلی در ففم رعایت شده اما عدولها و انحرافهایی دیده میشود که در آینده باید تصحیح شود.

ص ۴۰ «آرامش» (امض) - ۱- آرامیدن. ۲- فراغت، راحت، آسایش... «آرامش» را نمیتوان و نباید با (آرامیدن) تشریح کرد و برعکس نیز، گذشته از این، هر دو شماره يك چیز و متداخل است. (آسایش) کافی به نظر میرسد و میتوان (آرام‌گیری، آرامی) را هم افزود. در تشریح «آرامش با جفت» «هماغوش گردیدن با او» ذکر شده؛ بیان صحیح «هماغوشی با جفت» خواهد بود. «آرام» به شکل اسم و قیده تشریح شده و صفت بودن آن (خواب آرام) از یاد رفته است.

در (ص ۴۸) در برابر «آزمایش» کلمه (آزمودن) آورده شده که به‌سان ماده بیشتر، صحیح نیست. گاهی در تشریح يك کلمه، دشواری یافتن کلمه مناسب پیش می‌آید و باید راه یا راههای دیگری جستجو شود مثلا «اسم از ریشه آزما».

عکس مطلب بالا نیز گاهی به چشم غیرسند. ص ۵۲ «آسایش دادن (مض. م) راحت بخشیدن. اراحه» (اراحه) کلمه متروک، مانند (راحت) اسم است (همه مصدرها چه دری و چه عربی، چه ساده و چه مرکب، در زبان دری اسم است). آن سان که در مقابل «آسایش» (راحت) و در برابر «آسایش دادن» (راحت بخشیدن) گذاشته میشود بایست (اراحه کردن) یا (اراحه بخشیدن) گفته میشود. ص ۸۹۰ «پیرایش (مض. ا) - زینت دادن بکاستن (مض. پیراستن) [بایست زینت‌دهی به کاستن] نوشته میشود. ۲- زینت کردن (مطلقاً)، آراستن [بایست زینت کنی (مطلقاً)، آرایش نوشته میشود چنان که در شاهد مذکور است]: درسولان مبهوت و مدهوش در آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس بنامند. - تاریخ یمنی» ۳- دباغت، آتش کردن پوست، ۴- آماده کردن ساختن، [تنها ذکر «دباغت» کافی به نظر میرسد؛ با این هم «آتش کنی پوست» میتوان به تاز برد. در افغانستان (آتش دادن پوست) گفته میشود و نظر به آن (آتش دهی پوست) هم میتوان گفت.]

همان صفحه «پیرایه ا- (مض.) زینت دادن بکاستن [زینت دهی به کاستن]... ۲- زینت دادن (مطلقاً) [زینت‌دهی (مطلقاً)]. مزین ساختن [حشور زایه است: (زینت دادن) و (مزین ساختن) یک چیز است.]، آرایش... ۳- (۱) زینت، زیور... [در چنین موارد (هم ذکر اسم، هم اسم مصدر) است که نارسایی و منحرف سازی اصطلاحاتی چون اسم مصدر، حاصل مصدر و ازعه نارساز و نادرست‌تر: مصدر مرخم، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت فاعلی و صفت مفعولی، بیشتر کج‌کننده، تشویش‌انگیز و اشتباه‌آمیز میگردد. (پیرایه) مطلقاً اسم است که از ریشه ا به وسیله پسوندها اسمی ساخته شده (پیرایه - e)، چه به معنای زینت‌دهی و مزین‌سازی و چه به معنای زیور (در هر دو شاهد منظوم و منثور، پیرایه به معنای زیور است.) و به مصدر هیچ‌گونه ارتباطی ندارد چنانکه حاصل مصدر و پای مصدری به مصدر (یا اصطلاحاً مصدر) هرگز بستگی و پیوندی ندارد.

ص ۸۰۹ «یلبس [ - یلمه ] (۱) ۱- مضطرب شدن و دست و پاگم کردن، اضطراب. ۲- متهم ساختن. ۳- دروغ گفتن.» (یلبس) اسم گفته شده ولی در هر سه مورد، به شکل مصدر ارائه گردیده. در مفهوم اول، تنها (اضطراب) کفایت میکند و اگر میل به آوردن عبارت دوم باشد میتوان (دست و پاگمی) یا (دست و پاگم کنی) گفت. در مفهوم دوم تنها (اتهام) و در شماره سوم (دروغ) بسنده است. (یلمه) در گفتار دری افغانستان به معنای (بپانه) و (یلمه کردن) معادل (بپانه کردن) است.

ز) تقریباً تمام مصدرهای ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه مأخوذ از عربی، که تعداد آنها بسی زیاد است و مصدرهای رباعی که شمار آنها کم است (همه آن مصادر در زبان دری - تاجیکی - فارسی، مطلقاً اسم است نه مصدر یا اسم



عصدر) دوبار عیناً یا با تقریباً عین معنی (عین شماره‌ها، عین مفاعیم) درج گردیده: بار اول به تنهایی، بار دوم با افزایش (کردن) یا (خواستن، دادن، فرودن، یافتن)؛ در هر دو حالت، مصدر متعدی یا لازم گفته شده و با مصدرهای مرکب (دری + دری یا عربی + دری) به صورت مشابه و تکراری تشریح گردیده. این امر، یکی دیگر از علل حجیم شدن ففم است. به حیث مثال (ص ۱۰۸۴) (تشبث [ع.] [مصل-]) ۱- چنگ در زدن بچیزی. در آویختن به ۲- وسیله قرار دادن کسی یا چیزی راه دست‌آویز ساختن. ۳- (اهص.) آویختگی، چنگ‌زنی. ج. تشبثات.

«تشبثات [ع.] [مصل. ا.] ج. تشبث (ه. م.)»

«تشبث کردن [ع.] [مصل. ل.] ۱- چنگ در زدن بچیزی، در آویختن به. ۲- وسیله قرار دادن کسی یا چیزی راه کادلا آشکار است که تشریح‌های شماره ۱ و ۲ در مورد (تشبث) به کلی حشو و زاید است هم چنان درج (تشبثات).»

در بعض موارد مثلاً (اجازه، اجتماع، بحث) سه خصوصیت دستوری (۱) مصدر متعدی یا لازم (۲) اسم مصدر (۳) اسم، ذکر شده که شماره‌های ۱ و ۲ زاید و بی‌مورد است.

نخست باید گفت (اسم مصدر) دارای مفهوم درست و روشن نیست و مانند تعبیرهای (حاصل مصدر)، (بای مصدری) جز افزایش مفشوشی و ابهام، وظیفه دیگری ندارد.

همه مصدرهای عربی در زبان عربی هم اسم است. شتاین‌کاس آنها را (verbal noun) نامیده؛ ثلاثی مزیدفیه را از ۲ تا ۹ شماره‌گذاری کرده، دیکران (عربی‌شناسان باختری) با او موافقت دارند و شماره ۱ را برای انواع مصادر ثلاثی مجرد و شماره ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ را برای مصدرهای رباعی تعیین کرده‌اند. در قاموس عربی - انگلیسی Hans Weht (ترجمه از آلمانی به انگلیسی توسط خودش و M. Cowan، نیویارک، ۱۹۷۶) که در ایالات متحد آمریکا بهترین قاموس دو زبانی خوانده شده، همه مصدرهای ثلاثی مجرد، مزیدفیه، و رباعی، به شکل اسم درج و معنی و تشریح شده. در «العصری، عربی - انجلیزی» تدوین الیاس انطون الیاس و اروار ا. الیاس، مصر ۱۹۷۷، مانند قاموس و ه - کوون، فعل ماضی ذکر و به شکل مصدر معنی شده و همه مصدرها به حیث اسم ارائه گردیده. افزود ویلیم لین E. W. Lane در Arabic - English Lexicon (نیویارک، ۱۸۷۴). مصدر را infinitive noun گفته و مصدر و ماضی و دیگر مشتقات فعل را ذکر کرده.

متأسفانه در این شهر قاموسهای عربی به عربی یا عربی به دری وجود ندارد و سفر به شهرهای بزرگ برایم میسر نبود. بنابراین منابع مهم عربی

را دیده نتوانستیم.

ج) اسم‌هایی از سه دسته مختلف مانند (۱) یوسیدگی، یاشیدگی، پوشیدگی، (۲) یاسازی، یافشاری، ییشناسی، (۳) یاسبانی، پیروزی، پیشی، پیشاهنگی، تردستی، حاصل مصدر نامیده شده؛ کلمه‌هایی که یا اسم مشتق (مانند پوشیده‌گی) یا اسم مرکب مشتق (مانند یافشاری، تردستی) است و از ریشه‌های مختلف فعل (ریشه ۱ یا ۲) یا از ریشه اسم - صفت (گروه اسمیه‌ها Substantials) ساخته شده.

درست نیست اطلاق کردن (حاصل مصدر) حتی بر کلمه‌های دسته شماره ۱ که با کلمه‌های مشتق دیگری به نام مصدر در ریشه اشتراک دارند (پوش - پوشید - پوشیده - پوشیده‌گی - پوشیدن) تا چه رسد به کلمه‌های دسته شماره ۲ که با اسمهای مشتق به نام مصدر، از نگاه ریشه نیمه اشتراک دارند زیرا «فشار» ریشه ۱ و «فشرده» ریشه ۲ است؛ مخصوصاً کلمه‌های دسته ۳ که هیچ‌گونه اشتراک با کدام شکل مصدر یا شکل مصدری ندارند. ساخت این‌گونه کلمه‌ها، کاملاً دیگرگونه است و از اسم یا صفت ساخته شده‌اند و مثلاً مربوط به پیروزی، چیزی مانند (پیروزیدن، پیروختن، پیروختن) در این دسته وجود ندارد.

ط) یکی از مشخصات زبان دری، این است که بسیاری از کلمه‌ها در عبارتها و جمله‌های مختلف، گاهی به حیث اسم و زمانی به حیث صفت و شماری از آنها گاهی به حیث قید به‌کار می‌روند؛ صفتها یا پسوند جمع یا پسوند نکره حیثیت اسم را میگیرند؛ با وظایف اسمی، به حیث فاعل، مفعول مستقیم، مفعول نامستقیم (یا متمم فعل) استعمال میشوند. در مباحث زبان‌شناسی، دستورنویسی و قاموس‌نگاری، در این مورد کاملاً باید دقت شود. برای تفصیل، دستور زبان معاصر دری (کابل ۱۳۴۸، صص ۶۹-۷۰ و ۸۰-۸۲) دیده‌شود.

به کثرت دیده میشود که اسمها و صفتها (بیشتر دری و کمتر عربی و ترکی) به هم آمیخته‌اند: (۱) در بخش خصوصیت دستورنویسی، (اسم) صفت‌نامیده شده و (صفت) اسم نامگذاری شده یا از دو مشخصه، یکی آن بیان گردیده (۲) اسم به حیث صفت و صفت به صورت اسم تشریح شده (۳) ملون یا گردآورنده مواد یا هردو، متوجه نشده‌اند که در شواهد، اسم به صورت اسم و صفت به حیث صفت یعنی صحیح به‌کار رفته؛ بدین‌گونه، شواهد و تشریحات متناقض‌اند (۴) در تشریح (صفت) عموماً (آنچه) یا (آنکه) گفته شده و بدین صورت، (اسم) شرح گردیده.

مثالها: (۱) (ص ۱۴) «اثبات [ع.] (ص. ج. ثبت، مردمان استوار داشته، معتمدان، [اثبات، جمع ثبت، به معنای مردمان، معتمدان، چگونه صفت میتواند بود؟]

(۲) (ص ۴۷۰). (بای) کلمه ترکی و (ص ۴۷۶) (بخرد) کلمه دری تنها

صفت گفته شده در حالی که هر دو کلمه هم است و هم صفت: بای‌ها، بخردان. (۳) (ص ۴۹۶) «برباد رفته (ا. مفر.) ۱- آنچه که باد آن را ببرد و بپراکنده

سازد.» (رکبه) و (آن) حشو است؛ عبارت به حیث اسم معنی شده. «۲- ضایع شده، منهدم، مخروب.» [به حیث صفت بیان گردیده، (برباد رفته) اصلا عبارت صفتی است. در شماره ۱ بایست گفته میشد «بابرده، پراکنده.» به حیث اسم، یعنی عبارت اسمی، هم میتواند به کار برود: برباد رفته‌یی، برباد رفته‌گان. میوان شماره ۳ را چنین افزود: آنکه (یا آن کس که) تباہ شده.]

(۴) (ص ۵۰۲) «برده» صفت نامیده شده و «۱- غلام، کنیز، زرخرید. ۲- اسیر.» معنی شده در حالی که (برده) مانند (غلام، کنیز) مطلقاً اسم است: برده‌گان، برده‌یی زان، آن برده، هر برده، (زرخرید) و (اسیر) اسم - صفت یا کلمه‌های اسمی - صفتی‌اند یعنی هم اسم و هم صفت و بایست چنین درج میشدند: (مرد یا زن زرخرید)، (زن یا مرد اسیر).

(۵) (ص ۹۱۱) «پیشاهنگ (ص. مر.) ۱- پیشرو قافلہ، آنکه پیش پیش کاروان رود؛ حالا یا خیمگی خیمه فروهل؛ که پیشاهنگ بیرون شده ز منزل.» (منوجهری) ۲- پیشرو لشکر، آنکه... حرکت کند. ۳- هر حیوانی که... حرکت کند. ۴- جوانی که... است.»

همه تشریحات و شواهد شعری به (اسم) تحقق میکنند. بایست (پیشاهنگ) اسم و صفت مرکب گفته میشوند... معنی‌ها همه به اسم دلالت میکنند. (پیشرو) در هر دو عبارت، مضاف و مضافین (اسم) است. «که پیشاهنگ... منزل» فقره است؛ (پیشاهنگ بیرون شده و منزل.) جمله و (پیشاهنگ) فاعل جمله و اسم است. (آنکه)، (هر حیوانی) و (جوانی) بیان‌کننده (اسم)‌اند. (آن) ضمیر اشاره است که جانشین اسم میشود. کلمه معین‌کننده (determiner) (ه) با اسم استعمال میشود. (پیشاهنگ) به صورت جمع به کار میرود و این خصوصیت اسم است. ممکن است به حیث صفت هم بیاید: (دانشمندان پیشاهنگ).

(۶) (ص ۹۱۵) «پیشباز» تنها اسم ناهیده شده نه اسم مرکب، و در بخش نخست شماره ۱ با عبارت طولانی مصدری، تشریح شده، در حالی که دو کلمه بعدی «استقبال، پیشباز» کاملاً بسته است. در شماره ۲ هم به حیث اسم معنی شده: «آنچه از قسمت قدیمی گشاده باشد، آنچه که جلو آن گشوده باشند، جامه سه. نوعی جامه پوشیدنی که جلوش باز باشد، جامه جلو باز. جمله‌های زاید پیاپی آورده شده، هیچ ضرورتی به ذکر «آنچه که جلو آن گشوده باشند» نیست، مخصوصاً با دو حشو (آن) و (که) در شرح «جامه پیشباز» عبارت (جلوباز) یا (پوشیدنی جلو باز) به کلی کافی است. چنانکه از عبارت «جامه پیشباز» مشهود است (پیشباز) به حیث صفت هم استعمال میشود.

کلمه «پیشباز» در ص ۹۲۷، صرف اسم مرکب گفته شده ولی معادلها و شاهد شعری در شماره ۲ مبین صفت بودن این کلمه است.

(۷) (ص ۹۱۶) «پیشبنده» صفت فاعلی گفته شده ولی در تشریحات به حیت اسم بیان گردیده. در شواهد قدیمی و معاصر، وظیفه اسم را دارد. این کلمه به حیت صفت به کار نمی‌رود.

(۸) (ص ۹۱۸) «پیش پا افتاده» صفت فاعلی نامیده شده، درست است که صفت است و عبارت صفتی؛ در سه شماره اول به حیت صفت معنی شده؛ ولی در شماره ۳، آن جمله نادرست «کذایی» آنچه که همه کس داند» از میان سر برآورده و در شماره ۴ دو جمله پایایی «آنچه که» دار، این عبارت را به حیت اسم معرفی کرده. در شاهد شعری «... زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده ست.» (ملاشیدای هندی، لغ.) «پیش پا» قید است و «افتاده است» فعل ماضی قریب یا نقلی. گردآورنده مواد ففم، این بیت را از لغت نامه نقل کرده و متوجه طرز استعمال و فرق آن با عبارت صفتی «پیش پا افتاده» نشده. عبارت مورد بحث در چنین موارد، صفت است: «مطالب پیش پا افتاده» «معنای پیش پا افتاده». مطالب نادرست شماره ۴ را به ساده گی میتوان این گونه بیان کرد: «فراوان، بسیار، آسان به دست آمده» به جای «آنچه که فراوان و بسیار باشد. آنچه که به آسانی بدست آید.»

(۹) آغازگر (ص ۶۶)، برزگر (ص ۵۰۳)، پیامبر (ص ۸۶۶)، پیکارگر (ص ۹۴۸)، تبهبر (ص ۱۰۲۰)، تبهدار (ص ۱۰۲۱)... «صفت فاعلی» گفته شده ولی به حیت اسم شرح گردیده اند. در بیت نقل شده از شاهنامه «چنین پاسخ آورد پیکارگر...» (پیکارگر) فاعل جمله و اسم است؛ به حیت اسم به صورت جمع به کار می‌رود؛ پیکارگران. البته در چنین عبارت‌ها؛ مردان پیکارگر، جوانان پیکارگر، دلاوران پیکارگر، صفت است.

(۱۰) «تارومار» (ص ۱۰۰۱) (اسم مرکب) و «تباه» (ص ۱۰۱۹) (صفت، اسم) گفته شده ولی هر دو به حیت صفت بیان گردیده.

(۱۱) (ص ۷۰۹) «پدیده» (صفت مرکب، قید مرکب) نامیده شده و ۱۳ کلمه مترادف نمای آن در شماره ۱ ذکر شده. (تارومار، تباه، پدید) هر سه کلمه صفت اند؛ اما صفت‌هایی که یا فعل به حیت عبارت فعلی به کار می‌روند نه در عبارت اسمی مانند صفت‌های دیگر. مثلاً (پدیده) در آثار قدیمی دری به شکل «پدید آورد - مقدمه شاهنامه ابومنصور»، «پدید آمد - رساله استخراج عمود بن ایوب طبری»، «پدید نیامدی - التقسیم ابوریحانی بیرونی خوارزمی»، «پدید کرده است - ابوعبیده عبدالواحد جوزجانی» دیده می‌شود.

به ذکر ۱۳ کلمه مختلف (نظر به یکدیگر و نظر به پدید) برای معنی کردن یک کلمه بسیار قدیمی که صورت استعمال خاصی داشته و امروز کمتر به کار می‌رود هیچ ضرورت و احتیاجی وجود ندارد؛ تنها نزدیک ترین کلمه به (پدید) = «پدید» کلمه مأخوذ از عربی (مرئی) است و مفهوم کلمه (پدیدار) که هر دو از یک ریشه ساخته شده، نیز به آن نزدیک است. شتاین گاس (یا استینگاس)

«پدیده» را به اشتباه openly, evidently به حیت قید معنی کرده. این کلمه به حیت قید به کار نرفته و نمیتواند به کار برود. «پدید میگوید» پدید میبرد...» استعمال نشده. در شماره ۲ به استشهاد بیت فرخی سیستانی «ممتاز، مستثنی» معنی شده که درست نیست. در زمان فرخی چنانکه شواهد نشان میدهد (پدید) مفهوم (ممتاز، مستثنی) را نداشته؛ گردآورنده مؤلف، چنین مفهومی را از شعر فرخی استخراج کرده. مفهوم کلمه بیت فرخی نیز همانا مفهوم (مرئی) و (پدیدار) است: «ایا به مردی و پیروزی از ملوک پدید» = به مردی و پیروزی از (دیگر) ملوک پدید (ی) = پدیداستی؛ پدیدار یا مرئی یا نمایان استی که آشکارا و به درستی بیان کننده و شاهد مفهوم اول و یگانه مفهوم کلمه است. باید توضیح کرد که این مطلب مربوط به معنی شناسی (semantics) است نه به دستور زبان.

(۱۲) (ص ۷۷۹) «پس» در شماره ۸ (حرف ربط) گفته شده و کلمه‌های «آنگاه، آنکه، آنوقت، آن زمان» معادل‌های آن و شاهده ذیل آورده شده «سلطان... پس باعراء خود فرمود که اسرائیل... مهمان ما باشند...» (سلجوقنامه ظهیری) و در شماره ۹ به معنای «ازین رو، بنابراین» در این صورت، در نتیجه، بالنتیجه، در این حال، لذا، لهذا؛ «پس چون فاصله دو قسم شد...» (المعجم) چون خصوصیت دستوری تصریح نشده، تصور میشود که اذاعه شماره ۸ یعنی (حرف ربط) باشد.

کلمه (پس) و معادل‌های آن در شماره‌های ۸ و ۹ همه قیداند. این کلمه‌ها به حیت کلمه ربط به کار نمیروند. طرز استعمال، گردآورنده را به این اشتباه واداشته؛ زیرا (پس) و (که)، (پس) و (چون) هر دو در جمله‌ها آمده. (پس) در هر دو جمله، قید زمان است. (که) در جمله اول کلمه ربط است. (چون) در جمله دوم قید علت و کلمه ربط است. (چون) هم به حیت قید زمان، هم به حیت قید علت و هم به حیت کلمه ربط به کار می‌رود.

(۱۳) (ص ۱۰۲۱) «تبدل [ع.] ۱- (مصل.) دگر شدن، دیگرگون شدن، بدل شدن. ۲- بدل کردن، تبدیل کردن. ۳- (امص.) دگرگونی. ج. تبدلات.» (تبدل) در زبان دری مصدر نیست، مطلقاً اسم است؛ در عربی مصدر و اسم است (اسم فعل verbal noun) و صورت جمع (تبدلات) نمودار این حالت. نباید به صورت «دگر شدن...» تشریح شود. مصدر، آن سان که پیشتر گفته شده، لازم یا متعدی نیست. شماره ۲ مطلقاً اشتباه است زیرا فعل‌های ساخته شده از (تبدل) همه فعل لازم‌اند. در تشریح این کلمه، تنها (دگرگونی) یا (دیگرگونی) که اسم است، کفایت میکند. به تعقیب شرح (تبدل) که در آخر آن شکل جمع ارائه شده، کلمه (تبدلات) باز به شکل کلمه عنوان (head word) یا (head entry) درج گردیده؛ هم‌چنان در همین صفحه کلمه‌های (تبدیل - تبدیلات)، (تبدل - تبدلات)، (تبدیر - تبدیرات) و مانند اینها در صفحه‌های

دیگر. در حالی که به درج بلافاصله شکل جیح، هیچ ضرورتی نیست و صرفاً حجم قاموس را افزوده است.

(۱۴) (ص ۱۰۳۴) «تحت» تنها (قید) گفته شده. (تحت) در عربی، هم قید است (به‌تای مفتوح)، هم پیشینه (با حرف اضافه) (به‌تای مضموم). در زبان دری (قید) نیست؛ پیشینه است و در عبارت «تحت و فوق» هر دو کلمه اسم‌اند.

در همین صفحه «تحت نظر» [عربی] و (اسم مرکب) معرفی شده. صحیح است که هر دو کلمه اصلاً عربی‌اند اما با نشانه افزایش *tah - i...* ساختمان آن دری است؛ و این ساختمان، اسم مرکب نیست، عبارت، پیشینه‌یسی است: (تحت) پیشینه و (نظر) اسم است مانند زیر نظر، زیرمیز... و ساختمانهای تحت‌الارض، تحت‌السفر، تحت‌الشعاع، تحت‌اللفظ، تحت‌النظر که کاملاً عربی‌اند عبارت‌های اسمی - صفتی - قیدی میباشند. (تحت‌اللفظ) و (تحت‌النظر) به‌حیث قید استعمال شده می‌توانند. عبارت‌های پیشینه‌یسی از نوع (تحت نظر) در زبان دری زیاداند: تحت اندازه، تحت نداوی، تحت تسلط، تحت توجه، تحت قدم، تحت کنترل، تحت نظارت... لازم و صحیح نیست که هر یک جداگانه در قاموس درج شود.

(۱۵) (ص ۶۲، ترکیبات) «تحت‌الشعاع» (قید مرکب) معرفی ولی به‌حیث صفت و اسم شرح شده. البته «تحت‌الشعاع» (زیر پرتو) تنها صفت است و به‌حیث قید به‌کار نمی‌رود؛ آن‌گونه که (تحت‌اللفظ) به‌کار می‌رود: «تحت‌اللفظ ترجمه کرد». استعمال‌های این عبارت (تحت‌الشعاع قرار گرفت)، (تحت‌الشعاع قرار داد)، (تحت‌الشعاع واقع شد) است که جیباً عبارت‌های فعلی‌اند و از سه بخش [تحت‌الشعاع (تحت + ال + شعاع) + قرار گرفت] ساخته شده‌اند. عبارت (تحت‌الشعاع) معنای فعل‌های مرکب (قرار گرفت)، (واقع شد) و (قرار داد) و مانند اینها را مشخص یا محدود یا مقید نیسازد و بنابراین قید نیست.

### ۳- اشتباه‌های قاموس‌نگاری و معنی‌شناسی

الف) (ص ۶۹۵) «پای نهادن ۱-» یا نهادن. || ~ بر چیزی. ترك کردن آن شماره ۲ وجود ندارد. (یا نهادن) در دو شماره تشریح شده. هم‌چنین (ص ۸۴۴) «پویه شماره ۱ مذکور است؛ شماره ۲ وجود ندارد.

ب) (ص ۴۷۰) «بایست» گذشته از آنکه به اشتباه (مصدر مرخم) و (اسم) گفته شده، به فعل معاون بودن آن، اشاره‌ی نشده. کلمه (باید) فراموش شده؛ در حالی که کلمه متروک (با یا) درج گردیده؛ (صفت فاعلی) و (اسم) خوانده شده در حالی که به‌حیث اسم به‌کار نمی‌توانست رفت.

ج) به متروک (obsolete) بودن، قدیمی (archaic) و کم استعمال بودن،

منطقه‌یی (regional) بودن (در داخل ایران امروز)، استعمال‌های افغانستان و تاجیکستان، و کاربرد جدید کلمه‌ها، اشاره‌یی نشده. تنها در مورد کلمه (آقا) گفته شده ... در اول اسم ... بصورت اضافه، با ی - بکار برند ... ولی طبق قاعده بدون اضافه باید بکار رود (چنانکه در افغانستان و پاکستان و هندوستان هنوز متداول است). که این هم نادرست است. در افغانستان به حیت عنوان احترام‌آمیز در نگارش و گفتار معیاری «آقای کریمی» و در گفتار غیر معیاری «آقای کریمی» گفته میشود. شاید این اشتباه از آنجا به وجود آمده باشد که آقا محمد (= آغامحمد) نام خاص مردانه است. و تنها درباره کلمه‌های (پیشاوند) و (پشوند) گفته شده: «این کلمه مستحدث است.»، «استعمال این کلمه مستحدث و در عصر ما معمول شده.» [جمله ناقص است؛ کلمه (است) بی مورد حذف شده؛ باید به صورت (مستحدث است) باشد و در این صورت حذف آن به قرینه اول، از فعل (شده است) موجه خواهد بود.

د) در چند مورد، ترتیب الفبایی بر هم خورده: (ص ۷۱۲) «پذیره آمدن، پذیره رفتن، پذیره باز رفتن، پذیره باز فرستادن، پذیره شدن»، (ص ۸۴۳) «یولی یولی، بوم، پولیب»، (ص ۱۰۸۱) «تسلیخ، تسلی بخشیدن» (بایست پیش از A کلمه قبلی و بعد از تسلی بخش ذکر میشد).

ه) (ص ۳۸۱، اعلام) «تخت رستم بمسافت قریب يك فرسنگ در جنوب تخت کیکاوس (م.م.) قرار دارد.» تخت کیکاوس درج نشده و بنا بر این، موقعیت هر دو نامعلوم مانده است.

و) (ص ۴۶۷) «بالنگ ... گیاهی ...» [در حاشیه (لا) citrus medica cedrata (ص ۱۰۷۲) «ترنج toranj ... ۱... (گیاه) بالنگ ۲ ...» [در حاشیه (یو). kedrost و (لا) cedrum ۲]

به نظر میرسد که این دو مطلب را دونفر گردآورده‌اند. در مورد اول، به (ترنج) اشاره نشده و ارجاع دوجانبه (cross - reference) صورت نگرفته، نام تیره گیاهی به دو گونه داده شده. بدون هم به این فارسی متوجه نگردیدم.  
ز) (ص ۷۴۲) تشریح «پرسشنامه» چنان است که فورمه (form) را معرفی میکند نه questionnaire را.

ح) (ص ۸۳۷) «پوشیدن (مص.م.) ... ۲ - جامه برتن کسی کردن، ملبس کردن، پوشانیدن. ۳ - مستور کردن، پوشانیدن، فراگرفتن ... درست است که (پوشید) فعل متعدی است اما مفاهیم شماره ۲ را بیان نمیکند؛ هم چنین (پوشانیدن) در شماره ۳، بی‌مورد و نادرست است. آشکار است که (پوشیدن) و (پوشاندن) یا (پوشانیدن) از یکدیگر فرق دارند. بعضی مفاهیم این کلمه، مشکوک به نظر میرسد مانند (طلاق گرفتن) و (فراگرفتن). بهتر آن می‌بود که مثال و شواهدی آورده میشد. هر چند که در صورت آوردن شواهد هم، آن‌سان

که ذکر شد، بعضی مفاهیم استخراج شده صحیح نیست.

ط) (ص ۸۵۷) «بی... سیزدهمین حرف الفبای یونانی و آن نماینده ستاره‌های قدر شانزدهم است.» در قاموسهای ویستر و AID «شانزدهمین حرف الفبای یونانی» ذکر شده.

ی) (ص ۹۴۰) «پیش کردن» در شماره ۵ «مقدم داشتن، جلو انداختن» معنی شده و این بیت نظامی به حیث شاهد ذکر گردیده: «حساب آرزوی خویش کردن به روی دیگران، در پیش کردن.» (در پیش کردن) در این بیت به معنای (در بستن) است و امروز هم در افغانستان جمله‌یی مانند «دروازه را به رویش پیش کرد.» استعمال میشود. جای این بیت، مانند شاهدهی از تاریخ سیستان، در شماره ۲ و برای توضیح آن مفهوم است. در شماره ۶ «برابر قرار دادن چون مانعی» معنی شده و شاهد آن، این است: «غلام مغیره بن شعبه او را سه طعنه بزد، عمر دردناک شد، عبدالرحمن عوف را دست کرد و پیش کرد تا نماز کرد.» (تاریخ سیستان) چنین می‌نماید که شواهد برای مفاهیم شماره ۵ و ۶ پیش و پس شده؛ «پیش کرد» مفهوم «مقدم داشت» و «جلو انداخت» را دارد اما «در پیش کردن» مطلقاً و یقیناً مفهوم (در بستن) را دارد نه مفهوم «برابر قرار دادن چون مانعی» را.

کا) (ص ۹۴۲) «پیشینیان» جمع (پیشین) گفته شده که صحیح نیست. این کلمه جمع (پیشینی) است، از صفت (پیشین) با افزایش پسوند (-ی) / ee / اسم ساخته شده و جمع گردیده. اگر (پیشین) به شکل جمع به کار رفته می‌توانست، بایست (پیشینان) میشد.

کب) (ص ۱۰۱۹) «تباهانیدن (مص.م) (صر. - آگاهانیدن) ۱- پوشیدن کردن. ۲- ویران کردن فرمودن. ۳- فاسد ساختن.» نخست کلمه (تباهانیدن) متروک یا نادراستعمال است. دوم در حالی که کلمه‌های (پوشانیدن) و (پوسانیدن) موجود است و در ففامم درج گردیده به کاربرد مصدر نامانوس (پوشیدن کردن) هیچ احتیاجی نیست. به جای شکل نامانوس دو مصدری شماره ۲ هم، میتوان مثلاً (امر به ویران کردن) گفت؛ هرچند فکر نمیکنم که (تباهانیدن) به معنای (امر به ویران کردن) به کار رفته باشد یا به کار رفته بتواند.

کج) (ص ۱۰۳۰) «تجزیه [= ع. تجزیة - تجزیت] (مص.م) ۱- جدا کردن...» (تجزیه) به این معنی در عربی تجزئه (تجزئة) و تجزیة به معنای جزاء (یاداش) است.

کچ) (ص ۲۱۷) «ازدواج کلام. (بع.) شباهت کلام به یکدیگر، صنعتی است که در آخر بیت‌ها دو لفظ متشابه‌الآخر یا دو لفظ متحد‌اللفظ والمعنی آورند: «ای زلعل... گلنار نار غیردل... مکارکار.» (غیاث) (به یکدیگر) و (بیت‌ها) همین‌طور چاپ شده. (دو لفظ متحد‌اللفظ والمعنی) وجود ندارد. شاید مدون غیاث اللغات دچار سهو قلمی یا اشتباه شده باشد. صورت صحیح (دو



لفظ متحداللفظ و مختلف المعنی) است.

کده (ص ۷۱۳) «پر... ۱- بال مرغ، آنچه برتن پرنده‌گان روید...»  
 شتاین‌گاس نیز به همین صورت بیان کرده (... a wing; a feather... بايست  
 در شماره ۱ (آنچه برتن پرنده‌گان روید) و در شماره ۲ (بال، بال پرنده) آورده  
 میشود؛ زیرا (پر) به معنای (بال) معنای ثانوی و توسعه یافته آن است.  
 کپ (ص ۱۰۶۱) «ترانسفورماتور [فر. transformateur، انگ. - mator،  
 تغییردهنده] این کلمه در زبان انگلیسی transformer است و در زبان دری  
 افغانستان هم به شکل (ترانسفارمر) استعمال میشود.  
 با آنکه سعی کردم مطالب به اختصار بیان شود، سخن به دراز کشید؛  
 بنابراین، از ذکر اغلاط طباعتی که البته تعداد آنها زیاد نیست، صرف‌نظر کردم.  
 بنابر آنچه در این نوشته کوتاه مطرح شده، به نظر می‌رسد که ففم  
 تجدید نظر کلی و دقیقی را ایجاب میکند.

دوشنبه، اول جوزای ۱۳۶۸

آینده: اینک که مشروحه آقای نکبت سعیدی به چاپ می‌رسد نیمه اول از عقاب‌های  
 را که آقای تلی ملکوتی نوشته‌اند و چندی است در دفتر مجله مانده چاپ می‌کنیم باشد که  
 هم نیت احترام‌آمیز نویسنده مقاله نسبت به استاد خود برآورده شود و هم در مجله آینده  
 پلازی از مرحوم دکتر محمد معین شده باشد.

\*\*\*

### علی ملکوتی

دانش عروس بسیار با توفیق است که تا  
 همه وجودت را در پای آن تریزی تسلیم تو  
 نخواهد شد.»<sup>۱</sup>

سال تحصیلی ۴۱-۴۲ بود روزهای پنج‌شنبه دانشکده برای ما، حبال و  
 هوایی دیگر داشت. واحدهای پیوسته «متون فارسی» از سال دوم به عهده  
 مرحوم معین بود. اتاق شماره ۱۰۱ پراز دانشجو می‌شد. حتی معلمان دانشجوی

۱- عباس زریاب خوبی، مقالات معین، ص ۲۶. (ترجمه حدیثی است).

شهرستانی با تمام موانعی که بر سر راه تحصیلشان بود خود را می‌رساندند. درس «متن فارسی» استاد معین بس معتبر و پرفایده بود، همه حاضر می‌شدند، رسم بر این بود که: قبل از تشکیل جلسه، دانشجویان درس را چند نفری با هم پیش مطالعه می‌کردند، نظر می‌دادند، مشکلات و مبهمات را از یکدیگر می‌پرسیدند، از کتاب مرزبان‌نامه فصل «گاورویای» و از المعجم شمس قیس «باب ششم» آن سبق از درس را که آن روز مورد درس و بحث بود برای هم می‌خواندند و لغزشهای یکدیگر را می‌گرفتند و اصلاح می‌کردند. اصلاً معین برای همه ما استادی پرابهت، متبحر و ژرف‌نگر و در یک کلمه چیز دیگری بود.

بعد از سالیان سال سایه روشنی از قیافه و چهره آن وجود عزیز در گوشه و کنار ذهنم باقی است: قدی متوسط، چهره‌ای سبزه‌گون، ابروانی نیمه ملالی و پریشسته، چشمانی درشت و برجذبه داشت. موهای سیاه او را تارهای سفید زود هنگام، دوموی کرده بود. با آنکه شوز و غوغای درون او را در بند برون نکرده بود از دایره نظم و ترتیب پافرا نمی‌گذاشت. لباسهایش تیره و خاکستری اما مرتب بود، به هنگام آمد و رفت به کلاس تندگام برمی‌داشت و سریع راهروهای دانشکده را می‌پیمود. گویی شتاب عمر را بر نمی‌تابید و می‌خواست از دقیقه دقیقه‌های گذرا و زودپای آن نهایت بهره برگیرد. کثرت و تلاوم کار طاقت‌فرسا او را پیرتر از سن حقیقی نشان می‌داد در دوران میانه‌سالی که استاد ما بود، نشانه‌های فرسودگی و تکیدگی را در چهره‌اش می‌توانستی ببینی، عشق به پژوهش و خواندن، او را از سلامتی خود منقک کرده بود، فشار کار و حساسیت فراوان، به زخم معده‌اش دچار کرده بود.

باری در برخورد رفتار و گفتارش گیرا و احترام‌انگیز بود، از شما چه پنهان در برابر آن همه اطلاع که گستره‌ای به وسعت دریا داشت، نرس داشتیم، می‌دانستیم با همه تلاشها و بیش‌خوانی‌ها چیزی در خور ارائه به استاد نداریم هرچه «به پارک وهم می‌پیچیدیم به آن پرده راهی نداشتیم».

زنگ به صدا در می‌آمد، دانشجویان با شوق آمیخته به اضطراب پرسش، روی نیمکتها جا می‌گرفتند، استاد با وقار خاص خود، بی‌درنگی به کلاس می‌آمد، دفتر اسامی دانشجویان را از جیب بغل در می‌آورد با صدایی که هنوز در گوشم طنین انداز است، یکی را صدا می‌زد: «... بخوانید، حاشیه را بخوانید، کافی است». آنگاه که توضیح و تحلیل متن از زبان و بیان او با آن لحن خوش‌شروع می‌شد می‌فهمیدی که هیچ نمی‌دانی، اصلاً قطره‌ای سراپا گوش می‌شدی و محو.

با همه دانشجویان به ادب و احترام رفتار می‌کرد. اما آن‌گاه که چشمهای نافذش از تعجب یا استغراب و استفهام می‌درخشید و به انسان می‌افتاد تا ژرفای دل راه می‌یافت، می‌خواستی از آنها بگریزی راهی نداشتی، انتظار نداشتی متولیان زبان و ادب فارسی کم‌مایه و بی‌علاقه باشند و تنها مدارک را

ملاك بدانند.

گفتنی است که در کار تدریس و تعلیم بسیار کوشا، عمیق، نکته‌سنج، پرشور و علاقه‌مند و در آزمون و پرسش جلدی، سختگیر و بی‌انماض بود همان شیوه‌ای که هر معلم دلسوز عاشق باید داشته باشد.

اگر گاهی دانشجویان دختر ضمن درس درگیر بعضی می‌شدند که مناسبت نداشت برای تذکر و تنبیه آنان می‌فرمود: «خانمها حمام کنایی را راه انداخته‌اند» نهایت تندى عتاب همین بود، آن هم دردمندانه و از سر دلسوزی و این نیز به ندرت پیش می‌آمد.

آنچه گفتم گوشه‌ای از حقیقات این دانشی مرد بود که به محض تجربه شاگردی دریافتم، چندی پیش مطلبی از رادی و فضیلت او خواندم که تا کنون نگارنده نمی‌دانست، داستانی از گذشت و بخشایش به شیوه زانان و جوانمردان که افسانه نیک شده‌اند: «... در میان هم کلاسان، مردی مقل حال و کلان سال بود که با دیدن یکی از استادان آن روزگار حال و حالتی غریب می‌یافت و هر بار که او از دور آشکار می‌شد برای پنهان شدن از چشم او به گوشه‌ای می‌شتافت، شرم‌گین و فرهیخته بود و برای امتحان درس نمی‌خواند، تو گفتم چیزی کم کرده داشت، رفتاری سخت ملایم و خلقی نیک نرم داشت یک بار از او پرسیدم، از این استاد این ملاحظه و پروا از چه می‌داری و از کاروان دوستان و همگنان چندین بار پس از چه مانده‌یی گفت: این استاد که می‌بینی همه سرمایه جهل و جوانی و شرارت و شر است که در من بوده تربیتی شکست گداخته کرد.

دینی عظیم به او دارم و وامدار و منت‌دار مرحمت و شفقت و اینار و مروت اویم و چنین ادامه داد که: شش، هفت سال پیش از این در تالار بزرگ همین دانشسرا امتحان می‌دادم و تقلب می‌کردم این استاد یادداشت مرا از من گرفت و مرا از ادامه تقلب تحذیر کرد. از جای برخاستم و کشیده‌ی سخت بر بناگوش او فواختم. تو گفتم ترقه‌ی در تالار ترکید. هفته بعد به‌خانه من کسی فرستاد که مهلت امتحان شفاهی سپری می‌شود و آن قصه ارتباطی به امتحان ندارد، شش، هفت سال بریشان این مروت و بشیمانی می‌خورم، این استاد مرحوم دکتر محمد معین بود.

این حکایت را برای کسانی نقل کردم که بر کرسی او نشسته‌اند تا بدانند که او به فضل علمی تنها تکیه نداشت، فضیلت داشت و بزرگواری<sup>۲</sup>. انصاف اینکه دانشجویان بیشتر، به نهایت سعی می‌کردند که در فراگیری متن کوشا باشند و تلاششان در درک مطلب پی‌گیر بود. همه آنان معترفند که

۲- مظاهر مصفا، «علی بخش»: مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران سال ۲۲ ش

آنچه می‌دانند بیشتر، از وسعت آگاهی و نحوهٔ ارائه و تلقین و تکرار آن استاد فقیه است.<sup>۳</sup>

هنگامی که از کسی سؤال می‌کرد و جواب صحیح می‌شنید، برای اینکه اطمینان یابد پاسخ وی مسبوق به شنیده‌های جانبی نیست می‌فرمود: «از کجا فهمیدی» اگر آن دانشجو به طرز معقول به تشریح مطلب می‌پرداخت و استدلال می‌کرد، می‌گفت «آفرین» تکیه کلام آن دانشی مرد برای تشویق و ایجاد انگیزه، همین کلمه بود.<sup>۴</sup>

دنیاله دارد



دکتر محمد معین (۱۳۴۰)

- ۳- «شاگردان هر چه از متن فارسی یاد گرفته‌اند و به کار می‌برند از او دارند.» محمد جعفر محبوب، مجلهٔ ادبی و هنری رودکی، ش ۱، ۱۳۵۰.
- ۴- در سه مورد از خاطرات دوران تحصیل را دوست فاضل و هندوره درسی آقای محمد رضا هدایتی یادآوری کردند که از ایشان سپاسگزارم.

## زندگی و اشعار ادیب نیشابوری

با کوشش و مقدمه و تعلیقات بدالله جلالی بندری و مقاله‌ای از دکتر  
محمد رضا شفیعی کدکنی و نامه‌ای از دکتر مهدی آذر، ۴۰۰۰ نسخه، چاپ  
اول ۱۳۶۷، ۳۶۹ صفحه، ۱۴۰۰ ریال.

آقای بدالله جلالی بندری بر جامعه ادبی ایران منت نهاده و کتاب «زندگی  
و اشعار ادیب نیشابوری» را فراهم و منتشر کرده است که بپیرامون ارزش این  
کتاب و نیز نقد شعر ادیب جای سخن بسیار است که ما اندکی از بسیار را باز  
می‌گوئیم:

این نخستین کار آقای جلالی باید باشد که از زیر چاپ در آمده و جامعه  
ادبی ما با آن آشنا شده است. از سن و سال و مراتب تحصیل آقای جلالی  
آگاهی چندانی ندارم و بعنوان نخستین کتاب تحقیقی یک فرد سرچند ادیب و  
فاضل باشد دایره انتظارات محدود است. اما هنگامی که کتاب را باز می‌کشائیم  
و می‌خوانیم رفته رفته شگفت‌زده و مجذوب شیوه کار این محقق دقیق و ارزشمند  
میشویم که الحق گوی سبقت را از اکثر پژوهشگران و فضایی اهل تحقیق ربوده  
و کار را با روشی تازه و موشکافانه و جذاب و علمی بسامان رسانده که جا دارد  
این روش تحقیق نمونه‌ای برای همه‌گسائی باشد که می‌خواهند درباره شعرای  
برجسته زمان اثری منتشر کنند.

در صدر کتاب پس از پیشگفتار و سبب تألیف مقاله‌ای از استاد محمد رضا  
شفیعی کدکنی تحت عنوان (ادیب نیشابوری؛ در حاشیه شعر مشروطیت) آمده  
است که آثار استاد شفیعی کدکنی بی‌نیاز از توصیف است. بهر روی این مقاله  
نقدی تحلیلی و علمی از شعر ادیب نیشابوری است و جایگاه او را در شعر  
فارسی مشخص می‌سازد.

سپس زندگی‌نامه ادیب نیشابوری با ذکر کلیه مآخذ و بطور مستند آمده  
است که اینگونه زندگی‌نامه نوشتن آنهم مستند و با ذکر مآخذ شیوه نویسی در  
کار بیوگرافی نویسی است. شعاع زندگی «ادیب» از هر سو نگریسته شده و در  
مجموع آنچه را که پیرامون حیات ادیب می‌گذشته برشته تحریر در آورده

---

۱- البته آقای جلالی به زانمائی‌های استاد شفیعی کدکنی اشاره کرده است ولی ما  
میدانیم استاد شفیعی کدکنی به همه راه مینماید و به همه می‌آموزد و کمک میکند، چرا کار  
همه به این خوبی از آب در نمی‌آید. و این همان استعداد و دقت خود مؤلف را هم نشان میدهد:

است.

از زیباترین و جذاب‌ترین قسمت‌های این کتاب روابط ادیب با معاصرانش - میرزا حبیب خراسانی - صفای اصفهانی - ایرج میرزا - حمید علی‌خان درگزی و دیگران است.

یکی از زیباترین جلوه‌های زندگی شعرا و ادبا برخوردارهای آنان با هم است بویژه از دیدگاه ادبی. حشر و نشرها گفتگوها و مبادلات شعری شعرا همه از لطائف و ظرائف ادبی مشحون است و برای هر خواننده‌ای جاذبه و کشش دارد که در این کتاب آقای جلالی پندری با اهتمام و کوشش فراوان به گردآوری این نکات پرداخته و بطور منظم و مستند و روشن آنها را منعکس نموده است.

کار ارزنده دیگر مؤلف کتاب مکاتبه با شاگردان ادیب بوده است که بتواند شاید از این رهگذر به نکاتی درباره زندگی او یا شعر ناشناخته و ثبت نشده‌ای دست یابد و از هر یک بهره‌اخور حال سئوالاتی نیز کرده است. دکتر مهدی آذر زیباترین و بهترین پاسخ را به این مؤلف عوشکاف داده است.

وی در سی نزدیک به نود سئالگی با نداشتن مأخذ و سندی در دسترس (که از نحوه نوشتن ایشان مستفاد میشود) تنها با یاری حافظه آنهم در ولایت غربت چنان مطلب ادیبانه‌ای نوشته است که آدمی می‌تواند دریابد بی‌سبب نبوده است. یک طیب را چرا در حساس‌ترین مقاطع تاسیخی ایران بعنوان وزیر فرهنگ برگزیده‌اند.

دکتر مهدی آذر در این نوشته چندی هم از محرومیت و رنجهای خودش در راه طب علم گفتگو میکند که چگونه یکسال در حجره تاجر فرشی بجای منتسبگری به بادونی می‌بردازد و سرانجام به انگیزه دسترس‌ی به کتب طبی بزبان عربی که آرمغان نهائی وی بوده در پی آموختن زبان عربی به مکتب ادیب نیشابوری میرزد در آنجا هم چون میدانست

شبان رادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند برای خرید ناچار و نهمه جای و سینگار «ادیب» از دل و جان میکوشید.

نوشته دکتر مهدی آذر بهترین نمونه نثر فارسی معاصر است. ساده، گویا، منسجم و با عبارات کوتاه و روشن و گاه واژه‌های اصیل فارسی خراسانی است (رازینه - پلکان)، (حلقه رژه = گوبه در) یا لغات مصطلح در مشهد (مقصود = ایوان) که به نثر او تنوع دلچسبی میدهد.<sup>۲</sup>

مطلب را صادقانه و با دقت مینویسد همانگونه که از شخصیتی چون او انتظار می‌رود مثلا از روابطش با شادزوان فروزانفر و اینکه سرانجام تفاوت مشرب و سلك آنها را از هم دور کرد با صداقت و منانت سخن می‌گوید.

پس از اشعار ادیب نیشابوری که حدود صد و ده بیت صفحه و ۱۱۸۹ بیت عیثمود اشعار الحاقی به ادیب را آورده و سپس در ۱۵۰ صفحه کتاب یادداشتها توضیحات ترجمه ابیات و جملات عربی و معنی واژه‌های دشوار (و گاه آسان) و قیاسی را با نظم و دقت خاص جای داده است، یادداشتها و توضیحات آقای جلالی با بصیرت و دقت و آثاهی تنظیم شده است و خود يك رساله ادبی ارزنده است یا نکات متعدد ادبی و آگاهیهای سودمند و ذکر مأخذ برای هر نامی که به آن برخورد داشته است.

کار بسیار شایان تحسین و کم عیب و ارزنده‌ای است و باید هم به جامعه ادبی و هم به آقای جلالی پندری برای انجام این کار تبریک گفت، اما همه این تلاش‌ها برای جمع‌آوری و انتشار اشعار ادیب نیشابوری است، شاعری که زبان و سخنش در میان همسره و جنجال سیاست‌بازان کم شده بود و تا به امروز کسی بدرستی نمیتوانست از مقام ادبی او آگاهی پیدا کند، تنها به اعتبار داوریهای ایرج، بهار و دکتر شفیعی کدکنی همه میدانستیم «ادیب» ادیبی جامع و شاعری توانا بوده است.

هر چند گفته شده است، ادیب از توانمندی بدور افتاده و همچنان مضامین و مطالب شعرش اقتزاعی و تقلیدی است و در تعقیب سنت ادبی گذشتگان نخست به بیروی از قآنی و سپس با راهمائی صید علی‌خان درگزی به تقلید از فرخی و عنصری می‌پردازد، اما مطالعه اشعار او در این دایره ایجاد شبهه نمیکند و رفته رفته خواننده اشعار ادیب میتواند دریابد او مفاهمی صرف نبرده و آخر هم به مسائل سیاسی روزش نپرداخته گناهی نابخشودنی انجام داده است بلکه با بصیرت و دل آگاهی از جنجالهای بی‌با و آلوده و زودگذر سیاسی دوری گزیده است و مقام علم و ادب را شایسته آن بازیهای (تیر در تازیکی رها کردن و...) نمیدانسته است.

برای شناخت شعر ادیب ضرورت دارد بررسی کوتاهی روی شعر او انجام شود، از اینکه قسمت عمده‌ای از شعر «ادیب» را مضامین و مفهوم و تفکر قدیمی و سنتی شعر فارسی تشکیل میدهد جای شبهه نیست مثلا مانند شعرای گذشتنه رخساره و موی یار را به شب و روز تشبیه میکند:

روزم شب است یکسره تا با هم آن روی و موی راست هم آغوشی

یا التزام ضدین و جناس‌های کامل و ناقص و صنایع لفظی و معنوی رایج در شعر قدیمی‌ها آهو را بطور ایهام با مشک و خطا و ترک را با باری و پارسی را با پارسا همراه می‌آورد:

آهوی مشك مو ملازمه باخطا دارد و ترك پارسی گو راه بازرسانی (ص ۱۸۰).  
 اما در میان همین توجه به واژه‌های سنتی شعر فارسی نگاه تغییرات و تشبیهات  
 نازهای دیده میشود که مربوط به ابداع شاعرانه و قدرت تخیل شاعر است.  
 نگاه را به افراسیاب ترك تشبیه میکند که دلیند زال یا زسنم را در برابر آن  
 به زره پوشی و امیدارد:

ز افراسیاب ترك نگاه، آور دلیند زال را به زره پوشی (۱۷۹)

ولی تصاویری تازه با تناسب های زیبا هم در همین مختصر شعری که از  
 ادیب بجای مانده کم نیست. مثلاً آستر بستر خود را اطلس چرخ نهم می-  
 بندارد و برای خرابات مغان آسمانی تصویر میکند با اختر و ماهی دیگر. من  
 بیدانم در مورد شعر معروف مؤید ثابتی!

آسمانا دلم از اختر و ماه تو گرفت آسمان دگری خواهم و ماه دگری

چگونه داوری کنم که شادروان حبیب یغمائی گفته است این شعر را در اصل  
 از سروده و مؤید ثابتی بنام خود منتشر کرده و مرحوم حبیب هم به دانشجوی  
 او نا زمانی که در قید حیات بود مؤید اعتراضی نکرد. اما گفتن اینکه مؤید  
 ثابتی خراسانی بوده و بعینه نیست از شعر ادیب تأثیری گرفته و شاید حبیب  
 یغمائی هم در اصلاح یا تکمیل شعر او دخالتی داشته و بعدها در اثر مرور زمان  
 خطای حافظه توهمی ایجاد کرده است راه میانه‌ای است برای حل مسأله ناگوار  
 حبیب یغمائی که مسلماً با آن کرامت و بزرگواری هرگز در پی باز پس گرفتن  
 بخشش خود ولو آنکه بخششی هم در کار بوده نمیبایست برآید. بهر روی آن  
 شعر نمیتواند بی تأثیر از شعر «ادیب» باشد\*.

آسمانی است خرابات مغان را ایدل که در او روشنی اختر و ماهی دگر است  
 باری خاصه عمده شعر ادیب آهنگ و موسیقی آن است. ادیب از وزن-  
 های سبک و روان و شاد که سرشار از موسیقی است سود فراوان برده و در  
 این انتخاب وزن با معاصرین و ارسته خود صفای اصفهانی و میرزا حبیب  
 خراسانی همراه بوده است. وزنهای مهجور و ضربی که گاه هم دشوار و  
 نامأنوس مینماید مورد علاقه شاعر بوده است.

از جهان دگرم با زبان دگرم با زبان دگرم از جهان دگرم (۱۵۸)

وزنهای سریع و پرشتاب و سبک بسیار او را جذب میکرد و اگر هم  
 گاهی طول مصراع بلند است مصراع با تقطیعی به اجزای کوچکتر باز مبدل  
 به نیم مصراع‌های مستقل میشود که در کلام همان کوتاهی و سبکی و روانی

۳- همان کتب، ص ۱۳۵. \* - یغمائی نام شاعر را جواد تربتی یاد کرده نه مؤید  
 ثابتی (آینده).



را دارد:

ای به رو از فرشته نیکوتر      وی به گیسو زمشک خوشبوتر (۱۵۰)  
گر جام می اوفتد ز دستم      عذرم بپذیر سخت مستم  
اگر ت وصال باید، گذر از خیال باید

همه وجدو حال باید. نه کزاف و خیره‌رانی (۱۸۰)

این موسیقی را تناسب کلمات در شعر ادیب تکمیل میکند. یعنی تناسب حروفی  
واژه‌های مشابه و هم آهنگ:

هرخانه بدوشی ز بی وصل تو یویان      هر گوشه نفسینی به تمنای تو پابند  
که حرف «پ» آهنگ موسیقی را پیوند میدهد.

کاشکی دلبر من با دل من داد کند      گاه گاهی به نگاه می دل من نداد کند (۱۴۶)

این شعر در تقطیع به جملات کوتاه و خوش آهنگ تقسیم میشود افزون بر آن  
تکرار حروف (دال) و (کاف) موسیقی را غنی‌تر میکند.

یار نوشادیم آن مایه شادی چه شود      که به یک بوسه ز بندغم آزاد کند (۱۴۶)

البته در این راه گاه کار ادیب به لفاظی میکشد بقسمی که لفظ بر مفهوم  
و مضمون چیرگی پیدا میکند شاید این افراطها مربوط به زمانی باشد که ادیب  
تحت تأثیر شعر قائلی بوده است.

چون تو طناز کجا اینهمه تن ناز کند (۱۴۶)

من از پی صد پرده پیدا و دیدارم      درویشم و سلطانم میخوارم و رهشیارم (۱۵۷)  
که این شعر همه در لفظ پرداز و التزام کلمات و جملات هم آهنگ پوشیده  
شده است.

یک نکته دیگر که در موسیقی و آهنگ اشعار ادیب نقش عمده‌ای دارد  
و موسیقی شعر او را به اوج می‌برد استفاده از ترصیعات و سجعیات یا عبارت  
دیگر قوافی درونی بیت است.

ما فقرأ فیض اقدسیم جلوه ذات مقدسیم

دارای آفاق وانفسیم سلطان گردون اطلسیم (۱۷۰)

البته صرف‌نظر از این شعر که به تعبیر قدما (مربع) است در دیگر اشعار  
او هم این هم آهنگی کلمات مشترک القافیه دیده میشود.  
مثلا در مورد شعر زیر:

بی نیازم از من و ما گرچه سر تا پا نیازم      جز حقیقت نیستم هر چند سر تا پا مجازم

که قافیه مجاز است اما تناسب (ما) با (تا) و (یا) شعر را خوش آهنگ کرده  
است شاید اگر من میخواستم چنین شعری بگویم یک مصراع آنرا تغییر میدادم  
بدینگونه (گرچه یا تا سر مجازم) باری موسیقی و آهنگ و خلاصه شکل شعر

در کارهای ادیب بیشتر دستخوش تنوع و تحول است تا عفا عییم.

اما زبان شعری ادیب همان زبان شعرای قرون پنجم و چهارم است، به همین روی او تکیه بر ترکستانی بودن شعر خود دارد. واژه‌هایی که قدما بکار می‌بردند و شخصیت شعری پیدا کرده و زبان عمده شاعران قرون متمادی بوده است در شعر ادیب تحولی نیافته با آنکه در زمان او بسیاری از شعرا حتی دوست او (ایرج) بازار شعر را بروی کالاهای مختلف گنات باز کرد. ادیب باز هم از خرابات مغان، بیرمغان، قسیس (رشیش)، جاللیق (روحانی مسیحی) طریقت - رندی - سناغر - طامات و طامات - هیولنی - دست غارت‌دل - پریروی سمرفندی - یار نوشادی - ترک خطا و گناه از اصطلاحات فلسفی عرض و جوهر و اسفار و شفا و اسباب و اشارات آخشیج و لاهوت و ناسوت سخن میگوید. بواقع زبان ادیب دستخوش هیچ دگرگونی نشده است. بهر روی در مجموع شعر ادیب شعری پخته و کامل با موسیقی دلپذیر و هماهنگ کهنه و نو و تصاویر و ابداعات تازه است خلاصه آنچه که جان شعر است در سخن ادیب یافته میشود هر چند مقدار اشعاری که آقای جلالی از ادیب گردآورده آنهم با زحمت و بررسی همه مأخذ ممکن اندک است همینقدر شعر هم برای شناسایی یکی از بزرگترین شعرای قرن چهاردهم کافی بنظر میرسد. (نزدیک به ۱۲۰۰ بیت).

اما دریغ آمد به پاره‌های نکات که ممکن است در چاپهای بعدی این اثر مؤثر واقع شود اشاره‌ای نکنم.

آقای جلالی پندری در نشان دادن استقبالیهای ادیب از شعر دیگر شعرا همهجا موفق نبوده است هر چند از اشعار شعرای گذشته به اندازه‌ای استقبال شده است که ممکن است پیدا کردن سرنخ مشکلی باشد و نوی پاره‌های موارد مشهود را اگر توجه نکنیم خوانندگان خود را به بیراهه میکشایم.

شعر ادیب با مطلع زیر:

همه شب بگویت آیم به بهانه گدائی که مگر شبی ز رحمت بر خم دزی گشائی

ضمین، یادداشت‌ها و توضیحات نوشته‌اند: «این غزل به اقتضای غزلی از سعدی سروده است با مطلع:

اگرم حیات بخشمی و گرم هلاک خواهی

سر بندگی به حکمت بشم که پادشاهی»

و حال آنکه قافیه نشان میدهد این غزل به اقتضای سعدی سروده نشده و در واقع پاسخی است به غزل معروف (عراقی) شاعر قرن ششم حتی مطلع هم

شماره به يك بيت از آن غزل دارد:

دمه شب نپاده‌ام سر چو سگان بر آستانت

که رقیب در نیاید بسه بهانه کدائی

و در بقیه ابیات اشعارت روشن‌تر است عراقی گفته است:

بتواف کعبه رفتم بسه حرم رهم ندادند

که برون در چه کردی که درون خانه آئی

ادیب گوید:

به طواف خانه رفتن چه اثر؟ چه سود دارد

چه زمین؟ کدام خانه؟ که تو باشی نه کدخدائی

عراقی گوید:

بکدام مذهب است این بکدام ملت است این

که کشند عاشقی را که تو عاشقم پیرائی

و ادیب گوید:

بکدام کیش و آئین بکدام مذهب و دین

ببری قرار دل را بسراغ دل نیائی<sup>۵</sup>

یا در ضبط يك شعر می‌پردازم دقت خاصی نشده است و اگر مآخذ هم برابر

همان ضبط آقای بندری باشد دشوار است پذیرفت ادیب شعری خارج از وزن

گفته باشد:

میروی میگذارد فراقم نائی میکشد اشتیاقم

ای صنم بیکرسم ساقم، اینهمه خود مفرماخبارا

در قسمت دوم مصراع اول (نائی میکشد اشتیاقم) از وزن خارج است

مگر آنکه بین نائی و میکشد يك حرف واو افزود (نائی و میکشد...) یا (از)

مخفف اثر را افزود و یا...<sup>۶</sup>

یا در جای دیگر با آنکه از ظاهر شعر معلوم است یا نویسنده صحیح‌تر از

متن است با اینهمه وجه مطلوب‌تر در حاشیه آمده است و وجه نامطلوب در متن

تسا بنگرید بدید کاغضان يك شجریم

اینها همه سخن است مگر است و فریب و فز است

و بهتر همان ضبط لثالی مکتوبه است که در حاشیه آورده شده است «تا بنگرید

بدید...»<sup>۷</sup> و در مصراع دوم هم شاید اشتباه چاپی باشد که يك (است) به‌عاز

۵- همان کتاب، ص ۱۸۰.

۶- همان کتاب، ص ۱۳۰.

۷- همان کتاب، ص ۱۶۹.

مکر اضافه آمده است و صورت صحیح شعر باید چنین باشد:

اینها همه سخن است، مکر و فریب و فن است

در آنجا که به تعلق خاطر ادیب در سن سی و پنجسالگی به «مظهری از مظاهر جمال» اشاره میکند باید این نکته کاملاً روشن شود که علایق بزرگانسی چون ادیب برخاسته از معنویت و عطفی انسانی است هر چند ممکن است انگیزه همه عیناً همان عقده‌ای که فروید بدان اشاره کرده و برانگیزاننده احساس و ذوق هنری نیز همان عقده لیبیدو است. و این منافاتی با میزان شورش عشق در هنرمندان و بزرگان ندارد که به‌رروی بر سر همه هواها و خواسته‌های نفسانی خود پا میگذارند و یا حقیر شمردن تمایلات نفسانی به پرورش روح و معنویت خود میپردازند.

بگذریم با همه این تفصیلات کار آقای جلالی بسیار ارزنده است و جای خوشوقتی است فاضل و محقق معاصر همت به تجدید حیات ادیبی می‌گذارد که در شصت سال پیش روی در حجاب خاک کشید و تا به امروز حق او بر گردن فضل و ادب کشور تا بدین حد ادا نشده بود. زها و درودا.

غلامعلی وحید مازندرانی

## تاریخ ایران کمبریج

کتاب حاضر دیباچه‌ای به قلم استاد گرشویچ ناظر گرامی این تالیف ندارد و به‌جای مقدمه در عطف روکش کتاب این مطالب آمده است:

«تاریخ چند جلدی ایران چاپ دانشگاه کمبریج - تاریخ و فرهنگ ایران زمین و خدمت ذی‌قیمت این کشور را در زمینه‌های تمدن جهانی بررسی و ارزیابی می‌کند و همه جنبه‌های مذهبی، فلسفی، سیاسی، اقتصادی، علمی و تیز کار - افزارهای هنری مربوط به تمدن ایران در مجلدات چندگانه آن مورد رسیدگی دقیق قرار گرفته‌اند. با توجه خاصی دربارهٔ برجستگی‌های نمایانی که سرزمین ایران از لحاظ جغرافیائی و محیط زیست و در نتیجه آن تأثیرات چشم‌گیری که عوامل مزبور در تشکیل تمدن ایرانی داشته‌اند. مقصود این بوده است که مجموعه‌ای شامل مقالات جالب نظر در این اثر فراهم شده باشد نه این‌که فهرست‌وار مطالبی را در اختیار خوانندگان قرار داده باشیم. مجلدات این مجموعه (جمعاً هشت جلد م) عرصه‌ای برای انتشار افکار تازه و نیز گردآوری واقعیاتی که تاکنون به طرز نیکو شناخته شده‌اند عرضه می‌دارد. امید است این کار، انگیزهٔ کوششهای بیشتری از طرف کارشناسان در هر يك از رشته‌های

اختصاصی ایشان شود، ولی از طبع و نشر آنها اصلاً مقصود این بوده است که پاسخگوی آن گونه پرسشهایی درباره گذشته و حال ایران باشد که مورد توجه علاقه‌مندان معمولی است.

«در همین جلد داستان تشکیل نخستین امپراتوری چندقومی در قرن ششم پیش از میلاد مسیح و سازمان اداری آن و مقایسه آن با یونان و در پایان، انقراضش بر اثر لشکرکشی اسکندر مقدونی در ۳۳۱ قبل از میلاد تشریح گردیده است. واقعه مزبور در مهم‌ترین دوره تاریخ سراسر خاورمیانه که نام سرآمدانی همچون کوروش و داریوش و خشایارشا را دربر می‌گیرد اتفاق افتاد. منابع در باب این دوره از تاریخ ایران از همه ادوار دیگر تواناگون ترست و کلیه مدارک مربوط به این دوره در آثار بابلی، عیلامی، مصری و یونانی محفوظ مانده است. همکاری مغتنم جمعی از کارشناسان نامی در هر یک از رشته‌های تخصصی ایشان برابر گردآوری مجموعه حاضر مایه اطمینان و خشنودی ماست که بر اثر تشریح مساعی پژوهشگرانی ساعی و ممتاز در سالیان اخیر برای تألیف چنین تجربه فراگیری ما را در رسیدن به هدف خویش توفیق بخشیده است.»

در میان اسامی گرامی هیأت سرپرستی این اثر فرهنگی نام شریف دکتر محمود صناعی موجب نهایت خشنودی دوستان اوست. همکاری پژوهندگان شوروی با دانشمندان غربی وجه امتیاز دیگر این جلد است.

فصل اول کتاب در باب عیلام و همچنین فصل سوم راجع به حکومت خاندان ماد مردود نوشته استاد دیاکونف پژوهشگر نامدار مؤسسه مطالعات شرقی در آکادمی علوم شوروی است.

فصل دوم راجع به ناحیه اتشان واقع در شمال غربی سیراز (که دیرزمانی وضع تاریخی مبهمی داشته است) در دوران دو خاندان ماد و هخامنشی به قلم دانشمند گرامی جی. هانستمن است.

فصل چهارم راجع به سکائیان نوشته دانشمند فقیه لهستانی تی. سولیمیرسکی است. در کمترین کتابی این همه مطالب تازه راجع به سکه‌ها درج شده است.

فصل پنجم ظهور دولت هخامنشیان و امپراتوری ایشان نوشته برنسون جی. م. کوک استاد رشته باستان‌شناسی دانشگاه بریستول است.

فصل ششم ایران و یونانیها نوشته آندرورابرت برن تلخیصی از کتاب همین دانشمند اسکاتلندی با همین عنوان است.

فصل هفتم کوروش بزرگ نوشته سرماکس مالواند فقیه رئیس سابق آکادمی بریتانیا است.

فصل هشتم اسکندر در ایران به قلم ای. بادیان با همکاری مورزکابوت

استاد تاریخ در دانشگاه هاروارد است. در این فصل اطلاعات ناز و تاندرای حیرت‌انگیز درباره اسکندر مقدونی درج شده است که راجع به آن انشعاعیه در مقاله جداگانه‌ای امعان نظر خواهد شد.

فصل نهم مصر در تصرف ایران نوشته بررسی‌کیانی استاد رشته مصر-شناسی در دانشگاه پیزا (ایتالیا) است.

فصل دهم راجع بسه مدارك بابلی مربوط به حکومت هخامنشیان در بین‌النهرین (عراق کنونی) به قلم دانشمند فقید ای. ل. اوینهایم است.

فصل یازدهم استاد مربوط به سنگ‌نبشته‌های تخت جمشید نوشته دانشمند فقید ار. تی. هالوک است.

فصل دوازدهم سکه‌ها و اوزان و مقادیر در زمان هخامنشیان به قلم وی. ایچ. بیوار استاد رشته مطالعات شرقی و افریقائی در دانشگاه لندن است.

فصل سیزدهم چشم‌انداز جهانی ایران خاوری بنابر روایت‌های اوستا.

فصل چهاردهم راجع به دین و آئین ایرانیان در زمان هخامنشیان هر دو نوشته م. شوارتز استاد رشته مطالعات شرقی در دانشگاه کالیفرنیا (برکلی) است.

فصل پانزدهم زبان آرامی در دوره جهاننداری هخامنشیان نوشته جی. سی. گرین‌فیلد استاد دانشگاه اورشلیم است.

فصل شانزدهم کاوش‌های در ایران قدیم به قلم دانشمند فقید ویلی هارنز.

فصل هفدهم معماری و حجاری کلاسیک در زمان هخامنشیان نوشته ادیت پورادا و ارتور لهن استاد بخش باستان‌شناسی در دانشگاه کلمبیاست.

فصل هجدهم کهنه‌کساریهای بیستون نوشته بالو آن فارکاس استاد باستان‌شناسی دانشگاه شهر نیویورک.

فصل نوزدهم اکتشافهای تپه نوش‌جان (واقع بین ملایر و همدان) پایگاه بزرگ یکی از امرای دوره ماد.

فصل بیستم کشفیات بسیار مغتنم پاسارگاد، هر دو حاصل کار و نگارش دکتر داوید استروناخ استاد کنونی رشته باستان‌شناسی شرق در دانشگاه برکلی است.

فصل بیست و یکم ابزارهای فلزی در صنعت سنگ‌تراشی و منبت‌کاری زمان قدیم نوشته پی. ار. س. موری سرپرست بخش آثار کهن موزه اشمولن شهر اگس‌فورد است.

این کتاب دو ضمیمه دارد:

- ۱- نام گیاهها و نباتات در ایران قدیم به قلم سرهارولده بیلی استاد زبان سانسکریت در دانشگاه کمبریج. ایشان رئیس‌هیأت مؤلفین این مجموعه بوده‌اند.
- ۲- جدول نام شاهان هخامنشی.

محمد مهیار

(قسم)

## دیوان مسعود سعد

ت. جیح = هندی نوریان، اصفهان، دو جلد، ۱۳۶۶

از انتشار دیوان مسعود سعد به تصحیح دکتر مهدی نوریان مدتی می‌گذرد، اگرچه این چاپ با استقبال نسبتاً خوبی روبرو بود اما کمتر با دیدی انتقادی مواجه شد. نگارنده در ضمن مطالعه این اثر به سهوه‌ها و خطاهایی برخورد که یادآوری آنها می‌تواند راه‌گشای طبیعی هرچه بهتر از دیوان این شاعر نام‌آور قرار گیرد.

فاصله بین تصحیح مرحوم رشید یاسمی از این دیوان تا تصحیح دکتر نوریان چیزی در حدود نیم‌قرن است. طبعاً بعد از این مدت طولانی توقع می‌رود که با تصحیحی کاملاً متفاوت از دیوان مسعود سعد روبرو شویم؛ اما اگر از بعضی خصایص این چاپ مثل نفاست صحافی و حرف‌چینی و دیگر ویژگی‌های فنی کتاب صرف نظر کنیم، تفاوت عمده‌ای بین این دو چاپ بچشم نمی‌خورد. البته ناگفته نماند که اولین مشکلی که در راه طبع دیوانی منقح از آثار مسعود سعد در پیش است همچنانکه مصحح محترم در مقدمه اذعان داشته‌اند، در دست نبودن نسخ معتبر و کهنی از این دیوان است، تا جایی که کهن‌ترین نسخه‌ای که مورد استفاده دکتر نوریان قرار گرفته متعلق به اوایل قرن یازدهم می‌باشد یعنی یانصد سال بعد از زندگی شاعر.

در چاپ مرحوم رشید یاسمی دو ویژگی مثبت وجود دارد که متأسفانه در چاپ دکتر نوریان فوت شده، اول مقدمه کامل و جامعی که آن مرحوم در شناخت شاعر و ممدوحان و عصر وی نگاشته بودند، که در چاپ دکتر نوریان از آن خبری نیست. دوم عناوینی که در صدر هر قصیده در چاپ مرحوم رشید یاسمی آمده که تا حدی در شناخت شعر مسعود سعد راه‌گشاست در چاپ دکتر نوریان حذف شده است؛ نکته‌ای که در اینجا لازم به تذکر است آن است که اگر چه ممکن است این عناوین در نسخ معتبر نیامده باشد اما در اینکه روشنگر بسیاری از ابهام‌های دیوان مسعود سعد است شکی نیست و حذف آنها به هیچوجه مجاز بنظر نمی‌رسد\*.

بخش اول: سهوه‌ها و خطاهایی است که بر اثر بدخوانی نسخ به این چاپ

۱- تنها نقدهای که نگارنده از آن اطلاع دارد از آقای مسعود قاسمی، در نشر دانش سال هشتم شماره اول، است. \* این کار تصرف در متن است (آینده)

راه یافته، نکته‌ای که در آغاز این بخش لازم است توضیح داده شود آن است که ممکن است این تصور بیش آنکه بعضی از این اشتباهات را باید جزء خطاهای چاپی به حساب آورد؛ پاسخ آنکه در تمام این موارد خطای مورد نظر در چاپ مصحح مرحوم یاسمی هم وجود دارد که به چاپ نوریان منتقل شده است. صفحه ۹۷ بیت:

بسیار سخن گفت مرا بخت پس آنکه  
هر کرده که او کرد بدان گفته همانست

که در مصراع [همانست] قابل قبول تر از [همانست] می باشد، چه اگر شکل مضبوط در متن را بپذیریم علاوه بر بی معنی شدن بیت از نظر جمله بندی هم با اشکال روبرو میشویم، چه منطقاً نمی گویند [کرده] او به گفته اش همانست]. صفحه ۱۹۱ بیت:

بهارزان همه بر بارها افکند عریان  
مجاهزان همه از کوهها کشیده عیار

در مصراع اول «باره» صحیح تر بنظر می رسد، چه شعر در وصف آرای جنگی است. صفحه ۱۹۶ بیت:

به مرزها در دلهای زاجران شد تخم  
به شاخها بر سرهای بت پرستان بار

که بدون شك «زاجران» بر اثر بدخوانی کاتبان تغییر یافته و صحیح آن «راجگان» است، چه این شکل علاوه بر اینکه تناسب بین راجه و بت پرست را نشان می دهد، و به همین دلیل هم بوده که مرحوم یاسمی نیز «راجگان» را در متن قرار داده اند، از سویی رابطه معنای کل بیت با قصیده نیز انسجام می بخشد؛ نهایت اینکه شکل املائی بیت را با اضافه کردن يك ویرگول می بایستی چنین آورد:

به مرزها در، دلهای راجگان شد تخم  
به شاخها بر، سرهای بت پرستان بار

صفحه ۴۴۴ در این بیت:

کرده بدود و فرامش عسرت و رامش تمام  
نه هوای رود و ساز و نه نشاط میگسار

که در مصراع دوم [رودوساز] اشتباه است و [رودساز] صحیح، چه در این صورت علاوه بر اینکه بین رودساز بمعنی نوازنده و میگسار به معنی ساقی تناسب برقرار میشود، در دیوان مسعود سعد و دیگر دواوین این عصر آوردن این دو ترکیب در کنار هم کم سابقه نیست؛ مثلاً:



دیوان مسعود سعد صفحه ۲۴۹

گاهی به بزم گاه طرب چشم و گوش تو  
زی لحن رود ساز و رخ میگسار بان

و نیز:

دیوان مسعود سعد صفحه ۲۹۰

می‌نوشم ز رود سازان نغمه  
می‌نستایم ز میگساران ساغر

صفحه ۳۶۱ بیت:

من ندانم همی که يك رهگی  
از چه معنی گرفت کارم خوار  
در مصراع اول [يك رهگی] به معنی يك بارگی، يك باره، صحیح است،  
یعنی تبدیل‌های بیان حرکت به گاف؛ اگرچه در چاپ مرحوم رشید یاسمی هم  
شکل [يك رهگی] پذیرفته شده، اما در لغت‌نامه دهخدا شکل [يك رهگی] انتخاب  
شده؛

صفحه ۳۹۱ بیت:

همچو گلاب و عرق شده مه آزار  
بوده چو کافور سوده در مه آذر  
در مردوچاپ مرحوم یاسمی و آقای دکتر نوریان [آزار] آمده بجای [آذار]  
نام ماه ششم سربانی معادل اوایل بهار؛

صفحه ۳۹۸ بیت:

چو حاجیان زمن از شب سیاه پوشیده  
چو بندگان ز مجره سپهر بسته گهر  
صحیح [حاجیان] است؛ اگرچه در چاپ مرحوم یاسمی هم این اشتباه رخ داده؛  
حاجیان یا بندگان تناسب دارد و از سویری لباس حاجیان سفید است نه سیاه؛

صفحه ۴۰۷ بیت:

سبز و خرم چو آسی اندر چشم  
باز بر فرق نیز کرد چو آسی  
در چاپ مرحوم یاسمی هم به همین گونه آمده، اما صحیح آن چنین است [باز  
بر فرق، نیز کرد چو آسی] زیرا در تناسب با بیت قبل و اینکه صحبت از کشتن  
فلك همانند آسی می‌باشد؛

صفحه ۴۵۶ بیت:

پیراندم همچو نیر از گمان  
برآهیچدم همچو تیغ از نیام

در چاپ مرحوم یاسمی [برآهنجدم] آمده که بنظر صحیح‌تر می‌رسد؛  
صفحه ۴۸۰ بیت:

زان شعر کایج خامه نبردازد  
کائرا یکن نشست نبردازم

در مصراع دوم [نبردازم] صحیح است و نبردازم شعر را فاقد معنی می‌کند؛  
صفحه ۴۹۲ بیت:

چو به منشور نامه آمد کار  
رفت چیزی که گفت نتوانم

در هردو چاپ مرحوم یاسمی و آقای نوریان، بین منشور و نامه واو عطف  
نیامده، اما در لغت‌نامه با واو عطف همراه است که بنظر صحیح‌تر می‌آید.  
صفحه ۶۰۲ بیت:

برکوه رزم گردد و در پشه صف درید  
در حمد بر تاختم از هیچ کس ننان

در مصراع اول [صفدری] صحیح‌تر است زیرا علاوه بر معنی صف‌شکنی  
و دلبری دارای ایهام تناسب بین صفدر و پشه نیز هست؛ اگرچه حذف‌شناسه  
در متون این دوره بی‌سابقه نیست، یعنی صفدریده هم بی‌معنا نیست؛  
صفحه ۶۸۸ بیت:

چون پشت بینم از همه مرغان برین حصار  
ممکن بود که سایه کند بر سرم همای

مصراع دوم باید سه‌شوالی خوانده شود، چه معنی و منظور شعر آن است  
که زندان من از بس در مکان رفیع قرار دارد ممکن نیست که بجز پشت پرندگان  
را بتوانم ببینم، چه جولان و پرواز پرندگان یائین‌تر از جایگاه من است، در  
نتیجه ممکن نیست که همای از بالای سر من بتواند پرواز کند تا سایه‌اش بر سر  
من افتد؛ حاصل آنکه وجود علامت سه‌شوال در انتهای مصراع دوم ضروری به  
نظر می‌رسد.

صفحه ۶۹۴ بیت:

گر نبستی در هوس و یوبه وصلت  
بهر لفظ که هستیش به‌لاو نهستی

در چاپ مرحوم یاسمی (یوبه) آمده، احتمالا جناب آقای نوریان هم همین  
شکل را پذیرفته بودند منتها در مطبعه (یوبه) به (یوبه) بدل شده؛ اما بهر حال  
هر دو شکل نمی‌تواند صحیح باشد و با مفهوم شعر سازگار نیست، و صحیح

آن (یوبه) یا (یوبه) است به معنی آرزو<sup>۲</sup>.

صفحه ۷۰۴ بیت:

ز هر تخم بیخی ز هر بیخ تردی

ز هر ترد شاخی ز هر شاخ بازی

در مردو چاپ مرحوم یاسمی و آقای نوریان (ترد) آمده، اما (نرد) صحیح

است به معنی تنه درخت؛

در صفحه ۷۰۱ نیز این بیت آمده:

نزد ترد بخت من شاخی

ندهد شاخ فضل من باری

اگرچه در یکی از نسخ مورد استفاده مصحح (نرد) آمده اما بدان توجه

نشده؛ بهر حال در زیر شواهدی برای کلمه (نرد) به معنی تنه درخت بدست

داده میشود:

نه تخم او را بیخ و نه بیخ او را بر  
نه نرد او را شاخ و نه شاخ او را بار  
(مختاری غزوی)

دستهای تو بر سعی نما  
جمله با برگ تمام از شاخ نرد  
(انوری)

ز خاکی که خون سیاوش بخورد  
به ابر اندر آمد یکی سبز نرد  
(شاهنامه به نقل از لغتنامه)

صفحه ۸۴۳ بیت:

تا از گل و گوهر نژاد گلین

گه صحنه گه گوشوار دارد

در چاپ مرحوم یاسمی هم (مختلفه) آمده، که در این صورت فاقد هرگونه

معنی است، و صحیح آن (مختلفه) به معنی گلویند و گردن بندیم است و

جمع آن مخانق است؛

صفحه ۱۰۰۰ در دو بیت

با من در مهر گرم چون آتشی بود  
بیمن روشی چون دود می بود گیود  
چون آتشی رود سرد شد بر من زود  
شد عیش من از تیزی او تلخ چون دود

در چاپ مرحوم یاسمی هم به همین شکل آمده، اما مصراع سوم میبایستی

چنین بوده باشد:

چون آتشی بود، سرد شد بر من زود

۲- ر.ک: برهن قاطع تحت واژه یوبه و نیز کلیله و دمنه صفحه ۱۶۶ و ۲۴۶ چاپ

صفحه ۱۰۳۹ در دو بیت:

من بستر برف و پالتی یخ دارم  
چون زاغ همه نشست بر شاخ دارم

خاکستر و یخ پیشگه و یخ دارم  
در یک تو گز آبریز و مطبخ دارم

در چاپ مرحوم یاسمی هم به همین گونه آمده. اما «یخ» در مصراع دوم بر معنی است و صحیح «نخ» است به معنی زیلوی رومی، پلاس، گلیم؛

صفحه ۱۰۴۳ در دو بیت:

چنگم به چهار شاخ زد پیران  
در اشک چهار شاخ آن شاخ سمن

چنگ است مگر چهار شاخ از آهن  
شد باز چهار شاخ کفته رخ من

در مردو چاپ یاسمی و نوریان به همین شکل است و صحیح آن در مصراع چهارم: «شد باز چهار شاخ» است، مسعود سعه در جای دیگر می گوید:

اشک تو دیده روی تو کرده  
نار چهار شاخ کفیده (ص ۶۸۱)

صفحه ۱۰۵۹ در این نویتی:

بنمودی مقعی مہمی ناگاہی  
اوداشت فرو برده به چاہی ماهی

تا هر که بدید گشت چون گمراهی  
داری تو فرو برده بناهی چاهی

این دو بیت در چاپ مرحوم یاسمی هم به همین صورت آمده. اما اگر به همین شکل قبول کنیم علاوه بر اینکه معنی زیبا و لطیف شعر از دست می رود وزن مصراع اول نیز مختل می ماند؛ بهر حال شکل صحیح بیت اول چنین است:

بنمود مقعی مہمی را گمراهی  
تا هر که بدید گشت چون گمراهی

**بخش دوم:** اشتباهات چاپی متعدد است که به اہم آنها اشاره می شود.  
این اسامی اعلام و اماکن در فهرست یا ذکر از آنها نشده و یا فقط به یک مورد آن اشاره شده: صفحه ۱۰ خط «نام جزیره ای»، صفحه ۲۲ کوه طور، صفحه ۵۰ ملہی، صفحه ۱۴۱ آذر خرداد، صفحه ۲۰۷ چند، صفحه ۲۱۳ فرخار، صفحه ۲۴۹ سایر، صفحه ۲۴۸ راوه، صفحه ۲۴۹ سلہ، صفحه ۲۷۴ علی عیار، صفحه ۲۸۳ زریر، صفحه ۳۰۸ ماه کوه، صفحه ۵۰۶ کلاب و معاد و تیم و تیم، صفحه ۵۴۲ بود، ساوه، برهنده، صفحه ۷۹۵ ماهو، صفحه ۷۱۱ عاد، صفحه ۷۹۷ کلری، صفحه ۸۱۰ و ۸۱۱ «زوروه» آمده اما فقط در فهرست به این نکته اشاره شده که «زدو» در صفحه ۸۱۰ آمده، صفحه ۸۱۰ سرکش

۳- به نقل از تعلیقات جناب شفیع کدکنی بر اسرار توحید ص ۲۲۴.

۴- از نقل آنها خودداری می شود و به آقای نوریان می دهیم (آینده).

«نام موسیقی‌دان دوره ساسانی»؛ صفحه ۸۱۳ سعدوک، صفحه ۸۴۳ عمرکاک، صفحه ۸۴۶ صالح وراشد، صفحه ۸۳۹ لیکو، صفحه ۱۰۱۷ زریر بوخلیم، صفحه ۱۰۵۹ مقنع؛

مطلب نهایی آنکه در نقل اختلاف نسخ شتابزدگی بکار رفته در نتیجه سپوها و افتادگیهایی در آن بچشم می‌خورد؛ مثلاً در صفحه ۱۲۴۹ درباره اختلاف نسخه بدل‌های صفحه ۱۰۵۷ اشاره به شماره ابیاتی می‌کند: «مثلاً ۱۱ الی ۱۴» که مربوط به صفحه مذکور نیست؛ و یا در ذکر اختلاف نسخه بدل‌های مربوط به غزلها در صفحه ۱۲۴۰ فقط به شش غزل می‌پردازد و آنهم ز هر غزلی به یک یا دو بیت، در حالی که بیست و دو غزل در دیوان موجود است.

### اقتراح شعری درباره

#### مقام زبان فارسی

منظومه‌ستایش‌انگیز دکتر حسین خطیبی توجه گروهی بسیار از خوانندگان را به خود کشید و ما را به انتشار چنان اشعاری تشویق کرده‌اند.

به همین مناسبت از شاعران و نیز دوستداران شاعران خواستاریم که اگر شعری درباره زبان فارسی سروده‌اند یا می‌شناسند برای درج در آینده بفرستند. البته پیش از این ما قصیده دکتر رعسدی آذرخشی و غزل محیط طباطبائی را در مجله چاپ کرده بودیم.

جز آن کار (یعنی انتشار شعرهای آماده درباره زبان فارسی)، مجله آینده موضوع «مقام زبان فارسی» را به اقتراح شعری می‌گذارد. معصود آن است که شاعران مقام این زمان را از چند نظر در قالب شعری بشناسانند.

- ۱) مقام زبان فارسی در عرصه ادبی جهانی
- ۲) مقام زبان فارسی در وحدت ملی ایران از نظر سیاسی
- ۳) مقام زبان فارسی در پیوستگی با همزبانان
- ۴) مقام زبان فارسی در قلمرو تاریخی آن
- ۵) مقام زبان فارسی در پیشرفت فرهنگی آینده

هیأت رسیدگی و سنجش مرکب از شاعران و منتقدان اشعار رسیده را برای چاپ برمی‌گزیند و امیدواریم که هیأت داوران جوایز «تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار برای وحدت ملی» طبق آئین‌نامه‌ای که شورای تولید تصویب کرده است هم برای بهترین شعر جایزه تعیین کنند.



سرهده سرور مولانی \*

## به یاد خلیل الله خلیلی

دریغاً که آن ماه تابان نسته  
بلند آفتاب خراسان نسته<sup>۱</sup>

دسم بر این رفته است که دوستان، ارادت‌پیشگان و علائقندان مردان علم و ادب، پس از درگذشت آنان قلم را لختی در غم از دست شدنشان بگریانند، تا هم آبی بر آتش اندوه طاقت‌شور خویش زنند و هم حق بزرگی فضل و ادب و مراتب ارادت و دوستی درگذشته را به جای آورند. میدان عمل در بیان این اندوه و گزارده حق گسترده است. با این وجود نوشته‌هایی از این دست بیشتر به برشمردن معالم و بزرگی‌ها و آثار و خدمات‌ها و ذکر فضیلت‌ها و مردمی‌ها و فراز و نشیب زندگی و افتادن و برخاستن در آسیای روزگار خلاصه می‌شود و کمتر به مسائل اساسی اندیشه و تفکر و جستجو در پیچ و خم‌های نرفته و آشکار عوامل تاریخی و اجتماعی و سیاسی و بررسی و تحلیل و نقد آثار و به دست دادن تصویر واقعی یا نزدیک به واقع درگذشته پرداخته می‌شود. در آن مقدار نیز که باز نموده می‌شود به دلایل اعتقادی، سنتی، عاطفی و احساسی، حضورگشاده سنتی و مبالغه را آشکارا می‌توان دید.

خلیلی که عشق به آزادی، آئین و وطن و اعتقاد ژرف به پیروزی برادران و فرزندانش در پیکاری این چنین دشوار و نابرابر، در تلخ‌ترین و دردآلودترین

\* نویسنده از فضیلت گرامی افغانستان است که از حدود بیست سال پیش در ایران مفیم و مدرس در دانشگاه‌های ایران است. این سوگنامه به احترام احسانات نویسنده دانشمند و برای شادی روان خلیلی عیناً درج شد. (آینده).

۱ - مطلع قصیده خلیلی در رثی ملک الشعراء بهار - برگزیده شعر معاصر افغانستان از

روزهای زندگی وی و هموطنانش به او توان ماندن و سروردن و نوشتن و زیستن می‌داد در غربتی جان‌فرسا، در حالی که باکترین و ارزشمندترین آرزوهایش - آزادی وطن و بازگشت به دامن مام میهن - برآورده‌اند، روی در تقاب خاک کشید. چنین مرگی به من اجازه می‌دهد تا با مروری بر اشعار و آثارش و نیم‌نگاهی به تاریخ معاصر افغانستان به ویژه ده بافزده سال اخیر، اساسی‌ترین معنی و مضمون و اندیشه و احساس و عاطفه فراتر سرساز زندگی او را بازگویم و تا آنجا که مجال باشد ابعاد گونه‌گون آنرا باز نامم و با زبان قلم از صمیم دل برفقدان جبران‌ناپذیر او، خاصه در این روزگار، همراه با هزاران دل و زبان دیگر بمویم.

زندگی خلیلی نیز چون دیگر رجال علم و ادب معاصر افغانستان نشیب و فراز بسیار داشته است و همگان در این نشیب و تلخکامی بسیار و فراز و شادمانی اندک، مشترک بوده‌اند. تنگدستی، اسارت، تبعید، گوشش و تلاش درخشان ادبی و فرهنگی، رسیدن به مقامات عالی علم و دانش، ورود به میدان سیاست تا نایل به مقام سفارت و آنگاه سوختن در آتش فراق و درد و اندوه جان‌فرسای نه سال اخیر و تحمل دشواری‌های صعب‌آزادگی و دوری از خانه و کاشانه و جمع‌یاران و دوستان، «گریه‌های گلوگیر» و هرچه بر غریب احتمال رفتن آنرا توان داد، عنوانهای عمده کتاب زندگانی اوست. دوستاناران و دشمنان بهانه‌جوی اورا که بیشتر باید از مخالفان سیاسی او به‌شمار آورد در باب این عنوانها و فراز و نشیب‌ها سخن بسیار است؛ اما در نظر بیشتر ارادتمندان و هواخواهان واقعی او، این عناوین پیش از چندسطری از کتاب زندگی او را در بر نمی‌گیرد. به همین سبب هیچک از آنها مایه روی آوردن به او و دوست داشتن یا تروی برتافتن و دشمنی ورزیدن با او نبوده است. چیزهایی که یایه‌های اصلی احترام و بزرگی خلیلی و علاقمندی و ارادت دوستاناران او را می‌ساخت درست همان چیزهایی بود که دشمنان و مخالفان سیاسی‌ری را براوردی انگیخت، و آن جز عشقی عمیق و سرکش به وطن و آزادی نبود، عشقی که به خروشنده‌گی و توفندگی آمونیلاب و هیروند و به استواری کوههای آسمان‌سای در قصیده، غزل غزل، بیت بیت و مصرع مصرع اشعار و عنوان عنوان و فصل فصل و جمله جمله و کلمه کلمه آثارش موج می‌زد و سر می‌کشید تا هرچه و هرکه را با آن بیگانه باشد همچون خس و خاشاک از دامن دشت‌ها و دره‌های آزادگی و شرف و عزت با امواج خروشان خویش درهم گوید و باک برود و در برابر هر کس و هر اندیشه که پیش غیر سر فرود می‌آورد و هوای دیگری دارد، چون گوه استوار بیایستند و سر تعظیم فرود نیآورد.

این «عشق به وطن» در زندگی و اشعار و آثار خلیلی مفهومی بسیار گسترده دارد و تنها حدود جغرافیایی و سیاسی و مردمان خاص را در بر نمی‌گیرد.

بلی که مرزهای وطن او از دورترین نقطه‌های پیوند فرهنگی تا نزدیکترین روابط تاریخی، سیاسی و اجتماعی و استوارترین علایق دینی و مذهبی و سنی را شامل می‌شود. در گستره فرهنگی و تاریخی و سیاسی و ادبی: مرزهای وطن او از سواحل گنگ در شرق تا آن سوی دجله و فرات و آسیای صغیر و سواحل مدیترانه در غرب، و از سمرقند و بخارا و خوارزم در شمال تا سواحل دریای عمان و هند را در جنوب در می‌نوردد و در این پهنه عظیم گام به گام و شمر به شمر بزرگان و نام‌آوران را می‌یابد که هزاران هزار ریشه ناکسستی او را با آنان پیوند می‌دهند، بدینگونه به هر جای و چیز که علاقه و محبت را بشاید و هر کس که بجز و بزرگی و عظمت او را آفریده است و می‌آفریند و بایدار کرده است و می‌کند، از جان و دل و از سر اندیشه و آگاهی عشق می‌بازد و مهر می‌ورزد:

خانه عطار درد و شور اوست هر کجا عشق است نیشابور اوست<sup>۲</sup>

وطن دینی و اعتقادی او فراختر از دیگر دارد؛ هر جا که نام و نشان از اسلام و مسلمانی است احساس صادق و عاطفه عمیق او را برمی‌انگیزد، مجد و عظمت و علم و دانش و آگاهی و بیداری مسلمانان او را بوجد می‌آورد و زبان به ستایش و تحریض و تحریک آنان می‌گشاید و از غفلت و عدم آگاهی و دوری آنان از حبل‌المتین دین و در آویختن به دامان آن و این سخت دردمند و اندر عین می‌شود و پدرا نه تحذیر و برادروار تنبیه می‌کند و همچون اقبالی لاهوری کافه مسلمانان را بر تیرنگ‌ها و ترفندهای استعمار در چهره شرقی و غربی آن آگاه می‌سازد تا بدانند که دیرگاهیمست بیکر ملت‌های اسلامی آماج پیرهای زهر آئین و کشنده آنان است<sup>۳</sup>. قیام شکوهمند مسلمانان الجزایر نه تنها تجلی ایمان و همت والای مسلمانان در مغرب وطن اسلامی اوست بلکه از موجبات آگاهی و بیداری و قوت قلب و نیرومندی نسل‌ها مسلمان در شرق و غرب عالم است، از این روی تجلیل از شهیدای الجزایر، تجلیل و بزرگداشت تمام مسلمانان آزاده و گرامی شمردن آزادی می‌است<sup>۴</sup>. در دیوان فضای شعرا و نه تنها خوارزه‌شاه به دلیل فساد و تباهی و پیش نرفتن از سپاه مغول بردار کشیده می‌شود بلکه حاکمان راه گم کرده امروز جهان اسلام نیز از تیغ نیز انتقاد او جان به سلامت نمی‌برند خودبینی، نخوت و نفاق و آزمندی آنان را دوری از «توحید» و نشان بت‌پرستی می‌داند:

۲- دیوان اشعار خلیلی، به اهتمام و سرمایه امیدوار هروی چاپ تهران صفحه ۱۰۳.

۳- همان، صفحه ۱۲۵-۱۲۶.

۴- همان، صفحه ۲۳-۲۴.

۵- مجموعه اشعار خلیلی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران صفحه ۱۱.



در حریم کعبه توحید اگر داریم راه  
 زین بتان آرز و نخوت این همه معبود چیست؟  
 بر سر ازار خلیل حسیق شناس بت‌شکس  
 آتش و شاهین و قصر و قدرت نمود چیست؟<sup>۶</sup>

وحدت و یگانگی عروۃ‌الوثقای مسلمانان است که کسستن را در آن راه  
 نیست و بدون تمسک به آن دست‌ها همچنان کوتاه خواهد بود و خرما بر نخیل:  
 عروۃ‌الوثقای وحدت را بیاشد انقسام  
 حفظ این پیمان الفت را خدا باشد کفیل  
 آن زمان بگذشت کز مکر اجانب عمرها  
 دست ما کوتاه و خرما بود بر شاخ نخیل  
 وقت آن آمد که گیرد پر عقاب حریت  
 بوم استعمار هر جا بر کشد بانگ رحیل<sup>۷</sup>

سید جمال‌الدین استآبادی و اقبالی لاهوری هم از آن روی که در توحید  
 جهان اسلامی و بیداری و آگاهی مسلمانان کوشیده‌اند و هم از آن روی که  
 این درآفتاب از مشرق وطن اسلامی او سر برآورده‌اند و مشرق و مغرب عالم  
 اسلامی را با نور خویش روشن کرده‌اند، مورد ستایش و تعظیم اویند، بدین  
 سبب در نظر او کسی که مرده‌اش را با کفن غیر به خاک می‌سیازد زنده نیست.<sup>۸</sup>  
 خلیلی نیز بردشواری‌های برخوردار آگاهانه با دانش و تجربه‌های بیگانگان  
 آگاهی دارد و خوب می‌داند که بسیاری از کالاهای اندیشه و صنعت که از بازار  
 بیگانه‌ها وارد می‌شود شهید زهر آمیخ است، نیاز آموختن علم و صنعت را به  
 نیکی درک می‌کند ولی از آن بیم دارد که آسان‌گیری در خریدن و آموختن به‌بهای  
 گران تمام شود، برخوردار آگاهانه با تمدن غربی از اینجا ضرورت می‌یابد:  
 اینک آمد کاروان غیر، چشمت بساز دار  
 زشت و زیبایش ببین، اینش بگیر آتش مگیر  
 عنوی تحصیل کن، از مکروی دوری کزین  
 چشم بگشا گوش بر الفاظ بیجانش مگیر  
 شهید وی با زهر مخلوط است تحلیلش نسا  
 شهید شیرینش بنوش و زهر بنهانش مگیر  
 این کتاب عصر ما باشد معمای شگفت  
 هوش دار، این درس دشوار است آسانش مگیر<sup>۹</sup>

۶- دیوان اشعار خلیلی، هروی صفحه ۴۸-۵۰.

۷- دیوان اشعار خلیلی، خروی صفحه ۱۶۸.

۸- مجموعه اشعار خلیلی، صفحه ۱۱۱.

رفتی سخن از مسلمانان به میان می‌آید غیر از برخورد آژامانه با آنچه علم و صنعت و تمدن غربی و ضرورت اکتساب دانش‌های آنان و پرهیز از مکرها و حيله‌ها به میان می‌آید، خود به خود پای برخی از مسائل سیاسی به میان کشیده می‌شود که نه تنها جهان اسلام بلکه جهانی را که «سوم» لقب داده‌اند نیز در بر می‌گیرد. کیست که با تاریخ معاصر آشنا باشد و بارها شاهد جنگ‌های خان‌ومان برانداز و بنیان‌کن به بهانه «صلح» نبوده باشد و مصداق مضامین این بیت‌ها را ندیده باشد و به یاد نیآورد که طرفداران «خلق» چگونه خلق‌ها را از دم تیغ بیدریغ گذرانیده‌اند و حامیان «بشر» با بشریت چه‌ها که نکرده‌اند؟!

هنگامه صلح عدن، تمهید جنگ است وجدل  
 دارد نهفته در بغل این صلح‌ها بیکارها  
 این ابرهای قیرگون، آبستن‌اشک است و خون  
 تا خود چه می‌بارد کتون زین فتنه‌ها در کارها  
 از این دو نیروی سیه، گیتی شده چون رزمگه  
 گردد جهان آخر تبه در جنگ این گفتارها  
 آن يك آمده راه گم، کج کرده عقرب وار دم  
 وین يك به کف بمسب‌ام حلقه زده چون مارها  
 این گرز مارگرسته، و آن شرز شیر يك تنه  
 این زهرها اندر بنه، و آن مرگ‌ها در بارها  
 زیسه مصلحان کینه‌جو، آهن دل و آینه‌رو  
 چیزی نمی‌خیزد نکو، غیر از همان تکرارها  
 معیارها گردد عیان، از قهر و لطف این و آن  
 تا چند زای دیگران در کار ما معیارها؟!  
 بنموده نخوت مست‌شان، دام‌چیل در شست‌شان  
 زنگ‌خطر در دست‌شان، و اندر دولب‌خطارها!

در قصیده «پیام صلح» که به مناسبت سالروز تأسیس سازمان ملل متحد در سال ۱۳۲۰ سروده است دیدگاه‌های اسلامی را که بحق می‌تواند پایه‌ای برای حقوق بشر و کرامت خلق‌های خدا باشد اینگونه مطرح می‌کند:

آدمی در پیشگاه قدس بنیان خداست  
 هر که این بنیان‌کند را زبونه خاکش بر سر است  
 آنکه سیل خون کته جازی نباشد مورد ره  
 ناز مردان جهان در چاره چشم تر است

همت کشمور کشمایان نیست جز پندار و وهم  
 خشک به دستی که از خون سیه‌روزان تر است  
 هر که کیتی را به خون افکند خود در خون نشست  
 این حدیث از جنگجویان جهان یادآور است  
 شد از این مشتی ریاست جو جهانی منهدم  
 آتش فتنه هنوز از بحر ویر شعله‌ور است  
 شهرها ویران شد و ناموس‌ها برباد رفت  
 خاک از سیل سرشک و خون مظلومان تر است  
 یادگار آنهمه نیرو و تدبیر ای دریمخ  
 یا یتیمی بینوا یا کودکی بی‌مسادر است  
 از دهان توپ جستن راز اصلاح بشر  
 دفع بسیاری طلب کردن زکام از درست<sup>۱</sup>

در برابر این مستان با دۀ قدرت که قهر و لطف و صلح و آشتی و دوستی  
 و دشمنی خود را معیار نیکی و بدی قرار داده‌اند و در حقیقت در دوستی و صلح  
 نیز از زور بازوی خویشی خصمانه سخن می‌گویند، چه باید کرد؟ آیا از «زنگ  
 خطر» و «خطارها» و آتش افروزی‌ها و ماشین‌های جنگی ایشان باید ترسید؟ این  
 پنج مصراع از یک مخلص او را بخوانید تا ببینید برضمیر روشن او که تنها  
 پوچی قدرت‌نمایی‌ها و «خطارهای» شرق و غرب روشن بلکه عدم کارآیی توپ و  
 تانک و طیاره‌شان نیز در مورد حق‌جویان و حق‌گویان آشکار بوده است، گویی  
 سالها پیش با دیده صدق و یقین صحنه‌های بیکار امروز میهنش را می‌دیده‌است:

چون صبح که از سینه کپسار زنده سر  
 چون تیغ که از برفی شرربار زنده سر  
 آواز حلق از قوم فداکار زنده سر  
 هر نعره که از سینه احراد زنده سر  
 زان توپ تبه‌گردد و طیاره نگونسار<sup>۲</sup>

\*\*\*

آفاق گسترده وطن فرهنگی، تاریخی و ادبی او سرزده‌ین زادگاهش با  
 رشته‌های ناگسستنی بسیار پیوند می‌یابد، چندانکه انتزاع این دو از یکدیگر  
 آن گل جامع را از کلیت می‌اندازد، به سخن دیگر کشیده شدن خطوط سیاسی  
 میان بخش‌های مختلف این قلمرو پهناور از نظر او به هیچ حال نباید موجب از یاد

۱- دیوان اشعار خلیلی، صفحه ۲۰-۲۱.

۲- دیوان اشعار خلیلی، صفحه ۲۰۱.

بردن آنهمه وجوه اشتراك و پذيرش تجزيه و تقسيم موازيث عظيم و گرانقدر علم و ادب گردد. اين يگانگي همچگونه همبيني با حرمت داشت محدوده‌هاي سياسي و جغرافيايي موجود ندارد. ناپيدن آنهمه وجوه اشتراك قوی از دين و زبان و تاريخ و فرهنگ و ادب تا سنت‌هاي بسيار ظريف مشترك اجتماعي و فرهنگي و ديدن اندك وجه افتراق به حکم حضور سياسي گناهپست نابخشودني و خطرپست بس خطير، خليلی نه تنها با يادآوری اين مایه‌هاي مشترك نهال وسوسه‌هاي شياطين نفاق و تفرقه را از بين می‌خشکاند و دست‌هاي تباهي را در پس پرده اين شعبده‌بازيسها می‌نماياند بلکه همچون باغباني مهربان به هر گلشمی که می‌رسد درخت دوستی می‌نشانند و گام دل به‌بار می‌آورد. چنين است که بهانه می‌جوید تا به هرمناسیتي به قویترین بیوندها و گرامی‌ترین میراث‌ها و ارجمندترین چهره‌ها در تاريخ، فرهنگ، ادب و دانش چنگ زند و جمال يگانگي معنوي، فرهنگي و تاريخي را از گرد و خاک دويی و نفاق و دوري بيگانگي بزدايد. به همین سبب آشنایان و محرمان اين درد و سوز که بر عمق اين توطئه‌ها آگاهی دارند آغوش گرم خویش را بر روی وی می‌گشایند و درد و شور او را که زبان دل آنهاست از جان و دل می‌پذیرند و اين پذیرش نه همان به دليل همزباني بل به حکم همدلی و زبان محرمی صورت می‌گیرد، زیرا با آنکه همزباني خویشی و پیوندی است زبان محرمی خود ديگر است و همدلی از همزباني خوشتر.

برای خليلی هر بزرگداشت و تجليل از مفاخر دين و دانش و ادب در هر نقطه از قلمرو وطن فرهنگي او بهانه‌ايست برای هر چه استوارتر کردن اين بنيانهاي خلق‌ناپذير و «بيونده» بيشتر «دلها»<sup>۱۲</sup>. اين جستجو حتی عاموريت‌هاي سياسي او را به عنوان سفير نیز تحت شعاع قرار می‌دهد تا آنجا که او را بيش از آنکه سفير سياست بنمايد سفير محبت نشان می‌دهد:

در قاهره نیل خروشان از يك سوی خيال و خاطر او را به دوره‌هاي پيشين می‌برد و در آينه اشارت نیل درگذر از معبر تاريخ می‌بيند که عصای شيباني چگونه شوکت و اقتدار فراغنه را درهم می‌نوردد و از سوی ديگر دوران اسلامي را به ياد او می‌آورد و آنگاه در کتابهاي نیل جای پا و آثار و افکار سفير بزرگ بيداری مسلمانان سينه جمال‌الدين را جستجو می‌کند و ميان قبه‌الاسلام بلخ و قبه‌الاعلام از هر بيوندها می‌يابد:

... ديلم آنان را که دعوی خدايي داشتند

بنده‌آسا بر فراش مرگ افتاده ذليل

۱۲. بيونده دلها، مجموعه رمانيات خليلی، چاپ تهران.

ما و مصر از قرن‌ها بودیم در دنیای شرق  
 دودمان دین و دانش را دو فرزند اصیل  
 مشعل ما بسود قرآن قاتد ما مصطفی  
 حامی ما لطف یزدان، حامی ما جبرئیل  
 جلوه‌گاه نهضت سینه جمال‌الدین بود  
 از دل کمسار خیبر تا لب دریای نیل  
 قبلة الاعلام ازهر، قبة الاسلام بلخ  
 هر دو سوی يك هدف بودند در طی سبیل  
 عبودة الوفاق وحدت را نباشد انفصام  
 حفظ این پیمان الفت را خدا باشد کفیل<sup>۱۳</sup>

در هفتد بر بالین امیر خسرو دهلوی پیامبر سرزمین سنایی و مولوی  
 است<sup>۱۴</sup> و در لاهور رزم و راز از سنایی و شور و مسنی مولوی را در گوش جان  
 اقبال می‌خواند تا روان او را از باده آشنای کهن مست‌گرداند<sup>۱۵</sup>. آرامگاه مولانا  
 جلال‌الدین بلخی در قونیه کافیست تا قونیه مدفن عشق باشد و دل هر دوستدار  
 عرفان و جان هر آشنای بی‌قام اهل راز باشنیدن نام مولوی و قونیه به وجد و  
 حالت در آید و با دل صافی پیوند استوار بلخ و قونیه را دریابد<sup>۱۶</sup> و در  
 جستجوی انسان بشیر خدا و رستم بدستان، از دیو و دد و هم‌رهان مست  
 عناصر برسد<sup>۱۷</sup> و راه بلخ تا قونیه را با رقص و سماع و جذبه و هیجان بیسازد<sup>۱۸</sup>.  
 اگر امروز در هند و پاکستان و ترکیه به دلائلی هم‌زبانی کاستی گرفته  
 است، همه‌لی مانده است؛ اما در ایران تمام پیوندهای بایسته برادری از کیش  
 و آئین و تاریخ و فرهنگ و زبان و دل برجای است و دستمایه کافی در اختیار  
 دل و زبان شاعری چون خلیلی قرار داده است. با آنکه نگرش‌های خاص سیاست

۱۳- دیوان خلیلی، هروی صفحه ۴۸.

۱۴- دیوان خلیلی، هروی صفحه ۲۶.

۱۵- دیوان خلیلی، هروی صفحه ۳۴.

۱۶- دیوان خلیلی، هروی صفحه ۱۰۵.

۱۷- دی شیخ با چراغ همی گشت‌گرد شمس  
 زین هم‌رهان مست عناصر دلم گرفت  
 کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
 شیر خدا و رستم دستام آرزوست  
 مولوی غزلیات فروزانفر ج ۱ صفحه ۲۵۵

از بلخ تا به قونیه در جستجوی تو - رقص و سماع و جذبه و هیجانم آرزوست

عبدالرحمن بڑواک، برگزیده شعر معاصر افغانستان صفحه ۵۷

۱۸- دیوان خلیلی، صفحه ۴۵-۴۷.

بیشگان و فراز و نشیب ملاحظات سیاسی گاه‌گاه برگستره این قلمرو تأثیر کوتاه یا دیرپای داشته است و در نتیجه آن روابط میان دو کشور را محدود کرده است و بسیاری از اهل قلم و شعر و ادب سیر مصلحت‌جویی بر سر کشیده‌اند و با گفتن آنچه برادری دیرینه را یادآور می‌کرده است از تیرهای ملامت به سلامت مانده‌اند، به جرأت می‌توان گفت یکی از کسانی که در پس صلاح‌اندیشی‌ها و حساسگری‌های اهل سیاست، دست‌های دیگری را می‌دید که پنهانی در قطع ریشه‌ها و ریشه‌های پیوندهای دیرین اهتمام می‌داشتند و با پیش کشیدن مسائل تاریخی و فرهنگی و جغرافیایی به گونه‌ای دور از واقع و بدون در نظر داشت روح تحقیق و تأمل در بی‌آمدهای این تلاش‌ها، آتش سیاستگران را تیزتر می‌کردند و با بهره‌برداری از عواطف و احساسات پاک مردمان ناآگاه از این آشفته بازار سودها می‌بردند، خلیلی بود، او که سخت به علائق دیرین دل بسته بود و هرپاره از دل عاشقش در جایی آویخته بود، گسسته شدن ربط‌های معنوی غزنه و شیراز و بلخ و تبریز و جوزجان و گرگان و هرات و نیشابور را نمی‌توانست برتابد و حتی در پاره‌ای از اوقات که سخن از ایران و ایرانی گفتن گناهی نابخشودنی شمرده می‌شد دل به دریا می‌زد و با زبان خویشی و بیوندی از همدلی و یکرنگی و محرمی سخن می‌گفت. اگر مجال آن نمی‌یافت تا در جمع عاشقان سعدی در بارگاه او باریابد، با خواندن مستایش سعدی در باغ سفارت ایران در کابل، جانهای زنده‌دلان را به‌کوی دلبر راهبر می‌شد و با ذکر جمیل سعدی ترجمان تعظیم مقام والای او می‌بود:

صغیر عرش می‌آید ز گلبنگ نی کلکش

نسیم خلد می‌خیزد ز گلپهای کلتستانش

سخن سازان دیگر را بود منت به یک ملت

بشر می‌رورد این اوستاد اندر دبستانش

خوشا شیراز و آن اقلیم ذوق و سرزمین دل

که شور عشق می‌گردد بلند از کوه و دامانش

خوشا آن مرز حکمت‌خیز و آن مهد سخن‌پرور

خوشا خاک مصلی و غزالان غزل‌خوانش

خوشا آرامگاه حضرت سعدی که می‌ساید

فلک پیشانی تعظیم را بر خاک ایوانش

لناخوان سنایی را لئای شیخ می‌زیسد

که سعدی چون سنایی گشته خضر راه عرفانش<sup>۱۸</sup>

و آنگاه که در کنگره بزرگداشت سعدی و حافظ در جمع صاحب‌دلان

حضور می‌یابد چنین می‌سراید و رازهای نهفته داشته را آشکار می‌کند:

از «حدیقه» زی «گلستان» و زسنایی سوی شیخ  
 دانه‌های بس نهفته آشکار آورده‌ام  
 غزنه با شیراز دارد ربطهای معنوی  
 حرف بسیار است من در اختصار آورده‌ام  
 ملت افغان و ایران غمگساران همداد  
 غمگساران را حدیث غمگسار آورده‌ام  
 شادمان از بخت خویشم کاندین گلزار عشق  
 از نبال دوستی صدگل به بار آورده‌ام  
 مژده‌ای یاران که من دردی کشان عشق را  
 نه نشین از جرعه‌های لای‌خوار آورده‌ام  
 دیدار ویرانه‌های تخت جمشید که نشان از عظمت گذشته‌ها دارد او را  
 چنین به وجد می‌آورد:  
 از این خرابه اگر گوش دل بود شنوا  
 هنوز می‌رسد آواز داریوش به گوش  
 چه خسروان که در این کاخ حکمها دادند  
 که روزگار ستمکار گردشان خاموش  
 نه این زمین که سپهری بود زفر و شکره  
 نه این بنا که جهانی بود ز ذوق و زهوش  
 به سنگ سنگ بنایش کتون توانی دید  
 نقوش دولت دارا و قدرت کوروش  
 سزاست کاین همه آیات جساودانی را  
 کنند ملت ایران به آب زار منقوش

در مرتبه بهار ارزش‌های بزرگ میراث مشترک و گرانقدر فرهنگی و تاریخی و ادب را به جای هرگونه مقسمه‌ای می‌نشانند. این مرتبه در میان امرایی ادب فارسی نه تنها از نظر تناسب‌های ادبی کم‌نظیر است بلکه از نظر فرهنگی نیز نماینده احساس و دیدگاه خاصی است که تنها و تنها آگاهی عمیق بر ارزش‌های والای ادب فارسی دری و شناخت قدر و قیمت گوهری نایاب چون ملک‌الشعراء بهار می‌تواند منشاء آن باشد. رئای بهار در حقیقت مرتبه سخن فارسی دری است و در این ماتم ناگزیر استاد سخن، فردوسی توسی، در غم از دست دادن تهمتن دیگری سوگوار است و سعدی از این غمم افسرده در گلستان و صائب در کنار زنده‌رود خشک لب، تلمسته‌اند. خاقانی در مرگ خاقان سخن سیاه‌پوش و پروین پریشان است و شکیب را دامان شکیبایی از دست شده و جامه قبا کرده و صبر از صبوری رهیده است و از این تروی دامان از خون سرخ دارد. در این سوگ نه تنها ایران مویه سر داده که افغان نیز

از غم در افغان نشسته است. از آنجا که گواه عاشق صادق در آستین باشد خلیلی در این مجاله باز دیگر از یگانگی سخن می‌گوید، یگانگی که امری و دیروزی نیست، بیشینه آن به آغاز تاریخ برمی‌گردد و از آن نیز فراتر می‌رود، دوران پیش از تاریخ و یادگاران روزگاران اساطیری را نیز در برمی‌گیرد. از این رو این دو کشور چون دوسرو روان که از يك باغ سر کشیده‌اند، و چون دوشاگرد قطرت و استادان و پیشاهنگان مشرق، صمدرسان يك دستان که بر سر خوان دانش دو برادر نشسته‌اند، تصویر می‌شود. سخن مرز نمی‌پذیرد و سخنور به يك مرز منسوب نیست. به این دلایل که بر شمرده شد، با آنکه در ظاهر میان پروان و تهران مسافتی بعید است. هنگامی مملکت در تهران رخساره می‌بوشد، خلیلی در پروان از ستایش او رخ بر نمی‌تابد.<sup>۱۹</sup>

مرثیه استاد فقید و یگانه، بدیع‌الزمان فروزانفر، جدا از روابط استوار مؤدت که میان آن دو وجود داشت با توجه به تلاش برابری که استاد فروزانفر در تصحیح و تفسیح غزلیات شمس و شرح عنوی و تصحیح و چاپ فیه‌ماقیه و معارف و دهها متن دیگر به عمل آورده، به همانجا ختم می‌شود که در رسای ملك الشعراء بهار دیدیم:

فری آن مرد که گوید قلم از فرقت ری

تا قلم باشد و دل باشد و دنیا باشد...

رفت در بزم سنایی که در آن محفل انس

بلخی و سعدی و عطار هم‌آوا باشد

بلخ تا قونیه در مرگ کسی می‌نالد

که به‌راز دل این طایفه دانا باشد؟

خلیلی با گروه کثیری از بزرگان ادب معاصر ایران دوستی داشت. مکاتبات منظوم ادبا با این استادان سخن موجود است و برخی از آنها منتشر شده‌اند که ظرافت‌ها و نکته‌سنجی‌های ادبی فراوان در آنها می‌توان یافت. غنای فرهنگی و آشنایی عمیق خلیلی با زبان و ادبیات فارسی و تازی راه دشوار سخن را در تنگ‌ترین میدانهای سخنوری و مکاتبات منظوم بر طبع توانایش فراخ و هموار می‌سازد. بررسی دقیق ادبی این مکاتبات و بطور کلی ویژگی‌های شعر خلیلی در این مقاله نمی‌گنجد. چیز دیگری که ما در پی آنیم تباریز بودن این مکاتبات است از صدق و صفا و اخلاص و همدلی و یکپارگی دور از غوغای بازی‌های سیاسی و ضرورت‌های شغل سیاست‌پیشگی. به همین اسباب و دلایل هرگاه از به ایران می‌آمد، فارغ از تشریفات رسمی دروازه دلم‌های این سراداران و

۱۹- دیوان خلیلی، صفحه ۵۹-۶۰، برگزیده شعر معاصر افغانستان صفحه ۸۷.

۲۰- مجموعه اشعار خلیلی، صفحه ۱۱۰-۱۱۱.



استادان را بر روی خویش کشاده می‌یافت و آنگاه که این بزرگواران به افغانستان می‌رفتند در گازرگاه هرات و زادگاه سنایی و مولوی با استشمام رایحه دلپذیر آشنایی‌های دیرین همان شور و جِد و حال را می‌یافتند که خلیلی در توس و نیشابور و شیراز و تبریز و... یافته بود.

همچنانکه تا دیروز بر مکاتبات منظوم و سخنرانی‌ها و ستایش‌ها و بزرگداشت‌های او از امور مسائلی سخن می‌رفت که مواد و مصالح آن را پدیدآورترین پیوندهای موجود تشکیل می‌داد، در نه سال اشغال افغانستان نیز سلسله این نامه‌ها گسسته نشد، همانطور که نامه‌های سالهای فراغت در ظاهر به نام این یا آن و یا اشعار و چکامه‌های سروده شده به مناسبات مختلف بود ولی در حقیقت روی سخن با تمام ایرانیان بود در نامه‌های منظوم و منثور سالهای گرفتاری نیز که «جام جم» شاعر، در یمنجه اهریمن افتاده بود، روی سخن با تمام مردم ایران است. همچنانکه خود او نیز از زبان ملت خویش سخن می‌گفت، به همین سبب این نامه‌ها آکنده از انتظارات بایسته‌ایست که برادری در روزگار سختی از برادر دیگر دارد:

به پیشگاه تو ای ملت خجسته سلام  
 ز ملتی که شده صبح روشنش چون شام  
 سلام ملت همدرد و همدل و همکیش  
 شریک شادی و انباز محنت و آلام  
 سلام کشور آتش گرفته محروم  
 سلام ملت در خون پییده ناکام  
 دو ملتی همه دل رهسپر به یک آئین  
 دو کشوری همه جان مفتخر به یک اسلام  
 دو شاخه‌ای که برآورده سر زیک گلشن  
 دو بازویی که بود متصل به یک اندام  
 به بام خانه همسایه چون فتد آتش  
 به حکم گیش و خرد خواب غفلت است حرام  
 کنون به خانه ما شعله‌های آتش بین  
 کسه دود آن به فراز فلک گرفته مقام  
 بسه موجهای هریرود و هیرمند نگر  
 که سرخ گشته به خون ارامل و اینام  
 نگر به دختر در خون پییده مظلوم  
 که دست و پای زند روزوشب به حلقه دام...

وی نه همان پیام سوختگان آن سوی را به این سوی می‌رسانید و توقع برادری و همدردی داشت، بلکه دل او گروگان این سوی نیز بود به همین سبب

وقتی می‌شنود که شیراز مورد تهاجم هواپیماهای عراقی قرار گرفته است و برزادگاه «حامی نوع بشر» سعدی، و آرامگاه حافظ و مطلع خورشید سمرمدی، بر شیرازی که شهر عشق و گلستان آشتی است و خلیلی بهار واقعی را بال در بال بیری‌های خیال در آنجا می‌یافت، آتش و بمب باریده است. تأثیر و اندوهش به هیچ روی کمتر از ویران شدن غزنه و بلخ و هرات و... نیست، پس زبان اعتراض می‌گشاید و آرزوهای بازگشته شکوه سر می‌دهد و در این اعتراض و شکایت به نکته‌ای بسیار ظریف و متناسب اشارت می‌کند: مگر نه اینست که سعدی در سقوط بغداد به‌دست سپاهیان هلاک، بر بغداد و ماتمش نه تنها خود خون گریست، بلکه آسمان را نیز در این‌گونه خون شریک ساخت، چگونه است که امروز بغدادیان پاسخ آن گریه‌های خونین را با ریختن خون شیرازیان می‌دهند؟! امواج مفاسدی که از بحر فتنه سرکشیده است وطن فرهنگی او را از شیراز تا بلخ مورد تهدید قرار داده است. برای او که دلش با هر گوشه‌ای از این وطن پیوندی دارد هر دست ویرانگری، دست دشمن است، خواه از آستین شرق بدر آمده باشد خواه از غرب.

اما، عشق او به زادگاهش یا وطن او به مفهوم مرزهای سیاسی و بررسی اشعار میهنی خلیلی بدون اشارتی کوتاه به اوضاع سیاسی و اجتماعی دوره‌ای که خلیلی و دیگر همسالان او هفتاد هشتاد سال در آن به‌سی برده‌اند بدرستی امکان‌پذیر نیست:

یکی از اساسی‌ترین مباحث تاریخ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی معاصر افغانستان مسئله جنگ‌های است که از ۱۸۴۵ م. به بعد سه بار میان نیروهای امپراتوری انگلیس و مردم افغانستان روی داده است. هر سه بار انگلیسها با وجود آلت و عنایت بیشتر چه در مقاومت‌های پراکنده و چه در جنگهای عمده شکست خورده‌اند، استاد و مدارک ساخیماننده از خود انگلیسها نیز مؤید حماسه‌آفرینی‌های مردم افغانستان است و کتابها در این مورد پرداخته‌اند، داستانها و قصه‌های رایج در میان مردم نواحی مختلف به‌گونه‌ای یاد کرد قهرمانی‌ها سرشار است که می‌توان جزئی از شخصیت حقیقی قومی و ملی و مایه میاهات نسلها مردم افغانستان است. این خاطرات در هریکس افغانستان رنگ و بوی ناحیه‌ای و قومی و خانوادگی یاد می‌گیرند و با جزئیاتی که از قلم نویسندگان تاریخهای رسمی به سهو یا عمد افتاده است آشنا می‌شوند. طرفه‌تر آنکه بیان این سرگذشت‌های پرحادثه و شگفتی‌آور بخش عظیمی از قصه‌ها و داستانهایی را می‌سازد که بسیاری از بدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های امروزی، چه از چشم دید خود و چه از گفته پدران و مادران خویش به‌نسل سوم یعنی نوه‌های خویش با شور و شوق و آب و تاب خاص باز گفته‌اند و این داستان-گزارها همچنان تا امروز ادامه یافته است.

از میان این جنگها، جنگ سوم افغان و انگلیس نزدیکترین و ملموس‌ترین خاطره‌های ملی و قومی را در ذهن و زبان مردم افغانستان تشکیل می‌دهد. باری بازتاب گسترده حوادث و مسائل هر سه جنگ در تاریخ و ادب معاصر افغانستان امری ناگزیر بلکه از امور بسیار دلپذیر است. آثاری که امروز بیش از هفتاد سال دارند در هنگامه جنگ سوم کودکان و نوجوانانی بودند که خواه ناخواه بخش عظیم خاطراتشان در این مقطع خاص از شهرد و ذکر مردانگی‌های پدرانشان تشکیل می‌شود. خلیلی را نیز از شمار اینان می‌توان دانست و بخشی از حساسیت فوق‌العاده او در بیان و گزارش دلاوریهای مردم میهنش از هر سه جنگ از اینجا ناشی می‌شود. خلیلی را در معنی اخص عاشق و سوخته می‌توان نامید. نام بلخ، غزنه، بامیان، هرات، جوزجان و کابل و قندهار و گردیز و غور و جلال‌آباد و بدخشان و... با خلیلی همان کار را می‌کند که نام و یاد معشوقه یا عاشق صادق. او نه تنها به گل و بوستان و رنگ و بوی این معشوقه دلباخته است بلکه بر سر هر خار و خاره آن باره‌های جگر و دل نهاده است<sup>۱۱</sup>. به همین سبب شایع‌ترین مضمون و گسترده‌ترین معنی در مجموعه‌های شعرا و وصف این محبوب است، حتی در مواردی که موضوع سخن چیز دیگریست این عشق قوی پنجه در کار می‌آید و بی‌اختیار و اراده او نام و یاد وطن و ذکر مفاخر آن از گریبان جان او سر برمی‌گشود و شور و حال تازه‌ای به کلام او سر ازیر می‌کند. بدینگونه شعر او از دایره ستایش‌های متعارف وطن و زادگاه پای بیرون می‌نهد و دیوان او را به گونه‌ای خاص به جلوه‌گاه مجموعه‌ای از عواطف و احساسات و آرزوهای ناب میهنی بدل می‌سازد. در این موارد آهنگ کلام او به طرز محسوس دیگریگون می‌شود و به مرز حماسه‌های عاشقانه می‌رسد. در این اشعار صلابت قلل هندوکش با جوش و خروش امواج می‌رمنده و هربرود و نیلاب و صفیربال عقابان بلندپرواز و تیزچنگ با رنگ و بوی اسطوره و حماسه و تاریخ و فرهنگ و ادب با کیفیتی خاص در هم می‌آمیزند و به صورت عناصر اساسی شعر درمی‌آیند.

هم اینجا باید گفت که عشق خلیلی به وطن، عشقی گور نیست، این هواخواهی برخاسته از معرفت و آگاهی و شناخت ویژه است. او از دیگران نیز می‌خواهد تا محبوب او را بدینگونه بشناسند و در میدان این دوستی با آگاهی گام بگذارند. وی از یک سوی مفاخر باستانی را ارج می‌نهد و به تمام آنچه که باید بها داده شود بها می‌دهد، از سوی دیگر از این غفلت که یکسره به گذشته دلخوش و مغرور بود سخت برحذر می‌دارد. توجه به جنبه‌های بزرگمی گذشته او را از توجه دقیق به اوضاع کنونی جامعه‌اش باز نمی‌دارد. این آمیختگی

نه تنها نشانه آگاهی و بیداری اوست بلکه دل‌بستگی عمیق او را نیز نشان می‌دهد، به همین تقابل گذشته و حال دست‌نمایه‌های قوی به او می‌بخشد تا بار دیگر عواطف و آرزوهای خویش را درباره مردم و سرزمین خود و بهبود حال و مال آنان بازگوید و اندوه زرف خویش را از ناپسمانی، فقر و گرسنگی و بیماری و جهل و عدم آگاهی آنان بیان کند و با تلفیق شکوه و جلال گذشته با ویرانی‌ها و خرابی‌های حال قویترین انتقادهای اجتماعی و برانگیزاننده‌ترین صورتهای آموزش حرکت را پدید آورد و بدینگونه کسانی را که مردم میپوش را با یادآوری نسبت‌های دیرینه می‌فریبند و از کار و کوشش و تلاش برای ساختن و آبادانی باز می‌دارند به نگوشت می‌گیرند:

کودکی را که به تن جامه ندارد از فقر  
 کرده اغفال که چشمید و کی اندر نسبی  
 گفشی ای دل، که بود موطن من مادر من  
 هم فدایش زن من باد و هم امی و ابی  
 لیک ینک خدمت شایسته ندیده هرگز  
 از تو آن مام خجسته که به آن منتسبی!<sup>۲۲</sup>

\*\*\*

فرزند کعباد که دیهست بی‌قبای  
 چشمید زاده را که شنیده برهنه پای؟  
 بر غیر ناز می‌کند از بارگاه جم  
 خود پوربای کهنه ندارد سه سرای  
 بر طارم سپهر نیاید فرو سرش  
 پشمینه یوش بی‌عتر و کمتر از گدای  
 آوخ به کشوری که در آن جهل یاسیان  
 حیفا به ملتی که غرورش بروز جای  
 اغفال بیشتر مکن این طفل ساده را  
 کشی نافریده است از آن ساده‌تر خدای!<sup>۲۳</sup>

در دیوان او بلخ بامی بسا بلخ امروزی گره می‌خورد با این تفاوت که روزگاران کهن را کسی به یاد ندارد اما آنچه که امروز از آن شکوه و عظمت برجای مانده است ویرانه‌ایست که وارثان آن اسیر فقر و حرمان و بیماری و اندوه<sup>۲۴</sup>، غزنه دیروز و امروز او نیز چنین است:

۲۲- مجموعه اشعار خلیلی، صفحه ۹ و دیوان خلیلی، صفحه ۸۹.

۲۳- دیوان خلیلی، صفحه ۱۶۸.

۲۴- نگاه کنید به قصیده مهرگان در البرز، دیوان خلیلی.

به باد فتنه زبسی رنگ این چمن رفته  
 به هیچ چیز نمانده ز هیچ چیز آثار  
 هنوز می‌دمد از خاک غزنه خون شهید  
 به جای لاله گلگون به دامن کهنسار  
 ز ذره ذره او قطره قطره خون ریزد  
 نسیم، پای خود اینجا به احتیاط گذار  
 مباد رنجه شود خاطر عزیز کسی  
 اگر بلند نماید نسیم هشت غبار  
 الا تو مهد دلیران و کشور شیران  
 قنارگاه بسزرگان و خانه ابرار  
 الا تو محیط علم و محیط فضل و هنر  
 الا تو قبه اسلام و قبله احرار  
 الا فرشته وش ای مادر بهشت قرین  
 الا که دامنت آورد شیر مردان بار  
 به آب و خاک تو پرورده روزگار کهن  
 سران باج ستان و شهبان تاج گزار...  
 تو غزنه نیستی ای مادر عزیز، دگر  
 نمی‌کنم به تو من نام غزنه را تکرار  
 تو شهر آتش و خونی تو مهد علم و فنون  
 تو یادگار قرونی ز گردش ادوار  
 تو مهد عظمت شرقی اگرچه هست امروز  
 شباهت تو به تابوت مردگان بسیار

\*\*\*

خلیلی سالها پیش از وقوع کودتای هفتم اردیبهشت (ثور) پنجاه و هفت، به عنوان سفیر در کشورهای عربی خاورمیانه ظاهراً از کانون فعالیت‌های سیاسی دهه پنجاه و شصت دور گردانیده شد؛ اما این دوری با آنکه به حکم مصلحت انجام گرفت او را از بسیاری از مسائل مورد علاقه‌اش از جمله دوستان، یاران و محیط فرهنگی و جغرافیایی نیز دور کرد. بسیاری از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعی‌های او که در این سالها سروده شده گویای حالت تبعیدگونه اوست. کمتر شعری از این دوران می‌توان یافت که یاد یار و دیار و مسائل فرهنگی و اجتماعی و سیاسی کشور مضمون اصلی آن نباشد و شاعر در عالم خیال با خاطرات خوشی سالهای وصال رنج هجران را تسلی ندهد.

پس از کودتای هفت ثور (اردیبهشت) پنجاه و هفت و آنگاه اشغال رسمی کشور در ششم جدی (دی) پنجاه و هشت فصل جدیدی در زندگی او، مانند گروه کثیر دیگر هموطنان او گشوده شد، آوارگی. در این گیرودار بسیاری گلیم

خویش را از امواج سهمگین به سواحل دور دست برون بردند و هرکسی با انتخاب راه و جا نقش رقمی بر خویش کشیدند. خلیلی نیز در آغاز این دوره چندی این سو و آن سوی رفت. و سرانجام مدتی در امریکا توقف کرد. برای او که در روزگاران سفارت و داشتن حرمت و جاه رسمی، دوری از وطن با تلخکامی و اندوه همراه بود، بی‌گمان دوره جدید تلخ‌تر از زهر می‌بود. سرانجام طبع حساس و دل پاره‌پاره از آوارگی و آنچه بر سر دوست داشتنی‌ترین محبوب او آمده بود او را به نزدیکترین نقاط به‌مرزهای وطن، پیشاور و اسلام‌آباد کشانید، جایی که نه تنها صدها و میلیونها آواره دیگر افغانی در آن گرد آمده بودند بلکه این مکانها از شمار گرمترین کانونهای تلاش هموطنان او برای آزادی میهن نیز بود.

خلیلی از روزی که پیشاور و اسلام‌آباد را برای سرآوردن روزهای غربت و آوارگی در کنار دیگر آوارگان برگزید گرمتر از سراسر عمر به‌کار در آمد. فعالیت‌های او را در این دوره که تا دم مرگ ادامه داشت به گونه‌های مختلف می‌توان تقسیم‌بندی کرد که برجسته‌ترین جلوه آن بازتاب کارنامه مجاهدان راه آزادی وطن در گستره میهن در اشعار اوست. مکاتبات و تقدیم اشعار که محتوی آن گزارش‌های صحنه‌های دردناک به برادران ایرانی و ملت برادر ایران بود با آشنایان دیرین و جمعی از رجال جمهوری اسلامی ایران از شمار فعالیت‌های دیگر اوست.

اقامت در پیشاور و اسلام‌آباد مفاهیم دیگری نیز برای خلیلی داشت. در این‌جا بادهای شمال شرقی نه همان بوی نرگس را از جلال‌آباد با خود می‌آورد بلکه عطر گلهای خودروی دامنه‌های جنوبی هندوکش و کوهستان را نیز همراه داشت و او آنها را نه با نیروی خیال بل با مشام جان آنچنانکه سر مویی با واقعیت و حقیقت اختلاف نداشت درمی‌یافت و بدینگونه دل شبهای تارآوارگی را روشن می‌کرد:

ای باد صبا بگو چها آوردی؟      منیمان دل منی صفا آوردی  
 بوئیسست نمان در نفست جان‌افزا      من دانه‌ومن که از کجا آوردی<sup>۲۵</sup>

هرچند خروش رودهای نیلاب و پنجشیر و کابل در کناره‌های پیشاور و اسلام‌آباد فرو می‌نشیند؛ اما دیدن آن برای خلیلی یادآور کف برب داشتن‌ها و خیزشهای سرکش و نواگر بود که از سینه صخره‌های سرکش کوهستان سربلند میهن او فرو می‌لغزید و غرش کنان از دل دره‌های پنجشیر، سالنگ، پروان، کابل و یغمان و سروبی و اسمار و جلال‌آباد و خیبر سرآزیر می‌شد و با صفیر گلوله‌های رزم‌آوران دیار او گره می‌خورد و تنها نه مردان بازگشته از

میدانهای نبرد بلکه آب و باد نیز به شرح کارنامه‌های افتخارآفرینان وطن او تر زبان بودند و خلیلی این همه را ترجمان بود. این بود باد و آب برای او بادآور تمام باغها و لاله‌زاران و بوستانها و روستاها و شهرها و کوهها و دشتها و دره‌هایی بود که وی از هر يك هزاران تصویر و بصور زنده با خود داشت و اینك همچون عاشقی عبجور با لحظه لحظه آن خاطرها رازها می‌نفت و پیامها می‌شنفت و از این مکاشفه و راز و نیاز توش و توان می‌یافت و شکوه و تانه در الفاظ و کلمات و مصراع‌ها و بیت‌های او به خشم و خروش و آتش بدل می‌شد. با تجربه و آگاهی که از مردم دیار خویش و تاریخ آن داشت پیروزی هموطنانش بر ضعیف روشن او امری مسلم بود بدینگونه صبح درخشان آزادی را نزدیک می‌دید، از این‌روی ذره‌ای نومیدی در کلام و سخن و اندیشه او راه نداشت. بیشتر اشعار او از آرزومندی و اشتیاق‌ریدار مام میهن و التیام‌دردهای جانگداز سالهای دوری و سختی در دامان او شستن رنگار آئینه دل در نیلاب و شنیدن داستانهای حماسه‌سازان وطن از غناب قبل شامخ کوهسازان، آن

لبریز است:

ای خوش آن لحظه که افتم سایه‌آسا بر زمین  
در فروغ آفتاب روشن دیسوار خسویش  
پوسه‌ها بستانم از خاکی که پرورده مرا  
در کنار مهر جان افزای دادوار خسویش  
بر لب خندان نیلابش نمایم شستشو  
از دل چون آئینه مرصیخدم زنگار خسویش  
زان عقاب سالخورده باز پرسم قصه‌ها  
تا سراید شب بهمن از قصه اعصار خسویش  
باز گوید تا چها کرده بر آن مرز کهن  
آسمان نیلگون با ثابت و سیار خسویش  
باز گوید زان وطن‌خراهان که همچون خاره سنگ  
تن سپر کردند پیش دشمن خونخوار خسویش  
شد هزاران سر به سان گوی غلطان بر زمین  
لیک نگذشتند چون شیرازسریک‌خار خسویش  
خورد شد در پای کمسار عظیم شامخش  
سیل دشمن باطلسم شوم استعمار خویش<sup>۳۶</sup>  
در دیوان‌های چاپ شده از اشعار خلیلی در کابل، تهران و اسلام‌آباد چند شعر هست که سوز و ساز دیگری دارد که مضامین هر يك به گونه شگفت‌آوری

با پایان زندگانی او سازگاری یافته است. یکی از آنها شعر است که از سی سال پیش تاه و بیگاه آنرا خوانده‌ام. این شعر «آخرین وصیت محمد ایوب‌خان در لاهور» نام دارد و خلیلی خود نام دیگری بر آن نهاده است: «سرود آریایی». ضویری که خلیلی در این شعر از محمد ایوب‌خان، سردار آزاده‌ای که سپاه انگلیس را در حوالی قندهار «میونده» شکست سختی داد، ارائه می‌کند، همواره برای من دلنشین، عمیق و زیبا بوده است و هر بار خواندن حالت دوگانه‌ای پدید آورده است. از سویی مرگ ایوب‌خان در لاهور که در آن روزگاران در دست انگلیس‌ها بود اعماق جان مرا می‌آزوده است و از سوی دیگر وصیت او که با جان و کلام خلیلی آمیخته، غرور و سربلندی و اشک مرا برانگیخته است. لاهور برای ایوب‌خان سرزمینی بود که دشمن وی، انگلیس، بر آن فرمانروایی می‌کرد، مرگ در چنین جایگاهی که «به جای غلغل شیپور آزادی، بانگ دشمن و فریاد کرنایش» بر آن طنین انداز است، مرگی نیست که برای ایوب و هر آزاده دیگری پذیرفتنی و خواستنی باشند، پس زبان می‌گشاید و یاران خویش را وصیت می‌کند:

بگفتا من نمی‌ترسم که بستمیزد اجل با من  
 که دیدم زندگی جز غم نباشد زیر و بالایش  
 چه نرزد مرد بر عمری که بر باد است بنیادش؟  
 چه بنند دل بر آن نقشی که بر آبست مینایش  
 ولی ترسم از آن مرگی که بسپارند جسم را  
 در اقلیمی که باشد دشمن من کشور آرایش  
 جفا باشد که جای غلغل شیپور آزادی  
 فروزانست در برق نگاه پیر و برنایش  
 بود آنجا که رنگ و بوی گلزار وطن دارد  
 به خاکم گر بیفشاند صبا گلپای بویایش  
 بود آنجا که می‌تابد به رنگ آسمان ما  
 چراغ ماه و اختر نیمه‌شب از بام خضرایش  
 خوشا صبحی که باد خیبر آینه مست بر خاکم  
 نوید زندگی یابم به بوی روح‌افزایش  
 خوشا وقتی که دریایش پیام زندگی آرد  
 ز گهسار وطن هر شام با امواج گویایش<sup>۲۷</sup>

شگفتا چند کیلومتر آن سوی تر - در شرایط به‌ظاهر متفاوت با ایوب خان - در اسلام‌آباد دست دیگر استعمار خلیلی را که بر سر هر خار وطن عشقی



خلیل‌الله  
خلیلی  
در  
لباس محلی



داشت و خود گلشن در گلشن و باغ در باغ بود، دور از باغ و بوستان و دامان کوهستان و نیلایی که سخت دوست می‌داشت بدرود. بدینگونه خلیلی احساسی را که از مرگ ایوب‌خان در شعرش سرآزیر کرده بود در بیان زندگی تجربه کرد و به مرگی این چنین به زندگی خویش معنی دیگری بخشید و «فرق میان زیستن تا زیستن» را روشن و زبان طاغیان از خویش کوتاه کرد!

دو قطعه شعر دیگر او که در قالب ترکیب‌بند است و هر دو مناسبت‌مشابه دارند یکی مرثیه‌ایست که به هنگام بازگرداندن پیکر نجیب‌الله تورویانسا شاعر و نویسنده معاصر افغانستان که در خارج درگذشته بود<sup>۲۸</sup> و دیگری به مناسبت بازگرداندن پیکر سید جمال‌الدین<sup>۲۹</sup> سروده شده است. این دو قطعه شعر از احساسات و واطف و نگرش خاص خلیلی در بزرگداشت این دو نامور نبرین است و به سبب وجود زمینه‌های خاص شور و احساس فرهنگی و ملی در شمار بهترین اشعار اوست و اینک معانی و مضامین و مفاهیم هر دو شعر به طرز شگفتی‌آوری با آرزوی هموطنانش درباره خود او صدق پیدا کرده است. دیده‌م مام میهن نگران بازگشت او به دامان خویش است و کوهستان سر بلند او برای در برگرفتنش آغوش گشاده است زیرا:

طبع شهباز ورا نیز نیفتاده پسند آشنایی به جهان جز قتل سنگینش<sup>۳۰</sup>

۲۸- مجموعه اشعار خلیلی، صفحه ۱۱۸.

۲۹- مجموعه اشعار خلیلی، صفحه ۱۱۲.

۳۰- دیوان خلیلی، صفحه ۲۱۰-۲۱۲.

۳۱- دیوان خلیلی، صفحه ۲۱۰.

## قرارداد ۱۹۱۹ (قرارداد وثوق الدوله)

(قسمت پایانی)

دنباله شماره ۹-۱۲ سال ۱۳۶۷

در آن اوضاع، تلاشهای سپهدار برای گشایش مجلس کماکان ادامه داشت. وی به نمایندگان اطلاع داد چه نمایندگی را بپذیرند و چه نپذیرند. مشاغل سابق خود را از کف داده‌اند. هدف از این کار اینست که نمایندگان به امید داشتن شغلی دیگر از مقام نمایندگی (استعفا ندهند) و هرچه زودتر برای تشکیل مجلس دلخواه سپهدار و نورمن روانه تهران شوند.<sup>۸۷</sup>

در پی تشکیل مجلس عالی دربار، سپهدار برآن بود که به یادداشت نورمن پاسخ منفی دهد. اما سید ضیاءالدین طباطبائی و عبدالحسین تیمورتاش رأی او را عوض کردند و او را برآن داشتند که با تشکیل نیروی پانزده هزار نفری ایرانی «زیر نظر افسران انگلیسی بر مبنای یک قرارداد یکساله مستقل از معاهده ایران و انگلیس» موافقت کند. آنان هزینه سالانه این نیرو را حدود یک میلیون لیره برآورد کردند و تقاضا داشتند که انگلیس این هزینه را بپردازد.

نورمن براین باور بود که اجرای نقشه سپهدار - سید ضیاء - تیمورتاش به استعقای چند عضو کابینه خواهد انجامید. وی از این پیش‌آمد خشنود بود زیرا می‌توانست سیدضیاء و تیمورتاش را وارد کابینه کند.<sup>۸۸</sup>

تیمورتاش براین عقیده بود که نمایندگان عسودار قرارداد از ترس میهن‌پرستان (یا به گفته او و نورمن تروریست‌ها و آشوبگران) جرأت عزیمت

۸۷- «برای نشان دادن مشکلاتی که حکومت با آنها سروکار دارد یادآوری می‌کنم که بعضی از نمایندگان فرس از حرکت به سوی تهران خودداری کرده‌اند زیرا می‌دانند یا بنا عرصه و تصویب شدن اعتبارنامه‌های آنها مجلس حایز اکثریت نخواهد شد و یا بنا مستغنی شناخته شدن آنها، گشایش مجلس بهم به تعویق می‌افتد، زیرا لازم است انتخابات دیگری انجام شود.

دوق از نمایندگان خراسان پس از آنکه طی چهار تلگرام بیایی به آنها دستور داده شد به تهران حرکت کنند، در حالیکه می‌توانستند تمارض کنند یا سرمای هوا را بهانه نمایند، از مقام خود استعفا داده‌اند. مسند شماره ۵۹۷، تلگرام نورمن به کرزن، ۵ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۰۷.

۸۸- نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۷۹۳، ۷ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۱۰.

به تهران و حمایت علنی از قرارداد را ندارند. پس باید نیروی برای حفظ جان نمایندگان فرمایشی و جرأت بخشیدن به آنها دیدآید تا نمایندگان، در پناه این مشت آهنین، با خیالی آسوده در مجلس حاضر شوند و بدون هراس از انتقام ملیون سند تحت‌الحمايگی میهنشان را تصویب کنند. به عقیده نورمن مباحثات سپهدار با مخالفان قرارداد ناشی از ناتوانی مالی و نظامی دولت او بود. «به محض اینکه حکومت پولی بدست بیاورد و اندکی احساس قدرت کند تا سرحد امکان عده بیشتری از مسببین این موقعیت را دستگیر خواهد کرد».<sup>۸۹</sup>

اما کوزن پیشنهاد سپهدار را نپذیرفت و به نورمن دستور داد که تشکیل این نیرو را تا کشایش مجلس به تأخیر اندازد.<sup>۹۰</sup> تلاشهای نورمن برای متقاعد کردن کوزن بجائی نرسید.<sup>۹۱</sup> اکنون که سپهدار با پیشنهاد نورمن دایر بر تشکیل نیروی ایرانی زیر فرمان افسران انگلیسی موافقت کرده بود اجزای قرارداد از هر زمان آسان‌تر می‌نمود. با اینهمه کوزن پیشنهاد نورمن را نپذیرفت زیرا آن زمان طراحان سیاست خارجی انگلیس بیش‌از پیش به این نتیجه رسیده بودند که بهتر است قرارداد فراموش شود. از ۲۰ دسامبر، جورج چرچیل، کارشناس مسایل ایران در وزارت خارجه انگلیس، یادداشتی دربارهٔ اوضاع ایران و منافع انگلیس در این کشور و تحولات ایران پس از خروج نیروهای انگلیسی تهیه کرد و در بارهٔ قرارداد ایران و انگلیس چنین گفت: «دیگر خیلی دیر شده است که بخواهیم دربارهٔ تأثیر احتمالی پذیرش این عهدنامه در مجلس فکر کنیم. چنانچه معاهده در آخرین لحظات تصویب شود، برای اجرا کردن مفاد آن، دیگر خیلی دیر خواهد بود».<sup>۹۲</sup>

سه روز بعد کوزن به نورمن نوشت: «ایرانیان با رفتار حکومت فعلی شان بروشنی نشان داده‌اند که خواستار يك نیروی نظامی زیر نظر افسران انگلیسی نیستند، بلکه ترجیح می‌دهند با روسیه شوروی مذاکره کنند. این رفتار در جلسهٔ مجمع برکنندگان [مجلس عالی دربار] در ۲۷ نوامبر باوچ خود رسیده».<sup>۹۳</sup>

در ۲۷ دسامبر نورمن بار دیگر به کوزن یادآور شد که اکثر اعضای

۸۹- نورمن به کوزن، تلگرام شماره ۷۹۴، ۸ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۶۶.

۹۰- کوزن به نورمن، تلگرام شماره ۶۰۵، ۱۹ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۶۶.

۹۱- نورمن در ۱۱ دسامبر به کوزن نوشت: «نگرشی که شما از آن شکایت دارید، حالا ماکاملاً تغییر کرده است و حکومت اعیضرت اگر بخواهد - جدا از معاهده - کنترل کامل بر ارتش آیندهٔ ایران را در دست بگیرد، تنها کافی است این خواسته را وریان بیاورد».

نورمن به کوزن، تلگرام شماره ۸۰۷، ۱۱ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۶۰.

۹۲- یادداشت ج. پ. چرچیل، وزارت خارجه، ۲ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۶۹.

۹۳- کوزن به نورمن، تلگرام شماره ۶۰۸، ۲۳ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۳۲.

کابینه سپهدار خواهان تشکیل نیروئی زیر فرمان افسران انگلیسی هستند. دو روز بعد اولیفاتت از اعضای وزارت خارجه، به او اطلاع داد که به عقیده کرزن سپهدار مرد بسیار ضعیفی است که قدرت اجرای نیات خود را ندارد: «از اینرو ما دیگر نه از تغییر حکومت بهره‌ای می‌بریم و نه اقدامی جدی برای نجات عهدنامه ایران و انگلیس بعمل خواهیم آورد.»<sup>۹۴</sup> نورمن بر این عقیده بود که باید پیش از تشکیل مجلس شورای ملی نظر قطعی انگلیس درباره قرارداد رسماً به دولت ایران اطلاع داده شود.<sup>۹۵</sup> کرزن با پیشنهاد نورمن مخالفت کرد و گفت: «لازم نمی‌دانم که به حکومت ایران اطلاع داده شود که حکومت اعلیحضرت مسئله معاهده را خاتمه یافته تلقی می‌کند.»<sup>۹۶</sup> کرزن ترجیح می‌داد قرارداد ۱۹۱۹ کماکان بلا تکلیف بماند. سیاست بریتانیا نسبت به قرارداد دگرگون شده بود. برای درک علت این دگرگونی باید تحولات روسیه شوروی و روابط این کشور با ایران و انگلیسی را بررسی کنیم.

در اوایل سال ۱۹۱۸ که براوین، کنسول روسیه تزاری درخوی، به عنوان نماینده سیاسی موقت شوروی به تهران آمد دولت ایران، به تحریک انگلیس، او را به رسمیت نشناخت. براوین از تهران چنین گزارش داد: «در مورد شناسائی من به وسیله دولت شاه، میسیونر بریتانیا رسماً مداخله می‌کند. این میسیونر نه تنها اصرار دارد که نخصت وزیر مرا به رسمیت نشناسد بلکه ضمناً پیشنهاد می‌کند که بلافاصله ایران را ترک کنم.»<sup>۹۷</sup> چندی بعد براوین ایران را ترک کرد، دولت شوروی در اواخر ژوئیه کالامیتسف را در رأس هیئتی به ایران فرستاد. وثوق الدوله، رئیس‌الوزرای جدید ایران، از به رسمیت شناختن کالامیتسف خودداری ورزید. در ماه نوامبر افراد لشکر قزاق و گارد سفید، به رهبری گیملدیرانت جنسول سابق انگلیس، به ساختمان هیئت نمایندگی شوروی حمله بردند و تمام اعضای هیئت نمایندگی را، به جز کالامیتسف، اسیر کردند. کالامیتسف موفق به فرار شد و به شوروی رفت.

دولت شوروی در ژوئن ۱۹۱۹ با ارسال یادداشتی برای دولت ایران از تمام مطالبات و امتیازات روسیه تزاری در ایران صرف‌نظر کرد و در ژوئیه ۱۹۱۹ قریب‌الوقوع می‌نمود. در آن اوضاع، حضور کالامیتسف در ایران برای انگلیس خطرناک بود. روشن بود که کالامیتسف با قرارداد به مخالفت برخواهدخواست و به مخالفان آن کمک خواهد کرد. از این گذشته نفس حضور هیئت نمایندگی

۹۴- اولیفاتت به نورمن، تلگرام بدون شماره، ۲۹ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۳۹.

۹۵- نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۰۱، ۶ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۱۵۴.

۹۶- کرزن نه به نورمن، تلگرام شماره ۱۳، ۲۴ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۱۶۳.

۹۷- میروشینکف، همانجا، ص ۹۴.

شوروی در تهران مانع بزرگی در برابر استیلاي بلامنازع انگلیس به ایران بود. کالامیتسف در پی ورود به ایران دستگیر و تیرباران شد. بدینسان تلاش شوروی برای برقراری روابط سیاسی با ایران عقیم ماند.

این وضع تا پیاده شدن ارتش سرخ در بندر انزلی ادامه داشت. تا آن زمان روسیه شوروی ارتشهای متجاوز بیگانه را از خاک خود بیرون‌رانده و نیروهای گارد سفید را درهم شکسته بود. پیروزی‌های ارتش سرخ و تثبیت نظام شوروی در سراسر روسیه از یکسو و بحران اقتصادی انگلیس و فشار افکار عمومی از دیگر سو دولت انگلیس را ناگزیر کرد که سیاست نادیده‌گرفتن شوروی را به‌کناری نهد و با شوروی وارد مذاکره شود. در ضمن، دولت انگلیس از آن بیم داشت که در پی خروج سربازان بریتانیا از ایران، که به سبب مشکلات مالی و فشار افکار عمومی مردم انگلیس حتی در قریب‌الوقوع می‌نمود، شوروی به ایران حمله کند، دست کم برشمال و پایتخت مسلط شود، به نفوذ انگلیسی در این مناطق پایان بخشد و منابع نفتی انگلیس در جنوب ایران را مورد تهدید قرار دهد.

در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۰، به هنگام زمامداری سپهدار، نورمن نظر دولت انگلیس در قبال مذاکرات ایران و شوروی را این گونه بیان کرد: «اگر ایرانیها در مورد مذاکراتی که درباره انعقاد يك پیمان با بلشویکها در دست انجام دارند مورد سؤال واقع شوند، جواب خواهند داد که حکومت اعلیحضرت [پادشاه انگلیس] هنگامی که انجام چنین مأموریتی از سوی کابینه سابق [کابینه مشیرالدوله] پیشنهاد شد با آن مخالفتی نکرد (رجوع کنید به تلگرام شماره ۳۵۲ خودتان) در ضمن آنها همیشه حکومت اعلیحضرت را در جریان این مذاکرات گذاشته‌اند و توسط مشاوران خود این حکومت به آنها راهنمایی شده که با در نظر داشتن ضعف جغرافیائی و موقعیت نظامی ایران، این کشور ناگزیر از انعقاد چنین معاهده‌ای است. به‌ویژه آنکه بیش از يك بار، بریتانیای کبیر به ایران اطلاع داده است که به هنگام يك هجوم جدی، قادر به دفاع از آن کشور نیست. و از آنجا که جالامی‌دانند در فصل بهار نیروهای انگلیسی خاک ایران را تخلیه خواهند کرد و از طرفی خود حکومت اعلیحضرت نیز سرگرم انجام مذاکراتی با شورویهاست، آنها نیز اشکالی در این اقدام خود نمی‌بینند.»<sup>۹۸</sup>

نورمن بر این نظر بود که در صورت هجوم بلشویکها به ایران هیچ چیز نخواهد توانست مانع از تسلط مهاجمان بر لاقبل بخشی از کشور شود... البته اگر در نتیجه توافق میان حکومت اعلیحضرت و حکومت شوروی یا میان حکومت

۹۸. نورمن به کوزن تلگرام شماره ۸۰۷، ۱۱ دسامبر ۱۹۲۰، خاطرات و سفرنامه ژنرال

آیروئساید، ص ۱۲۰.

اخیر و حکومت ایران بتوان از این هجوم جلوگیری کرد، موردی برای نگرانی وجود نخواهد داشت.<sup>۹۹</sup> جورج چرچیل، کارشناس مسایل ایران در وزارت خارجه انگلیس، هم همین نظر را داشت: «تخلیه نیروهای ما از قزوین ممکن است پیشروی بلشویکها را به دنبال داشته باشد. هرچند که باید بخواطر داشت که فرستاده دولت ایران هم اکنون برای انعقاد پیمانی با روسیه شوروی در مسکو به سر می‌برد و ایرانیها ممکن است تا آخرین لحظه تلاش کنند که با بلشویکها به سازشی دست یابند.»<sup>۱۰۰</sup> وی پیشنهاد کرد که در صورت حمله بلشویکها به ایران سفارت انگلیس و پایتخت ایران به اصفهان منتقل شود و موافقت رؤسای قبیله بختیاری برای حمایت از حکومت شاه در مرکز و جنوب ایران جلب گردد.<sup>۱۰۱</sup> نورمن شیراز را به عنوان پایتخت جدید پیشنهاد کرد.<sup>۱۰۲</sup> بازی، مذاکرات ایران و شوروی ادامه یافت. سفارت انگلیس، از طریق دولت ایران، بطور کامل در جریان این مذاکرات قرار داشت و تغییرات درخواستی دولت بریتانیا در متن قرارداد به دولت ایران اطلاع می‌داد.<sup>۱۰۳</sup> هنگامی که مشاوره الممالک انصاری متن دو قرارداد پیشنهادی شوروی را به ایران تلگراف کرد سپهدار، تلگرامها را به نورمن نشان داد و پرسید: «چه جوابی باید به آنها بدهد.»<sup>۱۰۴</sup> نورمن خواستار تغییراتی در متن قراردادها شد.<sup>۱۰۵</sup> وی در ۶ ژانویه ۱۹۲۱ به کرزن نوشت: «حکومت ایران در مورد جوابی که باید به حکومت

۹۹- نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۸۱۹، ۱۷ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۲۵.

۱۰۰- یادداشت ج. پ. چرچیل، وزارت خارجه، ۲۰ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۲۸.

۱۰۱- همانجا، ص ۱۳۰.

۱۰۲- نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۱۷، ۸ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۱۵۷.

۱۰۳- دولت انگلیس در عین حال که با انعقاد قرارداد ایران و شوروی مخالفتی نداشت تلاش می‌کرد تا ورود هیئت سیاسی شوروی را به ایران تا جای ممکن به تعویق اندازد. هنگامی که دولت شوروی از دولت ایران درخواست کرد که به روستکین، که به عنوان سفیر شوروی در ایران منصوب شده بود اجازه ورود به ایران داده شود نورمن به سپهدار توصیه کرد که به دولت شوروی پاسخ دهد که «این کار قبل از برقراری روابط دیپلماتیک بر مبنای پیمانی که امضا خواهد شد قابل انجام نیست.» نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۱۱، ۶ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۱۵۲.

۱۰۴- نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۸۳۳، ۲۷ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۳۵.

۱۰۵- نورمن گفت که لغات ماده ۱۸ باید تغییر کند، ماده ۱۵ در ۱۷ قرارداد اول مبهم است و ماده سوم پیمان اول - عدم مداخله ایران و شوروی در امور یکدیگر - یا قسمت اول ماده سوم قرارداد دوم - آزادی بسط سوسیالیسم و تشکیل سازمانهای صنعتی در ایران - تناقض دارد، همانجا، ص ۱۳۷-۱۳۹.

شوروی داده شود با نخست‌وزیر سابق و همچنین عده مشخصی از نخبگان مشورت کرده است و موافقت شده است که جواب مورد نظر طبق توصیه من (مذکور در تلگرام ۸۳۳ من) داده شود. پیش‌نویس این تلگرام قبل از ارسال آن به رویت من خواهد رسید. ۲۰۶

نورمن مواد قرارداد را این‌گونه ارزیابی کرد: «رویمرفته این پیشنهادها بنفع ایران است و آنقدر چیزهای کمی بنفع شوروی در آن دیده می‌شود که باور کردن اینکه این پیمانها با خلوص نیت تدوین شده مشکل است. ۱۰۶»

یافتناری پراجرای قرارداد به احساسات ضد انگلیسی ایرانیان دامن می‌زد و بر محبوبیت و نفوذ مخالفان انگلیس، و بویژه میرزا کوچک‌خان و کمونیستهای ایرانی، می‌افزود. از این‌رو، در وایسین روزهای حکومت سپهبدار طراحان سیاست خارجی بریتانیا بطور قطع به این نتیجه رسیدند که قرارداد ۱۹۱۹ غیر قابل اجراء است و بخاطر حفظ منافع بریتانیا باید لغو شود. لرد چلمز فورڈ نایب‌السلطنه هندوستان نوشت: «اگر حکومت ایران بتواند تا اوایل آوریل از وقوع يك طوفان در تهران جلوگیری کند پاندول افکار عمومی ایران يك بار دیگر به نفع ما تاب خواهد خورد. البته یکی از موانع بزرگ در راه ایران سوء تفاهات جهانی درباره انگیزه معاهده ایران و انگلیس است. اینک که این معاهده هنوز به مجلس عرضه نشده، ما فرصت داریم که معاهده را بدون آبروریزی پس بگیریم.»

از این‌رو ما باید در اسرع وقت مسئله صرف نظر کردن از انعقاد معاهده را اعلام کنیم و مطمئن شویم که این امر در سرتاسر ایران نیز اعلام می‌شود. به این ترتیب، ما شروع به تغییر جهت افکار عمومی بنفع خود خواهیم کرد و از همین مسئله بعنوان یادگیری در برابر تبلیغات بلشویکی استفاده خواهیم نمود. ۲۰۸

کاکس، عاقد قرارداد، هم از تصویب قرارداد ناامید شده بود: «و اما معاهده ایران و انگلیس با اینکه سنندى منطقی و عادلانه است، بلشویکها از آن برای تبلیغات افراطی خود سود می‌جویند که من نیز با نظر حکومت هند موافقم که فعلا باید آنرا کنار گذاشت. ۱۰۹»

۱۰۶- نورمن به کروزن، تلگرام شماره ۸۱، ۶ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۱۵۲.

۱۰۷- نورمن به کروزن، تلگرام شماره ۸۳۳، ۲۷ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۳۷.

۱۰۸- لرد چلمز فورڈ به موتاگ، تگرام شماره ۸۰۵، ۱۰۷-۲۲ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا،

ص ۱۸۷.

۱۰۹- کاکس به موتاگ، تلگرام شماره ۸۰۵، ۲۹، ۲۹۱ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا،

ص ۱۸۸.

قرارداد با شکست روبرو شده بود اما کرزن حاضر به اعلام این شکست نبود. نورمن کماکان به تلاشهای خود برای نجات قرارداد ادامه می‌داد و این موضوع دولت ایران را در وضع دشواری قرار داده بود. نورمن اصرار داشت که دولت هرچه زودتر مجلس را بازکند و قرارداد را در آنجا مطرح کند اما دولت قادر به انجام این کار نبود. در آن اوضاع سپهدار استعفا داد، در ۱۵ ژانویه ۱۹۲۱، شاه و رئیس‌الوزراهای قبلی جلسه‌ای تشکیل دادند و به این نتیجه رسیدند که در آن شرایط «وجود مردی قوی‌تر در رأس امور لازم است.»<sup>۱۱۰</sup> نورمن که با این نظر موافق بود مستوفی را به عنوان رئیس‌الوزراء پیشنهاد کرد و شاه پذیرفت. شاه می‌گفت: «معاهده ایران و انگلیس باید هرچه زودتر به مجلس عرضه شود و مجلس بالاخره با اصلاحاتی آن را خواهد پذیرفت زیرا ایران نمی‌تواند از حمایت انگلیس صرف‌نظر کند و باید در مقابل این حمایت امتیازی به انگلستان بدهد.»<sup>۱۱۱</sup>

مستوفی با اگر اه پیشنهاد احمد شاه مبنی بر تشکیل کابینه را پذیرفت و روز بعد به نورمن اطلاع داد که اگر رئیس‌الوزراء شود قرارداد ایران و انگلیس را به مجلس نخواهد برد. نورمن در پاسخ گفت که وی «صلاحیت مذاکره دربارهٔ پفراموشی سپردن معاهده را ندارد.»<sup>۱۱۲</sup> آنگاه مستوفی به احمدشاه گفت که اگر وی در رأس دولت قرار گیرد گشایش مجلس را به تعویق خواهد انداخت. احمد شاه نپذیرفت و مستوفی از تشکیل کابینه خودداری ورزید. نورمن و احمد شاه بر تشکیل دولتی که بتواند هرچه زودتر مجلس را افتتاح کند پافشاری می‌نمودند و این موضوع بحرانی پدید آورده بود زیرا دولتی که قادر به تشکیل مجلس باشد وجود نداشت. شاه بار دیگر سپهدار را مأمور تشکیل کابینه کرد و چون شمار نمایندگان حاضر در تهران برای تشکیل مجلس به حد نصاب رسیده بود اعلام کرد که مجلس باید روز یکشنبه ۲۷ جمادی الاول ۱۳۳۹ قمری افتتاح شود. سپهدار کابینه‌ای با شرکت سه وزیری که در دوران وثوق‌الدوله به سبب مخالفت با قرارداد به کاشان تبعید شده بودند تشکیل داده. سه وزیر عزبور یا تشکیل مجلس مخالفت کردند و میان آنها و احمد شاه کار بکندورت کشید و استعفا دادند. نورمن خواهان دوی کارآوردن رئیس‌الوزرائی بود که مایل باشد برای سرکوب مخالفان قرارداد «به ارباب متوسل شود.» احمدشاه با این پیشنهاد مخالفتی نداشت اما بر این باور بود که تشکیل چنین حکومتی مخالفت‌های خشونت‌آمیزی را بر خواهد انگیزخت. از این‌رو، وی در صورتی حاضر

۱۱۰- نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۳۴، ۱۵ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۱۶۸.

۱۱۱- همانجا، ص ۱۹۲.

۱۱۲- نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۳۹، ۱۹ ژانویه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۱۷۱.



به انجام پیشنهاد نورمن بود که دولت او از کمکهای مالی و حمایت مداوم قوای بریتانیا برخوردار شود.<sup>۱۱۳</sup>

در آن اوضاع یازده نماینده مخالف قرارداد عریضه‌ای به شاه نسوخته نفاضا کردند که افتتاح مجلس تا ورود نمایندگان آذربایجان و گیلان به تأخیر افتد.<sup>۱۱۴</sup> این اقدام با حمایت گستردهٔ ملیون روبرو شد. بسزودی تعداد این نمایندگان به بیست تن رسید. در آن حال، نمایندگان فرمایشی که از افتتاح مجلس ناامید شده بودند «در منزل بیلاقی مرحوم تیمورتاش با مستر فرمان وزیر مختار جدید انگلیس ملاقات کردند و به او اطمینان دادند که قرارداد قابل اجرا نیست و طوری تکان خورده و لقی شده است که نمی‌توان آنرا راست نگاهداشت. بعلاوه با باز شدن سرحدات ایران به روی دولت مساویت و ایجاد روابط سیاسی بین ایران و روسیه و سقوط آذربایجان قفقاز ممکن نیست و مصلحتاً هم نیست که دیگر از این قرارداد صحبتی به میان آید.»<sup>۱۱۵</sup> فردای آن روز نمایندگان طرفدار قرارداد، با انتشار نامه‌ای در روزنامهٔ رعد، مخالفت خود را با قرارداد اعلام داشتند. اینگونه ضربه‌ای نهائی به قرارداد وارد شد.

سرانجام نورمن هم اعتراف کرد که قرارداد ۱۹۱۹ یگانه مانع، یا دست‌کم مهم‌ترین مانع، در راه گشایش مجلس است. او به کوزن نوشت: «اگر بخواهیم براین شرط تکیه کنیم که بنا بر نظر آنجناب حکومتی که روی کار می‌آید حتماً مجلس را باز کند و معاهده را نیز به آن تسلیم نماید، باید گفت امید کمی وجود دارد که هیچ‌کس دیگری هم بتواند موفق به تشکیل کابینه شود.»<sup>۱۱۶</sup> کوزن پاسخ داد: «تلگرام شمارهٔ ۹۶ مورخ ۱۱ فوریه شما حاکی از آنست که شما بطور کلی عواضح ما را به نحوی توأم با سوء تفاهم درک می‌کنید. من از اینکه چنین دستوری به شما داده باشم که اصرار داشته باشید هر کابینه‌ای که بر سر کار می‌آید باید مجلس را باز کند و معاهدهٔ ایران و انگلیس را به آن تسلیم نماید، بی‌اطلاعم. برای من اصلاً فرقی نمی‌کند که مجلس باز شود یا نه.»<sup>۱۱۷</sup> این سوء تفاهم تا اندازه‌ای ناشی از دستوره‌های غیر صریح و دوپهلوی

۱۱۳- نورمن به کوزن، تلگرام شمارهٔ ۹۶، ۱۱ فوریه ۱۹۲۱، خاطرات و سفرنامه ژنرال آبرونساید، ص ۱۹۸.

۱۱۴- یحیی دولت‌آبادی در آن زمان، برای تقویت طرفداران تأخیر افتتاح مجلس رساله‌ای تحت عنوان حقیقت نوشت و انتشار داد. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد ۴، ص ۳۱۲.

۱۱۵- ملکا اشعرا، بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول، ص ۵۷.

۱۱۶- نورمن به کوزن، همانجا.

۱۱۷- کوزن به نورمن، تلگرام شمارهٔ ۸۱، ۱۶ فوریه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۲۰۶.

کرزن دربارهٔ قرارداد بود. کرزن قرارداد ۱۹۱۹ را نتیجهٔ فکر خود و یک «شاهکار دیپلماتی» می‌پنداشت<sup>۱۱۸</sup> و اعتبار سیاسی خود را تا اندازه زیادی به سرنوشت قرارداد گره زده بود. از اینرو وی ظاهراً نمی‌خواست به روشنی و صراحت به شکست قرارداد اعتراف کند و تکلیف فورمن و ثولت ایران را روشن نماید و سوء تفاهم را از میان بردارد.

باری، سوء تفاهم مزبور موجب شده که ایران حدود یکماه بی‌دولت بماند. سرانجام سپهبدار دولت بی‌خاصیت جدیدی تشکیل داد که چند روزی بیشتر دوام نیاورد و فعالیت‌های محرمانه‌ای که در قزوین و در اردوگاه آقابابا در جریان بود بزودی به عمر دولت سپهبدار پایان بخشید.

در اکتبر ۱۹۲۰، ژنرال ادموند آبرونساید فرماندهی نوربرفورس - نیروی ایران شمالی - را به عهده گرفت<sup>۱۱۹</sup>. وی افسران روسی لشکر قزاق را از کار برکنار کرد و افسران انگلیسی را به جای آنها گماشت. چندی بعد، آبرونساید یکی از افسران قزاق، به نام میرینج رضاخان، را به فرماندهی لشکر قزاق گماشت و با او دربارهٔ کودتایی نظامی به گفت‌وگو نشست. فورمن هم از این گفت‌وگوها اطلاع داشت<sup>۱۲۰</sup>. بدینسان کودتای سوم اسفند پیش آمد<sup>۱۲۱</sup>. لغو محرمانهٔ قرارداد ۱۹۱۹ از وظایف دولت کودتا بود.

روز ۱۷ فوریه عاموریت آبرونساید در تهران به پایان رسید و با هوایما

۱۱۸ - فلوریدا سفیری، همانجا، ص ۲۵۱.

۱۱۹ - آبرونساید از طرف ژنرال هالندین، فرمانده کل قوای انگلیس در بین‌النهرین، به این مقام منصوب شد.

۱۲۰ - ادموند آبرونساید، همانجا، ص ۶۶.

۱۲۱ - سفارت انگلیس در تهران سید ضیاء را بخوبی می‌شناخت و به هنگام زمامداری سپهبدار قزاق می‌کرد تا سید ضیاء را به کابینه وارد کند. فورمن در گزارشهایش به لندن باها از سید ضیاء نام برده و مثلاً در گزارش مورخ ۷ دسامبر ۱۹۲۰ گفته بود: «آقای چرچیل باید سید ضیاء اندین را خوب بشناسد» (فورمن به کرزن، تلگرام شماره ۷۹۳، ۷ دسامبر ۱۹۲۰، همانجا، ص ۱۱۶) بیوند سید ضیاء به انگلیسیا به اندازه‌ای بود که، به گفتهٔ خودش، همه او را «خایهٔ چپ نورمن سفیر انگلیس» می‌دانستند. (سید محمدعلی جمال‌زاده، همانجا، ص ۲۰۹). با اینهمه، سید ضیاء ادعا می‌کند که انگلیسیا، حتی پس از کودتای سوم اسفند هم او را نمی‌شناختند: «چون انگلیسیا مرا نمی‌شناختند من متوسل به توکس در قفقاز شدم که مرا به انگلوقیلی به کرزن معرفی کند» (همانجا، شماره ۴، تیر ۱۳۶۰، ص ۲۹۳).

سید ضیاء خود را مغز متفکر سازمان دهندهٔ کودتا معرفی می‌کند و از نقش انگلیسیا و ژنرال آبرونساید سخنی به میان نمی‌آورد و فقط می‌گوید: «اسفارت مترجم اول سفارت

رحسپار بغداد شده<sup>۱۲۲</sup>. اندکی بعد، لشکر قزاق، به فرماندهی رضاخان، روانه تهران شد. در تهران همه چیز برای ورود آنها آماده شده بود. قزاقها اندکی پس از نیمه شب سوم اسفند وارد تهران شدند و بدون برخورد با هیچ مانعی بر شهباز حاکم شدند. روز سوم اسفند نورمن به دیدار احمد شاه شتافت و او را به همکاری با کودتاچیان تشویق کرد. شاه با صدور دستخطی سید ضیاء را مأمور تشکیل کابینه کرد. در هشتم اسفند، سید ضیاء با صدور بیانیه‌ای، که مفاد آن ظاهراً به آگاهی نورمن رسیده بود<sup>۱۲۳</sup>، الغای قرارداد ۱۹۱۹ را اعلام داشت<sup>۱۲۴</sup>.

بدینسان قراردادی که توسط وثوق الدوله<sup>۱۲۵</sup> و نصرت الدوله<sup>۱۲۶</sup> بر مردم

انگلیس و لایب انگلیس می‌دانستند که اقداماتی در جریان است و صحبت از تشکیل دولتی قوی در بین است ولی از اینکه من رئیس خواهم شد وغیره خبری نداشتند. (همانجا، شماره ۳، خرداد ۱۳۱۰، ص ۲۱۰).

۱۲۲- آیرونساید پیش از ترک ایران در دفتر خاطراتش نوشت: «تمام امید ما برای تصویب معاهده از دست رفته بود.» همانجا، ص ۶۸.

۱۲۳- نورمن در ۲۵ فوریه، یک روز پیش از الغای قرارداد، به کرزن نوشت: «سید بطور محرمانه سیاست خود را به این شرح با من در میان گذاشت: ... معاهده ایران و انگلیس باید ملغی شود. بدون انجام این عمل حکومت جدید نمی‌تواند کارش را شروع کند. ملغی شدن معاهده با بیابانه‌ای همراه است مبنی بر اینکه این امر متضمن هیچ خصوصی نیست به بریتانیای کبیر نیست و حکومت جدید فوراً شروع به جلب حسن نیت انگلستان خواهد کرد زیرا این امر برای حیات ایران جنبه اساسی دارد.» نورمن به کرزن، تلگرام شماره ۱۲۵، ۲۵ فوریه ۱۹۲۱، همانجا، ص ۲۱۲.

۱۲۴- جیمز بالفور درباره برنامۀ سید ضیاءالدین نوشت: «ماده‌های اصلی آن، لغو قرارداد انگلیس و ایران بود اما چنانکه پیشتر ثابت کرده‌ام این زمان قرارداد دیگری به گور رفته بود.» جیمز بالفور، رویداد اخیر ایران، به نقل از ملیکف، ص ۳۵.

۱۲۵- فساد دستگاه حکومتی ایران به عاقدین قرارداد امکان داد تا بار دیگر به‌عرصه سیاست ایران گام نهند و وزیر و نماینده مجلس شوند. وثوق الدوله شش سال بعد به ایران بازگشت و در سال ۱۳۰۵ شمسی در کابینه مستوفی‌الممالک وزیر عدلیه شد. محمد مصدق نماینده مجلس، به هنگام طرح برنامه دولت مستوفی‌الممالک در مجلس ششم با عضویت وثوق الدوله در آن کابینه مخالفت کرد. مستوفی‌الممالک کوشید از سخنرانی مصدق جلوگیری کند اما موفق نشد. مصدق حملات بسیاری به وثوق الدوله وارد کرد و از جمله گفت که وی برخلاف اصل ۲۴ قانون اساسی قبل از تصویب مجلس به اجرای قرارداد پرداخته است، برخلاف ماده ۲۵۸ قانون جزای عرفی مخالفان قرارداد را دستگیر و تبعید و زندانی کرده است

ایران تحمیل شده بود به دست یکی دیگر از طرفداران سیاست انگلیس لغو

ویرخلاف ماده ۱۵۹ و ۱۶۰ قانون جزای عرفی برای انعقاد قرارداد شود گرفته است. مصدق سپس این ادعا را که وثوق الدوله از انعقاد قرارداد انگیز بوده است بی اعتبار خواند و چهار دلیل در رد آن ارائه کرد.

مدرس به دفاع از وثوق الدوله برخاست و گفت که قرارداد ۱۹۱۹ «عقد فضولی» بوده است. وثوق الدوله مالی را موضوع معامله قرارداد اما صاحبان مال، یعنی نمایندگان مجلس شورای ملی، معامله را تصویب نکردند. به بیان دیگر، چون قرارداد ۱۹۱۹ اجرا نشد نمی توان وثوق الدوله را بخاطر انعقاد آن مجازات کرد. مدرس گفت: «حالا این کار خطا بود؟ وثوق الدوله قاصر بوده؟ با خطا و اشتباه کرده یا مقصر بوده است من نمی دانم این کار محکمه است... والا معامله فضولی را که صاحب مال نگذاشت معامله اش واقع شود چه معامله مسخره بد بکنید؟ مثلا اگر خدای تخواست این معامله فضولی یک اثری داشته باشد باید محکمه تشکیل داد و محاکمه کرد.» (حسین مکی، زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۷۲).

روزنامه حبلالمتین نوشت: «آقای مدرس با اینکه تمام بیانات دکتر مصدق را تصدیق فرموده باز هم می فرماید چون تیری که آقای وثوق الدوله بر قاب نموده به هدف نرسیده است نباید او را مقصر دانسته ملامتش کرد. ما فقط آقای مدرس را به آیه شریفه «ولا تاخذ بهما رأفه متوجه ساخته استوالا می گویم که اگر نطفه منعقد نگردد یا سقط شود عامل از حد شرعیه معزومی گردد؟ وقتی که آقای وثوق الدوله این قرارداد را بست هرگز تصور این نبود که سقط خواهد شد. آیا آقای مدرس اگر سؤال شود که شما راضی بودید که این قرارداد عملی شود یا نه چه خواهند فرمود؟ علاوه بر اینکه همه کس می دانند آقای مدرس مخالف این قرارداد بود. بیانات خودشان هم تصریح میکنند که عمل بد بوده؛ فقط می فرماید چون صورت نگرفت عامل را رها باید کرده آیا کسی می تواند بگوید که صورت زیستن این عمل از کم بود آقای وثوق بود. آقای وثوق آنچه باید بکنند در پیشرفت امر کردند و هر تدبیری که بایستی در عملی شدن این قرارداد نمایند نمودند... همانجا، ص ۱۷۱.

۱۲۶- مدرس در جلسه هشتم اسف ۱۳۰۰ مجلس شورای ملی از نصرت الدوله حمایت کرد و اعتراضنامه او را از تصویب مجلس گذراند. استدلال مدرس این بود که نصرت الدوله «امروزی» با نصرت الدوله «آزروزی» تفاوت دارد. نصرت الدوله «آزروزی طرفدار انگلیس بود در حالیکه نصرت الدوله امروزی می گوید که طرفدار سیاست بی طرفی ایران است. پس باید سخن نصرت الدوله را، حتی اگر دروغ باشد، پذیرفت و اگر خلاف آن ثابت شد با او بمخالفت برخاست. مدرس گفت: «نصرت الدوله «آزروزی قابل مجلس نبود با نصرت الدوله «امروزی» که فرصاً دروغی می گوید من تمایل به انگلیس را رها کردم؟ من عقیده دارم که نصرت الدوله سابق رنگ دار است نه نصرت الدوله امروزی. دیانت مملکت خواهی بمن حکم میکند که وثوق این

شد<sup>۱۳۷</sup>. اما الحاکمندگان واقعی قرارداد ملیون ایران بودند که با مبارزات پیگیرشان رؤیای شیرین لرد کرزن را به کابوس وحشتناکی مبدل کردند و قرارداد را به طور سپردند<sup>۱۳۸</sup>.

اظهار غیرواقع باشد من اودا قبول کنم» (سخنرانی مدرس در جلسه روز چهارشنبه ۸ برج اسد سن ۱۳۰۰ در مجلس شورایی ملی، به نقل از خوابله نوری: بازیگران عصر طلائی، سید حسن مدرس، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۷). مدرس همچنین گفت: «نصرت الدوله... الان می گوید من خطا کردم یا راست می گوید یا دروغ من می باید بگویم تو راست می گویی و تو که الان تمایل کردی و خودت را می خواهی ایرانی و ایران خواه معرفی کنی ما قبول می کنیم اگر خدای نخواستہ باز رنگ پیدا کرد ما همانیم که بوریم مخالفت با کابینه وثوق الدوله کردیم ملت فقیر بیچاره هم با کمال ضعف قوا و بی چیزی و نفاقت بالاخره او را در بدر کرد» زهمانجا، ص ۲۸.

۱۳۷- «هویت و ماهیت سبب ضیاع کامل احکامات می کند که فلسفه الفای قرارداد چیست... اینگیلسبا افکار عامه را کاملاً بر ضد قرارداد دیدند و حس کردند که در مجلس هم بعد از افتتاح مساعد آن نخواهد بود. ریاست دولت را به یکی از عاملین معروف خود داده لفظاً و ظاهراً قرارداد را ملغی کردند تا در نظر سازه لوهان مملکت محبوبیت و وجهه ملیت به گماشته خود تدارک کرده معنای قرارداد را به دست او بطور اکمل و اتم بدون مانع و معارض مجری دارند» (یادداشتای تاریخی مستشار الدوله، ص ۱۳۱).

۱۳۸- «در ۲۶ فوریه درست همان روزی که قرارداد ایران و روس در مسکو به امضاء رسید کابینه جدید الغاء قرارداد را اعلام داشت. هیچ چیز در این موقع که بیش از این شکست قابل ملاحظه باشد وجود نداشت. لرد کرزن واضح قرارداد به شدت شکست خود را حس کرد و بقول نویسنده شرح حائش بر آرزوهای تبه شده خویشین هم از وحشت غمناکی بیجا آورد» سریرسی سائیکس، تاریخ ایران، جلد ۲، ص ۸۳۳.

### سفره دل

تسلیده ام منتجی بسداک بندی نفسز	که مردمان خردمند را به کار آید
بگفت هر که بدیدی به دوستی مگزین	که دشمنیها از بطن دوستی زاید
به چند دوست به دوران عمر قانع باش	چو بشمار شود دوست فتنه افزاید
همیشه دشمن امروز یار دیروز است	وفای دوست به دوران ما نمی یابید
تو با دوستی نگهدار، عمر چه آخر کار	ترا بخذارد و در خیل دشمنان آید

به هیچ روی خردمند سفره تل را  
به پیش مردم این روزگار نگنماید

علی باقرزاده - بقا

## چند خاطره از دکتر محمد مصدق

مقاله جالب دوست عزیزم آقای مجیدمهران در شماره شهریور- آبان ۱۳۶۷ مجله «آینده» بر سر شوقم آورد تا به ایشان تاسی کنم و چند خاطره را که از مرحوم دکتر مصدق دارم بنگارم.

خاطره اول برمی‌گردد به زمانی که شاگرد سیکل دوم دبیرستان دارالفنون بودم و سرم تازه بوی قرمه سبزی گرفته بود. ایران در تحت اشغال اجنبی بود. جنگ جهانی در نقطه اوج خود بود و در همان حال نبرد داخلی نیز میان دکتر مصدق و کیل محبوب تهران و پیشوای ملیون و آزادیخواهان و سیدضیاءالدین طباطبائی معروف به «عصاره ارتجاع» و «عامل انگلیس» جریان داشت. روزی بود که جدال تاریخی بین این دو در صحنه مجلس پانزدهم صورت می‌گرفت و مراغه بر سر اعتبار نامه سید ضیاء الدین بود. یکی از همشاگردانم و من از صبح زود هر چه کردیم نتوانستیم کارت ورودی به مجلس را که در آن روز بسیار شلوغ بود به‌جنگ آوریم. هر کیلی حق داشت به دو تماشاچی کارت ورودی بدهد. چون در آن اوقات هنوز مذاکرات مجلس از رادیو پخش نمی‌شد و تلویزیون هم به ایران نیامده بود، نوید به طازمیهای در بزرگ باغ بهارستان تکیه داده بودیم که ناگاه چهره آشنای دکتر مصدق که می‌خواست از درساختن آجری وارد مجلس شود به چشمان خورد و گروهی کثیر زنده بادکشان همچو نگین انگشتری در میانش گرفته بودند. ما فی الفور با تهور جوانی را بس زدیم و به‌عجله خود را به ایشان رساندیم چنانکه مضطرب شد و دوستم فریاد زد ما دو نفر دانشجوییم که به‌شما رأی داده‌ایم و فدائیتان هستیم و هیچ کیلی به‌ما کارت ورودی نداده است و می‌خواهیم هر طور شده تو بیائیم. ایشان نگاهسی تجسس‌آمیز به سراپایمان افکند تا از نیتمان اطمینان یابد و سپس لبخندزد و گفت چون شما از همه مستحق‌ترید دو کارت را به‌شما می‌دهم و از برکت گرم غیرمنتظر دکتر مصدق بود که مسا از حضور در آن جلسه محروم نماندیم. خوشبختانه توانستیم خود را در ردیف جلو جایگاه تماشایان که بالکونی بود مشرف بر تالار مجلس جا کنیم و آنقدر برایش کف زدیم و زنده باد برای او و مرده باد ضد حریفش کشیدیم که حنجره‌مان آزرده شد و کف دستهایمان درد گرفت. در همان جلسه بود که مصدق در وسط نطق مشهور خود به‌رقت دچار شد و گریست و سید ضیاءالدین که موهائی بلند و فروریخته برشانه داشت به طعنه گفت چرا مانند زنان گریه میکنی و مصدق با حاضر جوابی خاص جوابش داد زن آن کسی است که گیس دارد!

## \*\*\*

خاطره دوم مربوط به آغاز سال ۱۹۴۵ میلادی - اگر اشتباه نکنم - چند ماه پیش از پایان جنگ جهانی است که در بیروت تحصیل حقوق می‌کردم. روزی با یکی از دانشجویان ایرانی در چهارراه مرکزی یورفت و آمد بیروت «باب ادريس» که مانند لاله‌زار تهران قدیم بود گردش کنان قدیم می‌زدیم که ناگهان دوستم (دکتر نقوی که در پاریس پزشکی را تمام کرد و پیش از چهل سال است که در فرانسه اقامت دارد) آستینم را کشید و فریاد زد نگاه کن این آدم چقدر شبیه دکتر مصدق است! نگاه کردم خود دکتر مصدق بود با همان بینی عقابی و ابروان سپید پریشان و دیده‌گان نیز ولی پشینی اندکی خمیده و وجناتی خسته و عصای کفانی در دست! به محض اینکه نزدش شتافتیم هنوز لب به سخن نگشوده او که سخت آشفته و گوئی در جستجوی چیزی یا جایی بود با درشتی گفت آقا ولم کنید! بله من مصدقم ولی برای دیدن دختر مریمم به اروپا می‌روم و حوصله صحبت سیاسی ندارم! از رفتار خلاف انتظار مردی چنان فروتن و مؤدب جا خوردیم و گفتیم ما قصه مزاحمت نداشتیم، دانشجوییم و طرفداران وی خواستیم اگر خدمتی از دستمان برآید انجام دهیم. آرام شد و گفت عن عقب کبریت می‌گردم. دوستم فی‌الغور به سیگار فروشی که همانجا بود رفت و چند قوطی کبریت خرید و تقدیم دکتر مصدق کرد. آنوقت بود که ادب ذاتیش ظاهر شد و دست برسینه تشکر کرد و گفت حالا که محصل هستید يك نصیحت بفرمانه به شما می‌کنم: وقتی انشاءالله درمستان تمام شد اگر به قصد خدمت به ایران برمی‌گردید نه به منظور دزدی و خیانت، باید پیه همه‌گونه مراثت و مشقت و حتی حبس و اعدام را هم به تنتان بمالید! خوش خیالی و خامی دوران جوانی ما را از درك عمق این گفته غافل کرد ولی افسوس که در طی مراحل مختلف زندگی و پیشه‌آزاری، اما خیلی دیر، به صحت حرف او پی بردم!

## \*\*\*

خاطره دیگرم مال سال آخر حکومت دکتر مصدق است که پس از ختم تحصیل در پاریس و بازگشت به ایران با هزاران امید موهوم بعد از چند ماه دوندگی توانستم کاری در خبرگزاری یازس که قسمتی از اداره کل تبلیغات و انتشارات بود دست و پا کنم. روزی مرحوم بشیر فرزند رئیس وقت اداره کل مذکور که لطفی به من داشت مرا طلبید و مژده داد که قرار است چیزی برای آقای نخست‌وزیر به فرانسه بنویسید و شخصاً به نخست‌نشان ببرید. البته تریب کار را آقای عباس فریور دوستم که از محارم دفتر خصوصی دکتر مصدق بود داد. این پیامی بود که رادیو تلویزیون فرانسه از دکتر مصدق خواسته بود و من با استمداد از نیمچه قریحه‌ای که داشتم آنرا به بهترین نحوی که می‌توانستم تهیه کردم. روز موعود پیش از ظهر به مقر نخست‌وزیری که منزل شخصی

ایشان در خیابان کاخ بود رفتم. پس از لختی معطلی در اطاقی کوچک در طبقه دوم و نوشیدن یک پیاله چای معطر لاهیجان آقای فریبوز منشی مخصوص نخست وزیر آمد و گفت سر آقا خلوت شد و می‌توانید خدمتشان برسید. این سومین بار بود که مصدق را می‌دیدم ولی این مرتبه در مسند نخست وزیری و در اوج شهرت و قدرت قرار داشت. سیمایش شکسته و فرسوده بنظر می‌رسید و با پیژامه پرروی همان نخت فلزی‌گذاتی نیمه نمشسته بود بطوریکه پتوی مشهورش تا کمرگاه بالا می‌آمد. پس از آن که معرفی شدم ایشان گفت چون خوب نمی‌شنوم جلو بیایید و آنگاه به‌خود اجازه دادم پرروی صندلی در جوار تخت بنشینم ولی آقای فریبور که مرا همراهی می‌کرد همچنان ایستاده بود. در حالیکه از فرط هیجان نفس می‌زدم پیام را خواندم و ایشان که دو دست را پشت گوش گذاشته بودند به‌دقت به آن گوش فرادادند و خواستند که نوشته را بدستشان بدهم و عینکشان را گذاشتند و با قلم آنرا مرور کردند و یکجا روی جمله‌ای را قلم کشیدند و گفتند نخیر آقا! چرا تمقشان را بگولیم. آنها کاری برای ما نکرده‌اند! این جمله اشاره به شباهتهای بسیار و مناسبات دیرین و گرم میان دوکشور بود که کمی روغن داغ رویش ریخته بودم. این سخن با تغییر ادا شد... ولی نخست وزیر فوری لحنش را عوض کرد و تفت خیلی خوب نوشته‌اید و جز این عیبی ندارد و از شما متشکرم و افزود نظر دولت بر اینست که از وجود جوانان وطن‌پرست و تحصیل کرده در مشاغل مهم مملکتی استفاده شود. آنوقت دراز کشید و پتو را تا گلوگاه بالا برد یعنی مرخصیه و ما بلافاصله کرنشی کردیم و بیرون آمدیم.

### \*\*\*

آخرین خاطره‌ام اینکه روزی مرحوم بشیر فرهمند باز مرا خواست و گفت نامه‌ای است که شخصی نخست وزیر دستور تهیه آن را به فرانسه داده‌اند و نزدیکان ایشان شما را برای تحریر آن پیشنهاد کرده‌اند و چون مطالب آن به کلی محرمانه است نباید افشا شود. در آن هنگام من شهرتی البته کاذب به فرانسه‌دانی یافته بودم. خوب دریاد ندارم در نامه از طرف نخست وزیر یا رئیس شرکت ملی نفت خواسته شده بود در تاریخی معین نماینده تام‌الاختیار شرکت سابق نفت ایران و انگلیس به ژنو اعزام شود تا با نماینده شرکت ملی نفت مذاکره کند. از موضوع مذاکرات و نام و سمت مذاکره‌کنندگان و تاریخ دقیق آن ذکر نمی‌شد. ای کاش متن آن نامه را که اصل و چرکنویس و سواد-هایش بالتسامه از من گرفته شد با حافظه خوبی که در آن اوقات داشتم درجائی ضبط کرده بودم چه تصور می‌کنم یکی از اسناد مهم مربوط به نفت باشد. بعدها شنیدم که گویا وقتی مصدق پس از برد آخرین پیشنهاد یعنی اداره امانی موقت نفت بتوسط بانک بین‌المللی از حل این مشکل مطابق دلخواهش مأیوس شد و حکومت جمهوریخواه امریکا با او به‌سستیزه برخاست چاره را در نوعی



تماس یا استخراج از شرکت سابق نفت دانست و به این منظور گویا قراری هم برای ملاقات فوآد روحانی با نماینده شرکت سابق در ژنو گذاشته شد. لکن انگلیسها قرار را لغو کردند چه وضع حکومت مصدق متزلزل و موقعیت انگلستان با جلب موافقت امریکا و شرکتهای بزرگ نفتی مستحکم شده بود. این نامه در آخرین ماههای حکومت دکتر مصدق تحریر شد و از سرنوشت آن خیر ندارم. کنجکاوی مرا بر آن داشت تا بدانم چرا نامه به انگلیسی تهیه نشده. نزدیکان مصدق گفتند او که فرانسه می‌داند ترجیح می‌دهد مکاتبات مهم سیاسی به این زبان باشد تا خود بتواند با بدگمانی که دارد دقیقاً آنها بررسی کند. از علاقه‌مندان به اسناد تاریخ معاصر ایران خواهش‌مندم اگر در میسر طوفانهای که در این چنددهه همه چیز را زیر و زبر کرده اثری از این نامه یا سوابق مسئله‌ای که ذکر شد و من با توجه به مسووعات از آنها یاد کردم، بیابند آنها را منتشر سازند زیرا کمکی به درک حوادث پشت پرده مربوط به نفت خواهد بود.

### سخن پیر زال

هنوزم بگردد ازین هسول حال  
 که می‌رفت و می‌گفت سیر از جهان  
 به چشم تو این خانه سنگ است و خشت  
 چه ارزد به پیش تو یک مشت سیم  
 به هر خشت از آن باشم صد هزار  
 ببینم که اندر نظر تاورم  
 کشم رخت از آن چون؟ من تیره بخت  
 درین خانه ام بود ساز و سرور  
 چو یاد آیدم حال آن پیر زال  
 رسوده ز کف ظالمش خانمان  
 مرا قصر فردوس و باغ بهشت  
 مرا خویش و بیوند و یار و ندیم  
 بدل از زمان بدر یادگار  
 به هر گوشه صد رأفت ماورم  
 که باهم درین خانه بگذاشت رخت  
 ز دیگر سرا چون کنم ساز گور؟  
 علی اکبر دهخدا

## حزب‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰

خاطراتی که من از احزاب در ایران دارم از بعد از حادثه شوم سوم شهریور سال ۱۳۲۰ شروع میشود و این مقارن است با زمانی که متفقین آن روز بهنگام اشتعال آتش جنگ دوم جهانی با چند بهانه و دستاویز به ایران نیرو وارد کردند. روسها از شمال پیش آمدند و تا تهران پیش تاختند و انگلیس و آمریکا هم بهمین ترتیب قسوم به شهرهای حساس وارد کردند.

روشن بود که در این اوضاع و احوال که مملکت ما تقریباً آشفته و پریشان احوال بود، یک مقدار جوش و حرارت ملی و غیرت همگانی را برانگیخت و چون راهی برای مقابله و قدرتی بمنظور مجارزه با این مهمانان ناخوانده وجود نداشت، ابتداء جمعی از رجال سرشناس ظاهراً طرفدار و هواخواه آلمان به تشکیل دستجاتی دست یازیدند ولی متفقین بی به مقاصدشان برده آنها را به زندان نظامی خود در اراک فرستادند. شاخص‌ترین این مردان سیاستمدار که هر یک سابقه‌ای در امر سیاست و حکومت داشتند، کسانی چون دکتر احمد متین‌دفتری، سرلشکر فرج‌الله آق‌اولی، مهندس جعفر شریف‌امامی، احمد نامداری، آیت‌الله کاشانی و سرلشکر فضل‌الله زاهدی بودند. اما جمعی از جوانان و مردان وطن‌دوست و پرشور هم بودند که تصمیم به تشکیل حزب گرفتند. بهمین کیفیت بود که از سال ۱۳۲۲ پایه و اساس این احزاب ریخته شد. در میان این جمع چند نفر روزنامه‌نگار هم دیده میشدند که میتوان گفت این چند نفر روزنامه‌نویس خود از عوامل مؤثر تشکیلات این حزبها بودند.

در میان احزاب سرگذشت و شرح احوال این چند حزب که هر یک مدتی درخشیدند و بعد تدریجاً و به مرور زمان و گذشت ایام از صحنه فعالیت ناپدید گشتند قابل توجه است.

حزبایی چون حزب «میهن پرستان» توسط علی جلالی، محمد علی مسعودی، مجید یکتائی و شجاع‌الدین شفا، حزب «پیکار» به رهبری خسرو اقبال، برادران تقضلی، اسمعیل یوروالی، حزب «ایران» به زعامت مهندس فریور، مهندس حق‌شناس، مهندس حسینی، مهندس زیرک‌داده، مهندس علیقلی بیانی و چند نفر از مهندسان سرشناس دیگر، حزب «استقلال» به رهبری مرحوم عبدالقادر آزاد.

ابتداء از حزب میهن پرستان شروع کنیم که از سال ۱۳۲۲ شروع به فعالیت کرد و در خیابان لاله‌زار ساختمانی را در اختیار گرفت که اطاق‌های مجاور آن، محل کار و دفتر روزنامه معروف «مرد امروز» به مدیریت محمد مسعود بود. حزب میهن پرستان ضمناً روزنامه‌ای بنام میهن پرستان منتشر

میساخت که حتماً در آن هنگام جزء بهترین روزنامه‌های تهران بود. مقالاتش تند و آتشین و پرخاش‌کننده بود، خاصه حملات کوبنده و سخت این روزنامه علیه حاکمان قدرتمند وقت و مجلسیان طرفدار سیاست روس و انگلیس اغلب جالب و سوزانگیز بود. روزنامه میهن پرستان گاه و بیگاه نوبت تیز حمله را بسوی حزب توده که در آن روزگار قدرت و برو بیانی داشتند و تقریباً برخیا با آنها تسلط پیدا کرده بودند برمیگرداند و گردانندگان آن را مورد انتقاد سخت قرار میداد. در این روزنامه مرحوم مجید یکتائی، علی جلالی، کاظم عمادی و نگارنده این سطور مقاله مینوشتیم و سرمقالات آن بقلم شجاع‌الدین شفا بود.

در تصفیه نخستین حزب، محمدعلی مسعودی سردبیر اطلاعات کنساز گذاشته شد و در همان موقع افرادی چون خان ملک ساسانی، دکتر کریم سنجابی، محسن حلاط به آن پیوستند. این حزب از دوشبای پرشور ناسیونالیستی پیروی میکرد و میتوان گفت کانون پر حرارت و خروشان بود که بیشتر جوانان وطن‌دوست را به گرد خود جمع آورده بود. حزب میهن پرستان در دانشگاه نیز طرفداران زیادی داشت و عده‌ای از استادان متمایل به راه و روش و هدف‌های این حزب بودند.

حزب میهن پرستان در مجلس از اقلیت حمایت میکرد و ضمن همراهی و هواخواهی از دکتر محمد مصدق و یاران او که در مجلس به هواداران سیاست‌های انگلستان و روسیه میتاختند و منافع ایران را مقدم بر هر چیز میشمردند به اکثریت مجلس چهاردهم حملات سخت و شکننده‌ای میکرد، چنانچه جناح اکثریت مجلس از آن حساب میبرد. حزب میهن پرستان بنا به بعضی مصلحت‌های ملی مقدمات ائتلاف با چند حزب خوش‌نام را فراهم آورد. این احزاب، حزب بیکار، حزب ایران و حزب استقلال بود که قبلاً ذکرشان رفت این ائتلاف مثل خیلی ائتلاف‌های دیگر و یا خیلی اشعابها که در سالهای بعد از شهریور روی داد چندان با موفقیت قرین نبود. از این ائتلاف نافرجام نوزادی به وجود آمد به نام حزب «میهن» که محل جدید آن خیابان سابق شاه‌آباد بود. حزب میهن برای نخستین بار در فضای حزب سخنرانی مهمی ترتیب داد و برای نخستین بار پس از سالیان دراز خاموشی، از دکتر محمد مصدق دعوت کرد که در حزب سخنرانی کند. مصدق این دعوت را پذیرفت و در این حزب سخنرانی جالبی ایراد کرد که از طرف اعضای حزب و مردم علاقه‌مند مورد استقبال فرا گرفت. حزب میهن گاه و بیگاه با حزب آزاده ملی سید ضیاء نیز کلنجار میرفت و آن را می‌کوبید.

با اینکه این حزب نو بنیاد سخنرانیهای دیگری ترتیب داد و فعالیتهای کم و بیش دامنه‌داری را آغاز نمود ولی کاری با اصطلاح نگرفت. حزب استقلال به راه خود رفت و بیکار هم به همین کیفیت. اما پس از این شکست حزب میهن مقدمات ائتلاف دیگری را با حزب ایران فراهم کرد که خوشبختانه نمره نیکوئی

بیار آورد. حزب در شکم حزب ایران مستهکم شد و قبول کرد که زیر نام «حزب ایران» فعالیت نوینش را شروع نماید. احزاب بیکار و استقلال تدریجاً بسوی انحلال و انقراض کشیده شدند.

در حزب جدید ایران شخصیت‌های ادبی و سیاسی سرشناسی وارد شدند و در کنار دیگر فعالان حزب شروع بکار نمودند. از میان این شخصیت‌ها، کسانی چون: دکتر شمس‌الدین جزایری، الیهیار صالح، دکتر ابراهیم خلیل‌عالمی، ارسلان خلعت‌بری و عمده دیگر دیده می‌شدند. حزب ایران روزنامه‌ای بنام «جبهه» منتشر می‌کرد که در چهار صفحه با تیراژ قابل توجه انتشار می‌یافت.

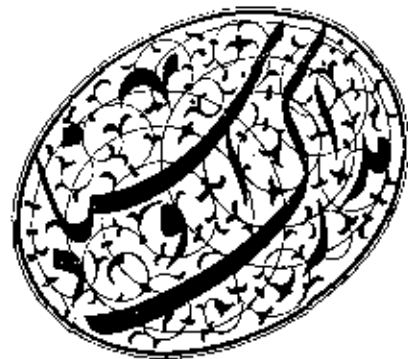
حزب ایران که دارای سازمان جدیدی شده بود، حوزه‌های چندی را تشکیل داد که اکثراً در محل حزب تشکیل می‌شد و می‌باید اعتراف کرد که در ماه‌های نخستین، حرارت و شور و هیجانی که در این حوزه‌ها بچشم می‌خورد بسیار امیدوارکننده بود ولی حزب ایران در بحبوحه قدرت‌فمائی و رونق خود با حزب توده ایران و حزب دموکرات آذربایجان به سیاست پیشه‌وری ائتلاف کرد و موجب شکاف و انشعاب در آن شد. ائتلاف با سروصدا و تبلیغات دامنه‌داری همراه بود و روزنامه‌های چپ از آن استقبال ساینی کردند. اما متأسفانه در داخل موجبات تشنج، مخالفت، حملات شدید، دلسردی و یأس عمده‌ای از ناسیونالیست‌ها و آزادیخواهان حزب گردید. کسانی چون دکتر جزایری، ارسلان خلعت‌بری، منصور رحمانی، مرحوم دکتر ناصر و (نگارنده) در جلسات هفتگی و ماهانه حزب به این ائتلاف سخت می‌تاختند و آن را خلاف مصلحت مملکتی و استقلال ایران می‌خواندند، حتی کار بجائی رسید که بر اثر اختلاف حاصله که حزب را بسوی انشعاب و از هم پاشیدگی تهدید می‌کرد، عمده‌ای مأمور شدند که نزد مرحوم دکتر محمد مصدق رفته از ایشان در این خصوص استفسار کرده و اظهار نظر بخواهند. دکتر مصدق که اصولاً بنا بسوابق و تجارب تلخ گذشته چندان به وجود احزاب در ایران حتی احزاب علنی خوش‌بین نبودند از دادن جواب و نظر صریح طفره رفت و قضاوت درباره آن را به حوادث آتی موکول کرد و توصیه‌هایی به حضرات نمود.

بهرحال موج اعتراض و مخالفت در حزب ایران هرروز توسعه می‌یافت تا آنکه در یک شب که قرار بود سخنرانی مهمی در محل حزب برقرار شود، دسته مخالف ائتلاف با دسته موافق در برابر در ورودی حزب درگیر شدند و زد و خورد شدیدی در گرفت که منتهی به مسلط شدن مخالفان گردید، مخالفان در حزب را بستند و خود در داخل حزب بجای سخنران انتخاب شده از طرف موافقان، علیرغم خواهش‌های مرحوم الیهیار صالح و دکتر سنجایی، نگارنده را کاندیدای ایراد سخنرانی نمود که البته این کار انجام شد ولی فردای آن روز انشعاب آغاز گردید و دسته مخالف یعنی دکتر جزایری، ارسلان خلعت‌بری و منصور رحمانی و حسن نزیه و مهدی پیراسته مقدمات تشکیل حزب جدیدی را

بنام «وحدت ایران» فراهم آوردند که محل آن در سالن کواندهتل لاله‌زار بود. در حزب وحدت ایران بعضی رجال نامدار دوران گذشته وارد شدند که هر کدام دارای وجهه ملی و حسن شهرت بودند، معروف‌ترین این افراد، مرحوم سید حسن زعیم یار وفادار مدرس، ذکاءالدوله غفاری، هادی اشمتری بودند. حزب وحدت ایران دارای شورای مرکزی مهمی تردید که اعضای آن اشخاصی چون: مرحوم زعیم، حاتم، ذکاءالدوله غفاری، حسن نژیبه، منصور رحمانی، هادی اشمتری، ارسلان خلعت‌بری، سید مهدی پیراسته، علیرضا صاحب، دکتر محمد امین ریاحی، دکتر ناصری، دکتر میمنده نژاد، رحیم صفاری و چند نفر دیگر بودند. فعالیت حزب توتنیاد وحدت ایران با انتشار يك روزنامه بنام «شفق» به مدیریت دکتر جزایری آغاز گردید و همین حزب بود که بهنگام مبارزه دکتر مصدق علیه انتخابات مخلوش دورۀ پانزدهم همهجا در کنار رهبر نهضت ملی ایران قرار داشت و وقتی تحصن مصدق و یارانش در دربار شروع شد بعضی از رهبران این حزب باتفاق سران حزب ایران و تنی چند از رجال خوش نام سیاسی و عده‌ای از مدیران جراید به متخصصین پیوستند. وقتی حزب وحدت ایران قدم به صحنه مبارزه نهاد، مسئله ائتلاف حزب توده ایران و حزب دموکرات آذربایجان راه زوال در پیش گرفت و از میان رفت، چون يك ائتلاف نامیون و خلاف مصلحت تشخیص داده شد مغایر اصولی از قبیل حفظ تمامیت و استقلال ایران بود که در اساسنامه حزب گنجانیده شده بود. حزب وحدت ایران پس از دو سه سال مبارزه و ائتلاف صوری با حزب مردم به رهبری مرحوم سید محمد صادق طباطبائی تدریجاً بهمین دلائلی که هر کدام از احزاب را دستخوش اقتراض میکرد دچار انحلال گردید.

### اعضای منتخب شورای عالی حزب وحدت ایران

- |                        |  |
|------------------------|--|
| ۱- هادی اشمتری         | ۲- ناصر اعتمادی (نصردوله)                |
| ۳- دکتر حسن افشار      | ۴- مهندس ایروانی                         |
| ۵- فرج‌الله باقی       | ۶- سید محمد پیراسته                      |
| ۷- ملک‌الشعرا بهار     | ۸- دکتر                                  |
| ۹- شمس‌الدین جزایری    | ۹- محمد حاتم                             |
| ۱۰- ارسلان خلعت‌بری    | ۱۱- حسین                                 |
| ۱۱- محمد امین ریاحی    | ۱۲- سید حسن زعیم                         |
| ۱۲- زعیمی              | ۱۳- علیرضا صاحب                          |
| ۱۳- جعفر شهیدی         | ۱۴- غلامحسین طلانی                       |
| ۱۴- رحیم صفاری         | ۱۵- سهام‌الدین                           |
| ۱۵- غفاری (ذکاءالدوله) | ۱۶- دکتر مسعود ملکی                      |
| ۱۶- منصور رحمانی       | ۱۷- دکتر محمدحسین میمنده نژاد            |
| ۱۷- ناصر نجمی          | ۱۸- حسن نژیبه                            |
| ۱۸- احمد ولائی         | ۱۹- حمید و خشوری                         |
|                        | (از روزنامه شفق، سه‌شنبه ۱۹ شهریور ۱۳۲۵) |



## نامه مهم عارف قزوینی به رعدی آذرخشی

از آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، دوست بزرگوار و سراینده نامدار سیاست‌گزاریم که این نامه را برای چاپ در اختیار این مجله گذارده‌اند. هم عکس نامه چاپ می‌شود و هم متن. بطوری که خواننده‌ام. به راستی نامه‌ای است مهم هم از لحاظ شناختن روحیات شاعر در روزگار افسردگی و دوری، و هم حاوی اطلاعاتی است ادبی درباره یکی از معاصرانش. در نقل نامه گاهی رسم الخط امروزی رعایت شده و از حذف کلمات دشنام خودداری تام برای اینکه کاملاً وضع و حال عارف را در آن زمان بشناسانیم و البته همه این کلمات حکایت از عصبانیت و ناراحتی دارد ورته مرحوم ملک‌الشعراى بهار و همچنین دیگران سزاوار اینگونه بی‌حرمتی نیستند و شرمنده‌ایم که اینگونه کلمات در مجله درج می‌شود. ضمناً گفته شود که اسناد و مدارکی هم آقای بدیع مرحمت کرده‌اند که در شماره‌های دیگر چاپ خواهند شد.

۱. ۱

در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ خورشیدی که چند ماهی از آمدن من از تبریز به تهران (برای تحصیل در مدرسه حقوق و علوم سیاسی) میگذشت غزلی حاکی از اظهار ارادت به شادروان عارف قزوینی که در آن هنگام درهمدان میزیست در مجله طوفان ادبی منتشر کردم و آن غزل را به‌مراه نامه‌ای برای عارف فرستادم. پس از چند روز جواب مفصلی از او رسید که بخشی از آن شامل اندرز عانی بود و در بخش دیگر عارف مطلب مهمی را بعنوان امانت بمن سپرده و تأکید کرده بود که آن را پس از مرگ وی منتشر کنم و آن امانت کیفیت سرورده شدن عارف‌نامه ایرج میرزا بود.

اگرچه نامه عارف با گذشت سالها در میان اوراق و اسناد من گم شده بود ولی احتیاطاً در کتاب پنج آینه در (منظومه دو روز در کویر - صفحه ۹۱ و ۹۲) خلاصه آن را از حافظه نقل و اظهار امیدواری کرده بودم که روزی آن نامه را پیدا کرده به چاپ برسانم.

خوشبختانه چند روز قبل ضمن جستجو در تودهای از نامه‌های قدیم پس از ۶۱ سال موفق بیافتن آن نامه، با آن خط شیوا، شدم و اینک با اظهار ناسف از تأخیری که پیش آمده است وصیت نامه آهنگساز نابغه زمان ما را در دسترس خوانندگان مجله «آینده» میگذارم

### غلامعلی رعدی آذرخشی

#### رعدی شریف و عزیزم

هشتم اردی‌بهشت عبوراً به فراش پست بر خورده چند بسته روزنامه‌هایی که کمتر آنها را از روی میل خوانده و می‌خوانم بایک پاکت که چشم آشنایی با خط آن نداشت به من داد. از دیدن آن پاکت دلخوش نشدم که هیچ بلکه دلشنگ. هم شدم که آیا باز چه کسی به دروغی اظهار دوستی و مهر کرده که اگر جواب ننویسم بد، و دروغ بنویسم بدتر.

سر پاکت را باز کرده همینکه چشمم در صفحه دو به اشعار آن افتاد با یک حال عصبانی بدون اینکه بخوانم و بدانم چیست و از کیست دهم‌رتبه آن را در پاکت گذاشته منتها کاری که کردم در میان کوچمه نیتداخته و بر جیب «بازدمو» گذاشته به راه افتادم.

اگر شنیده باشید این اوقات پیش از پیش برای بیگانگی روحی و همچنین نبودن با افکار عمومی

ز بیگانه و ز آشنا می‌گریزم      گریزم ندانم کجا می‌گریزم

با دوست و دشمن قطع آمیزش کرده از بار و اغیار بریده «در گوشه‌ای به حال پریشان خزیده‌ام». ضمناً برای آشنایی و خوگرستن بسا خوی سگ از خوی مردمی دور هر که خود را به من نزدیک کند به خطر نزدیک کرده است. برای اینکه بی‌پروا به پروپای این و آن بریده تا از حدود خویش تازشان سازم. این شعر را از هر که هست خوب شعری است، خوبتر آنکه مناسب بسا حال حالیه من است.

از بس که ز هم‌هان خطا دیدم      از سایه خویشتن گریزانم

اتفاقاً آن روز را برخلاف میل و عقیده با کمال اکراه به منزل فریدالدوله مدیر روزنامه گلگون یا گل‌گون که بر روی هم گلگون می‌شود رفته آن هم به این ملاحظه که اگر می‌رفتم او می‌آمد. چون حوصله بذیرائی از کسی ولو اینکه ربع ساعت هم باشد ندارم «رفتم که مبادا او بیاید» در ورود چشمم به چشم چند نفری افتاد که هیچ میل روبه‌رو شدن با ایشان نداشتیم تا چه رسد به اینکه طرف گفتگو واقع شوم. آن هم گفتگوهای... سیاسی که پایه و اساسی اگر داشته باشد بر روی منجلاب متعنی گذاشته شده است که گندش دنیا را بر کرده است. بدبختانه چون این مرض هم عمومیت پیدا کرده است تا مملکت و ملتی

را تمام نکند تمام شدنی نیست.

نشستم بدان سان که گویی سپندی سیه بخت بر روی آتش نشیند

برای اینکه زبان و گوش را بیش از تعارفات معمولی دچار زحمت نکرده باشم دست برده همان یاکنی را که با کمال کراهت و کسالت در جیب گذاشته که ممکن بود مایها همانطور نخوانده می ماند بر حسب ظاهر با عجله هر چه تسامتر بیرون آورده که خود را به خواندن آن مشغول کنم. اول شروع به خواندن سر پاکت کرده همین که چشمم به کلمه رعدی افتاد به قوه برق خیال «تا آخر آن نخوانده خواندم».

در مقدمه کاغذ مرا استناد خود خوانده، ولی من تو را اولاد خود می دانم. اگر همانطوری که فکر دوربین من با دوربین مآل اندیشی رعدی کوچک را بزرگ نشان داده است او نیز از کوچکی در راه بزرگی از تحویل هر گونه زحمت و عشقتی شانۀ خالی نکند، به فرمایش نظامی فرزند خصال خویش باشد روح من در انتخاب یک چنین فرزندی الی الابد شاد خواهد بود. پس بیا برای خاطر یک روحی که در تمام دوره زندگانی ... آرامش و آسایش ندیده و چیزی هم از ملت حمیس تازیك آن باقی نمانده شاید انشاءالله خیلی زود از زندان نزرهائی بسته بر فرض اینکه به طرف جهنم هم پرواز کند یقیناً آتش به گرمی عرق دیدن تالمات روح آزار و این شکنجه و فشاری که تا زنده است گرفتار اوست نیست. بگذار تصورات من در مورد تو خدا نکرده بسمورد واقع شده. مانند نقش بر آب که گویی «تو بنداری خیالی برد و خوابی» بشود خیالات گذشته و امید آینده من این است که حقیقتاً نایغه عصر خویش باشی. پس جهد کن مافوق تصورات من پرواز کرده یا در همانجا برباز کنی.

حسن ظنی که همان تو را وادار کرده است به جستجوی حال من بر آئی بی کم و بیش همان است که خودت بنداشته یی. بلی یکی از یادداشتنهای فراموش نشدنی مسافرت آذربایجان من که از صفحه سینه و لوح دل محو شدنی نیست سیمای نجیب قیافه ایرانی، بستره ای که میسر هوش و نماینده آینده درخشان و برومند رعدی است بوده است. من هیچوقت شما را فراموش نکرده، اگر شما هم خوردتان را فراموش نکنید یقیناً مرا فراموش نخواهید کرد. وجدان پاک خودم را گواه می گیرم که من تمام جوانان ایرانی نژاد را شریف و بزرگوار می خوانم، شما را شریفتر و بزرگتر و بهتر.

از مزده توقف طهران شما هم خوشوقت و هم دلننگم. اما دلننگی خود را تنها با این شعر می توانم به شما بهتر از نوشتن چندین صفحه نثر بفهمانم.

دلم به پاکی دامان غنچه می لرزد که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

طهران يك بی ناموس خانهای است که پاك ندارد از اینکه ناموس مملکتی



را به باد دهد. پس شما را به خدا، بعد به شرافت خودتان می سپارم. زنتبار از معاشرت ناچسب بپرهیز «که آب و آتش و مشیت و درفش و سنگ و سیوست.» این يك فرد را هم ممکن است در موقع بیکاری... ساخته بجهت من بفرستید.

مقصود بدانید انسان در هر دوره‌ای از ادوار عمر و فصول زندگانی عهده‌دار انجام وظیفه‌ای است که خدا نکرده سرمویی در بدن امر از هر يك از آنها غفلت ورزد بایستی مابقی وظایف آینده را عطف به گذشته داده تا پایان عمر از هر جهت خود را غفلت زده بیندارد. در این باب يك کتاب نوشتن کم و يك حرف زیاد است. «بگذر تو از آن گفته که ناگفتنی است.»

اما خوشوقتیم از این راه است بلکه با خواست خدا و جدیت خود شما مسافرت طهران مقدمه سفر اروپا باشد. چه کنم از من که کاری ساخته نیست بلکه بعد از عمری خون خوردن معلوم شد من اولاد این آب و خاک نیستم بلکه حق حیات در این مملکت دوست گداز دشمن نواز ندارم. این وطن خائنین و اجنبی پرستان است. والا اگر غیر از این بودی و برای من هم در این آب و خاک حقی بود ممکن بود با حق خوردم شما را برای وطنم به اروپا بفرستم. خونت باز در این موقع به جوش آمده ولی بیش از این تقدماً چیزی نمی توانم بنویسم. امیدوارم در هر کجا باشید از این به بعد ترك مکاتبه نکرده من هم يك قسمت چیزهایی را که روزگار فرصت نوشتن آنها را به من نخواهد داد شاید خلاصه آنها را به مرور نوشته برای محاکمه تاریخ بعد از مرگ خودم به شما بسپارم. در خصوص نبودن من در طهران و انتظار کشیدن سرکار که شاید در زمستان طهران آمده و یأس از آن اسباب تأسف سرکار نباشد. من از این جهت هیچگونه تأسفی ندارم. برای اینکه اگر علی بیرنگ یا امیر خیزی یا حاجی محمد آقای نخجوانی که هر سه از برای من شریف و عزیزند هر يك از آنها را بسری بود من از نزدیکی به اولاد آنها که مثل شما سمت فرزندی به من داشتید فرستگها دوری می جستم.

همین قدر لازم است بدانید سه چیز مرا بپیر بدکه تمام کرد:

- کشته شدن سردار ناصی ایران که قرنیا خواهد گذشت و نظیر او را این کشور بلادیده نخواهد دید، کلنل محمدتقی خان،
- هوی يك مشیت شیاد بی عاطفه دزد خیانت پیشه که از آن جمله است ملک اشعرا مرا به طرفداری از آقاسید ضیاء،
- عارف نامه جلال الممالک ایرج میرزا.

تعجب نکنید از اینکه چه طور شده است که چند شعر مزخرف را در ردیف کشته شدن کسی می گذارم که تمام آرزوهای من با او به خاک رفت و خیر مرگ او استخوانهای مرا خورد کرد. این قسمت شرح مفصلی دارد که اگر طبیعت کارشکنی نکرد آن را در ضمن تاریخ زندگانی دوره آزادپخواهی خود که

کتاب مفصلی خواهد شد و یقین دارم این آرزو هم مانند سایر آرزوهای من به گور خواهد رفت، خواهم نوشت. نقداً همین قدر بس است که بگویم نتیجه اش این شد که يك مغز جنونی کارش به جانی کشیده شده است که نمی خواهد شما را که عزیزتر از فرزند او هستید ببیند.

من از مادر شریف زائیده شده و امیدوارم با همان شرافت به خاک روم دامن شرافت من روزی که بدانم لکه دار شده است با خون خود آن لکه را شستشو خواهم داد ولی در این قسمت زمان مرا لکه دار کردند. اگر چه این قسمت چیزها در ایران گذشته از اینکه عیب نیست و اغلبی هم او را حسن می دانند شمراي نهضت انقلاب ادبی ایران جزو معلومات ادبی به شمار می آورند.

ولی برای شخص من که حقیقتاً می خواستم در این اواخر از هر جهت مقدس و پاک و بی عیب و بی آلاشی باشم کار ندارم به اینکه دامان من از این حرفها آلوده شد یا نشد ولی يك لطمه بزرگی به روح من زد که يك قسمت گوشه گیری خود را می توانم مربوط به آن بدانم.

البته اگر يك موقعی به انجام خیالات خود که از این به بعد زندگی را برای آن می خواهم و آن هم این است تاریخ زندگانی عمر به مرارت گذشته خود را به قلم آورده خودم را به آنهایی که بعد خواهند آمد و حساب من با آنهاست معرفی کنم. فقط چیزی که تاکنون به روح مقدس کلنل محمدتقی خان قسم به کسی نگفته و اگر اتفاقاً گفته باشم به علی بیرنگ گفته و حالا به یادگار به شما می سپارم آن هم برای بعد از مرگ خود، این است که بدانید علت گفتن «عارف نامه» ایرج میرزا چه بود.

اولاً بدانید من با ایرج میرزا سالها دوست بودم. در مسافرت خراسان که باعث و محرك کلنل شهید می شود گفت از ده قسمت نه قسمت من بودم که اگر تاریخ خراسان را نوشته معلوم خواهد شد - وارد شهر مشهد نشده در باغ خونی که قبل از گرفتن شهر خود کلنل منزل داشت منزل کرده برای اینکه در میان مردم نباشم و از حال مردم، از دوست و دشمن به مطلع باشم. جلال الممالک مرحوم چندین مرتبه آمد رو پنهان کردم. چند بار هم تلفون کرد و وقت خواست وقت ندهادم. چون بعد از تحقیقات معلوم شد گذشته از شاهزادگی و بسر عهه بودن با قوام السلطنه با انگلیسها هم مربوط بود. بعد از بیست و روز در اطاق انتظار ایالتی او را ملاقات کرده این اشعار را به شوخی خواند. ولی اصلاً اینهایی که بعد انتشار یافت نبود. در مقدمه کله کرده بود که چرا منزل من که منزل خودت بود وارد نشدی. بعد هم قدری شوخی کرده دست آخر به صبح کلنل شهید خانم داده بود و عذر از من خواسته بود که حق با تو است. کسی که میزبانی شریف و بزرگ مانند سردار با اقتضای ایران کلنل محمد تقی خان داشته باشد نباید منزل کرده وارد منزل من شود. و بعد آن مدح و راکه نسبت به چنین سردار شرافت بخشی بود تغییر داده به اسم پیشرفت ترس.

اشخاصی، نصرت الدوله پسر فرمانفرما تمام کرد. روزی که با کلنل قرار گذاشته بودیم نمایش راجع به ساختن مقبره فردوسی داده شود که شرح آن هم مفصل است در باغ ملی بامن روبه‌رو شد. چون کارش بیش من از پرده بیرون افتاده بود آمد جلو که بامن دست بدهد. من دست کشیده آشکار با حضور آگاهی مدیر روزنامه خراسان که آن هم آدم پیشرفتی بود گفتم من به آدم پیشرف دست نمی‌دهم. این تفصیل من و ایرج میرزای مرحوم و عارف‌نامه بود پیش شما امانت بماند.

اما راجع به قسمت تحریرات خود که همه آنها ناتمام مانده و از آن می‌ترسم با این پریشان خیالی موفق به انجام آنها نشوم بعد خواهم نوشت نقلاً حالت از این بیشتر چیز نوشتن ندارم.

دیروز بعد از نوشتن دو صفحه قبل برای معالجه منزل دکتر بدیع رفته بین راه باز فراش پست چندین روزنامه به من داد که من جمله هفتگی طوفان بود. اسم سرکار را در ردیف اسامی شعرای جوان خوانده تعجب کردم. آقای رعیدی عجله نداشته باشید، خیلی زود است شما معروف شوید. چون قبلاً نوشته دیگر نمی‌خواهم باقشاری کنم.

همین قدر بدانید نمی‌خواهم شما ملك الشعرا و طوفان را صورتاً هم بشناسید. این را هم بدانید من اگر به شما با این پریشان خیالی چیز نوشته به امید نظریات خود وبه امید به آینه درخشان شما بوده است. من به کسی چیزی نمی‌نویسم یعنی حوصله این کارها را ندارم.

حالا موقع تحصیلات شماست نه مسابقه شعری، خود دانید. غزل شمارا نریدالدوله خواست بگیرد در گلگون درج کند. برای اینکه نداده باشم گفتم می‌خواهم يك مقدمه خودم بنویسم. شاید هم خیال کرده بودم بنویسم اگر دیده من در گلگون چیزی نوشته اولاً برای اصرار همه روزه مدیر آن بوده. ضمناً راجع به مسئله استرمردخای علاقه‌مند بودم، به این واسطه بود. درایران هنوز يك ورق پاره پاك پیدا نمی‌شود که بشود در آن چیزی نوشت. باز هم تکرار می‌کنم، زود است شما مردم را و مردم شما را بشناسند. عجله لازم نیست.

ابوالقاسم عارف

## سه نامه و دستور دوره ناصری

آقای احمد شاهد فاضل گرامی مقیم اسفراین چند نامه از دوره ناصری دارد که برای تاریخ پول ایران واجد اطلاع و اهمیت است. متن آنها در اینجا برای بهره‌وری محققان چاپ می‌شود.

۱. ا.

هو

۱-۱

تصلیق خاکبای مبارکت شوم. با وزیر فواید محرمانه گفتگو نمود. عرض می‌کند حالا که رأی هیومن با استدعای من مطابق است ده هزار تومان نقد از بابت مالیات تنگوزئیل می‌دهم و بعد از پرداختن تنخواه با اسب چاپارخانه می‌روم و متمهد نظم عربستان و لرستان می‌شوم. بعد از رفتن اگر پیشکاری ضیاءالملک خلاف مصلحت نباشد او را با کمال صبربانی نگاه می‌دارم. مالیات تنگوزئیل را تا سه ماه بعد از عید می‌پردازم. مالیات سنه آتیه را به قسمی قرار می‌دهم که تا آخر سال به خزانه برسند و به سال آینده نماند.

در جمع‌آوری رعایا و انجام و پیشرفت قرارنامه تسولوزان حکیم‌باشی اهتمام کنم.

در امورات سرحدیه انشاءالله خدمات شایسته کنم.

به برادرم تلاکید می‌کنم که تا سه ماه دیگر که فوج گروس را تمام کند که چهار پنج ماه دیگر استماعی مأموریت آن فوج را به عربستان نموده که انشاءالله رفع کسالت سفر استرآباد فوج را نماید.

در این مأموریت حسن خدمت خود را در پیشگاه حضور جلوه دهم والا در خاکبای مبارک متروک و قابل هیچ خدمتی نباشم و اول خدمتی که بر ذمه چاکری فرض می‌دانم وصول و ایصال مالیات تنگوزئیل است.

تقریر و تعهد وزیر فواید از قراری است که جسارت به عرض نموده اگر مقبول طبع مبارک اقدس است در تهیه تنخواه مشغول باشد والا فردا میرزا باقر به محل مأموریت برود به اعتقاد خاندن‌زاد عیبی تصور نمی‌توان کرد موقوف اراده علیه اقدس روحنا فداء است.

دستخط ناصرالدین شاه

علاءالدوله

تسهلات وزیر فواید را بی‌معنی نمی‌دانم. در تهیه تنخواه باشد. ده هزار تومان از بابت مالیات تنگوزئیل بفرستد. میرزا باقرخان نرود. تا فردا عصری هم منتشر نشود تا با خود وزیر فواید هم حرف بزنم. انشاءالله خوب می‌شود. فسطی که در راه است مبادا عیبی بکند.

## -۲-

## هو

- ششصد و پنجاه تومان را تسلیم مینماید و نوشته که مقرر فرمودند به اطلاع جناب جلالت‌آب سپهسالار اعظم خواهد گرفت و مراقبت بنماید که به همان موعد حاضر شود.
- ده هزار تومان که سکه می‌شود از برای دارالخلافه استت به سایر ولایات حمل نخواهد شد.
- فقره سکه را که باید در قورخانه سکه شود به استحضار جناب سپهسالار اعظم با جهانگیرخان گفتگو نموده و قرار این فقره را می‌دهد و به عرض خاکبای اقدس برساند با علامت و سرسکه.
- در باب تعیین تنخواه که از کجا باید برسد در صورتیکه مقرر شود از تنخواه قیمت غله که به‌خزانه تحویل شده و میشود که داخل هیچ پولی نشود و جداگانه در صندوق معین می‌گذارند؛ پنج‌هزار تومان قرض شود و تا پنج‌هزار تومان سکه شود. روزی‌روز تحویل حکومت می‌شود و تنخواهش دریافت می‌شود و به مصرف سکه می‌رسد. بعد از اتمام تنخواه قرضیه را رد نموده تمسک خود را خواهد گرفت.
- در باب منافع این فقره از برای دولت آن را هم از روی تحقیق معین نموده تفصیل را به عرض برساند.
- در باب میرزا حسن یا مشارالیه مشغول گفتگو است تفصیل را عرضه خواهد داشت.

## دستور ناصرالدین‌شاه

- در باب سکه پول سیاه از همین قرار معمول دارد اما غدغن نماید به عذر سکه این پول را از طهران به‌خارج نبرند.
- میرزا حسن بسیار مقصر است که خلاف حکم دولت را کرده از مردم چیز گرفته است. علاوه بر دادن پنج هزار تومان هزار چوب هم باید می‌خورد. چوب را بختسیدیم، پنج‌هزار تومان را بدهد و الا هزار چوب پرزور کلا خواهد خورد.

## -۳-

## هو

- به زیارت دستخط جهانمطاع افتخار حاصل نمود، فقرات مقرر را به همان قسم اطاعت می‌نماید. در باب عمل ضرابخانه استنباطی که از زیارت دستخط مبارک کرده بودند و خانه‌زاد مطلب را تفهیمیده معروض داشته بسود امید بخشایش و عفو دارد و به‌غلط و غرض تفهیمیده معترف است آن ساعتی که وجود نابود این غلام باعث تفسیر مزاج مبارک باشند از خداوند مسئلت می‌کند که خانه‌زاد را نیست و نابود کند. همان روسیاهی و بی‌شعوری از برای خانه‌زاد بدترین عقوبت است. خداوند بالای وجود مبارک را به‌جان این غلام بزند.

## اسنادی دربارهٔ نهضت مشروطه خواهی فارس

در أثناء تورق مطبوعات به سه تلگراف قابل توجه که برای اطلاع و جریان مشروطیت فارس مفید است دست یافته‌ام و عبارت است از:

تلگراف نخست ذیل شماره ۱۶۳ به تاریخ قریب جمادی‌الثانیة ۱۳۲۵ م.مقدم بر تلگراف علمای شیراز در ۱۹ ذی‌القعدة ۱۳۲۵ به امضای ابراهیم‌الشریف است. در چند متن از این روحانی ذکر کرده شده است، از آن جمله چند تلگراف مکتوب در کتاب «نهضت آزادیخواهی مردم فارس در انقلاب مشروطیت ایران» (به کوشش جهانگیر قائم‌مقامی)، دیگر در واقعات اتفاقیه (ص ۸۳) رقیبی از او به عنوان «آقایان مهاجرین از دایر الخلفهٔ تهران» در حدود جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ و سه دیگر در روزنامهٔ «مظفری» چاپ بوشهر (شمارهٔ اول، ۱۳۲۵ هـ. ق. و شماره ۴، ۱۳۲۵ هـ. ق. ص ۶) به تذکار آمده است.

سند دوم از سمو خطاب به حاجی شیخ می‌باشد.

دیگر تلگرافی است بیانگر اوضاع موجوده در تهران و بذل توجه سید محمد صادق طباطبایی به روحانیون شیراز.

ماخذ هرسه نامه روزنامهٔ ندای اسلام، شمارهٔ ۲۵، مورخهٔ جمادی‌الثانیة ۱۳۲۵ هجری قمری (صفحات ۳ و ۴) است.

### —۱—

سواد تلگراف از شیراز طهران/شماره ۱۶۳.

خدمت جناب مستطاب خلیق اقتخار آقای آقا میرزا سید محمد حجة الاسلام دامت افاضاته. اگر صلاح می‌دانید به جناب حاجی شیخ اتمام حجة تام تمام نمائیم که درست همراهی از مجلس نمایند. بوضعی که اطمینان کامل برای مجلس مقدس حاصل شود که در انظار ساده لوحان عنوان مخالفت بین علماء نشود و اصلاً قلع ماده نشود و اگر واقعاً بخواهند استبداد و... نمایند تا درست به تکلیف شرعی عمل شود. و اگر صلاح می‌دانید تا به ایشان مغایره حضوری شود.

ابراهیم الشریف

## -۲-

سواد تلگراف از شیراز به طهران.

خدمت سرکار ملاذالانام حجة الاسلام آقای حاجی شیخ فضل الله دامت برکاته خلوص و صفای دیرینه داعی نسبت به آن وجود محترم که بر جنابعالی معلوم، باعث شد که با کمال کتاره جوئی که از مداخله در امور خارجه از وظیفه خود دارد در خیرخواهی و عاقبت اندیشی درباره آن ذات محترم و سایر ذوات محترمه معتکف بر زاویه مقدسه خودداری نمایند - اخباری که این چند روزه می رسد نهایت باعث حیرت و با آن منانیت و کیاست و حسن تدبیر در وظایف فعلیه شرعیه که از جنابعالی مسموم بود کمال منافات دارد، در مخالفت صریح جمهور رؤسا ملت و طرف شدن با اهالی مالک ایران، عقلا و شرعاً هیچ وجه رجحان نمی بینند. خدا میداند ملت مملکت فارس به اندازه [ای] در این مخالفت با مجلس هیچان باشد که هرگاه سابقه خلوص داعی نبود خیلی عنوانات نموده بودند. آنقدر کوشش نموده تا تلگرافات مزعجه به اطراف [به] خصوص به عتبات عالیات را عجاله به تأخیر انداخت. امروز روزی است که با اساس محکم عدل باید همراه شد، اگر معایبی هم به نظر رسد اولاً به حسن تدبیر و مشورت خالصانه با رؤسا، با کمال ملایمت و مهربانی می توان رفع نمود و ثانیاً محاسن رفع ظلم و استبداد مطلق را در مقابل باید تسلیان نمود که اگر فرضاً این وضع برهم خورد رجوع به همان استبداد یا اقبیح از آن خواهد نمود. در عالم وفا لازم می دانم صریح عرض کنم تا هنوز مجال اصلاح باقیست، پشت و روی این امر را درست ملاحظه فرمائید. هرگز می در خیال و وسوس اغیار را کتاری گذارید، مطلب را کوچک نشمارید. خدمت سرکار حجة الاسلام آقای آقا میرزا سید محمد دامت برکاته هم در این باب تلگرافی که مقتضی بوده شده، داعی هم در تصفیه مطلب اگر نقصانی دارد به طرفی که در نظر است متدرجاً به نحو دلخواه تکمیل شود، کمال اهتمام دارد. ترتیب وضع اصلاح و حضور خودتان را در مجلس محترم به زودی اعلام فرمائید، تا معمول شود والا با این وضع که می بینیم تأخیر موجب آفاتی است که از جمله ناچاری داعی است در بعضی محاذیر جواب.

ابراهیم الشریف

## -۳-

جواب الاحقر ابراهیم الشریف [جواب تلگراف شماره ۱۶۳، از تهران

به شیراز]

خدمت حضرت حجة الاسلام آقا میرزا ابراهیم دامت برکاته یکی از فصول نظامنامه این است که همه وقت جمعی از علما باید ناظر باشند که احکام مجلس موافق شرع مقدس باشد. ایشان می گفتند این جمع باید در خارج مجلس انجمن داشته باشند، و کلاً می گفتند صلاح در این است

که در مجلس باشند. این گفتگو مقتضی نبود که شیخ به حضرت عبدالعظیم متحصن شده، جمعی از اشرار و مفسدین را دور خود جمع نموده به بلاد تلگرافات شورش‌انگیز زده، تحریک بلوا نمایند. مطلب این است شیخ به مبداء اعلا در عوض مراسم بزرگی قول داده است، مجلس را برهم زند. اقدام حضرت‌تعالی برای اتمام حجة و قلع ماده فساد به‌ترتیبی که اظهار فرموده بودید بسیار خوب است.

محمد ابن صادق طباطبائی

## دو بیت تازه یاب از رودکی

در رساله داستان پادشاهزاده شهر حیات نگارش محمد زنگی بخاری (از ادبای نزدیک به روزگار سعدی) که نسخه خطی آن در توپینکن آلمان است دو فرودشعر از رودکی ضمن حکایتی آمده است و قصه این است که سلطان محمود به هنگام فرارسیدن بیماری مرگ شاعران را فراخواند و گفت می‌دانم که پس از مرگم مرثیه‌ها خواهید سرود اینک بروید و آنچه خواهید گفت هم‌اکنون بسرائید و بیارید تا بدانم چگونه خواهید گفت. «روز دیگر مرثیه‌ها آوردند و پیش سلطان بخواندند. همه سخنها را و مدحهای دلربا. عاقبت سلطان از همه مرثیه‌ها این بیت رودکی شاعر را اختیار کرد و گفت سخن این است و باقی همه آرایش است و آن دو بیت این است:

ما همه خوش خوریم و خوش خسیم تو در آن گور تنگ و تنهایی  
نه چنان خفته‌ای که برخیزی نه چنان رفته‌ای که باز آیی

در مصرع دوم از بیت اول میان تنگ و تنهایی «واو» آمده است. طبعاً مطلب داستان است و رودکی با سلطان محمود ارتباطی نداشت. اما آمدن دو بیت شعر به نام رودکی در متن نسبتاً قدیم اهمیت دارد و قابل نقل است و هر بیتهایی که ازین شاعر به‌سخت آید باید ثبت و ضبط شود و در صحت‌انتساب آن تحقیق و بررسی بشود. مگر آنکه به‌ائبات برسانند، که این ابیات از رودکی نیست. پیش ازین دوست دانشمند دقیقه‌یاب دکتر محمد امین ریاحی دو بیت در تفسیر سوره یوسف (چاپ محمد روشن) یافت که جزئی از قطعه «بوی جوی مولیان» بوده است. پس از آن دوست دانشمند گرانقدرم محمدتقی دانش‌پژوه بیتهایی از رودکی یافت که در مجله آینده سال ۱۱ ص ۱۵۶ به چاپ رسانید.

ایرج افشار





عربیت لاداره کتب خانہ

در تالیفات پوز  
مکتبہ عربیہ عظیمہ شام حلایب  
بیتنا حضرت عبدالرحمن  
بن حنفیہ  
بن علی  
بن ابی طالب  
بن محمد  
بن عبدالمطلب  
بن عبدمنظف  
بن قویله  
بن کلاب  
بن لوی  
بن غنیہ  
بن زید  
بن کلاب  
بن لوی  
بن غنیہ  
بن زید  
بن کلاب  
بن لوی  
بن غنیہ  
بن زید

بیتنا حضرت عبدالرحمن

بن حنفیہ

نامه ابو القاسم عارف به غلامعلی راعلی آذربخشی









ابوالقاسم عارف در میان دوستان خود (شاید در همدان)  
(مربوط به سنه ۳۹۶)

明治二十四年三月刊行

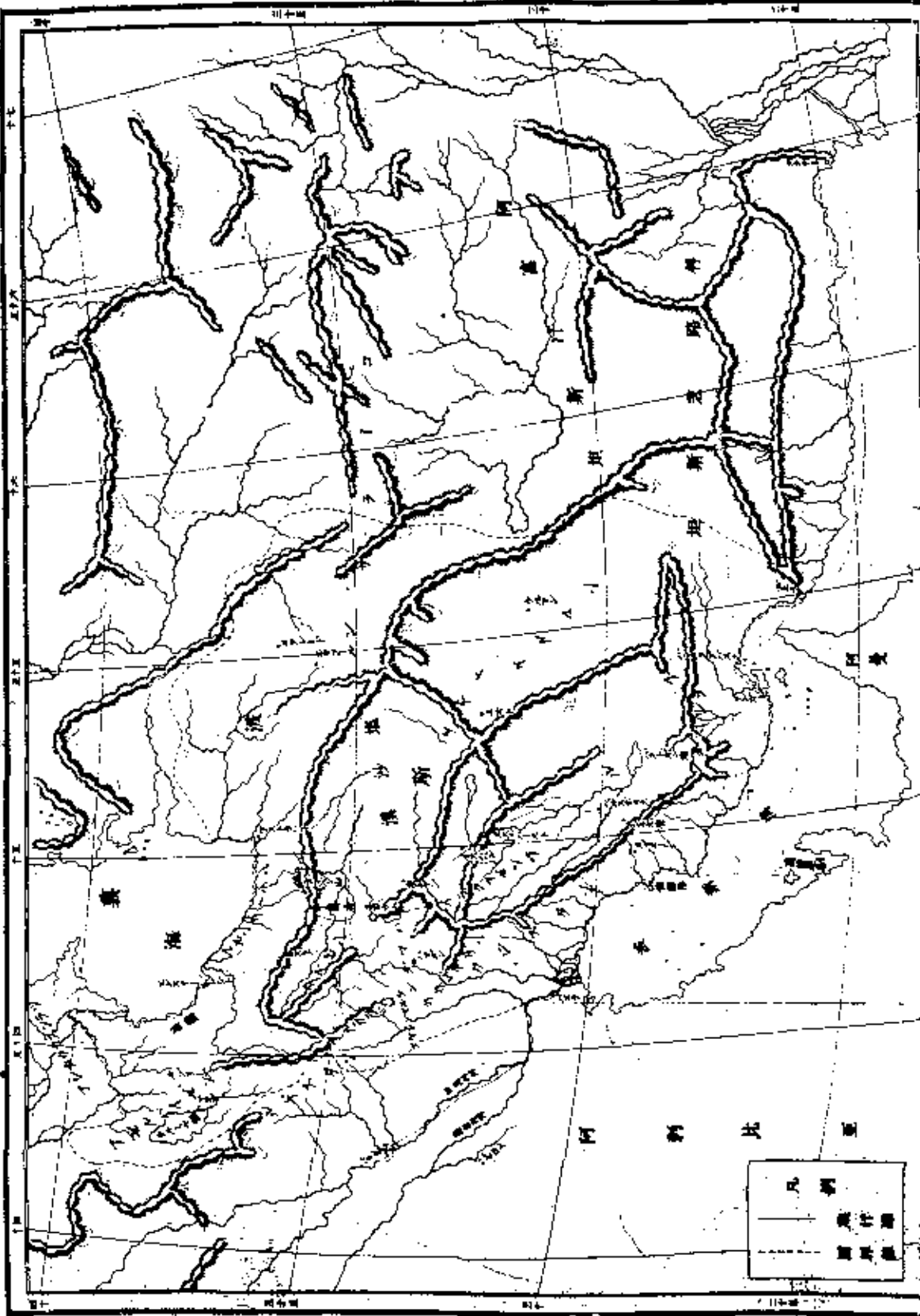
# 波斯紀行 完

版權所有 參謀本部

東京 博文館藏版

# 回疆探險 波斯之旅 全

吉田正春著



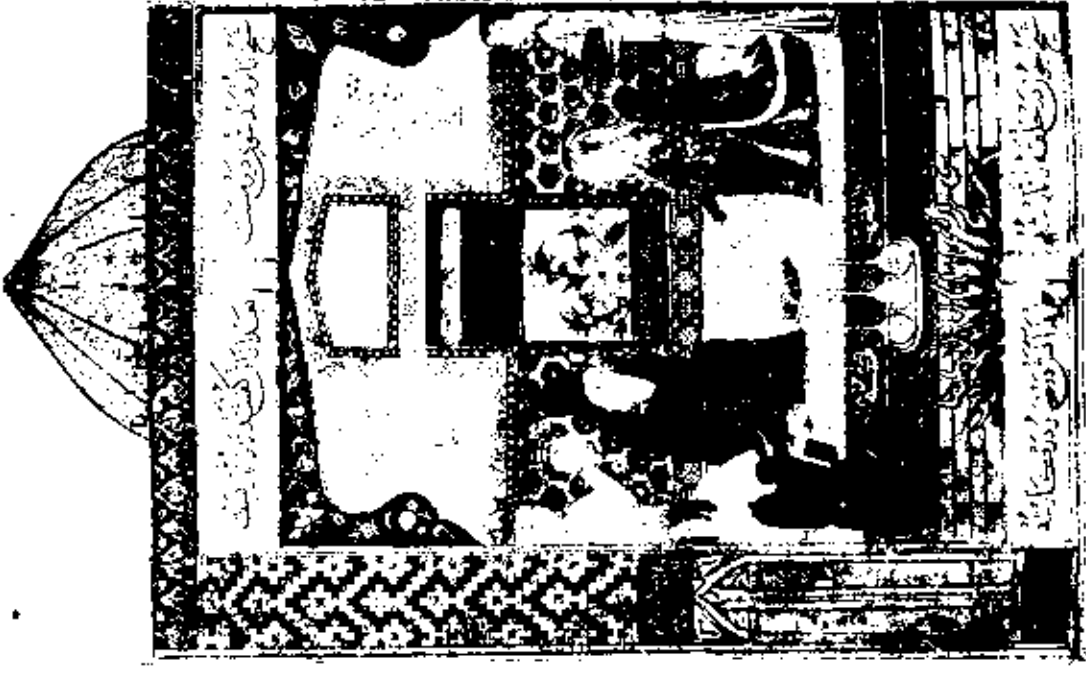
نقشه ایران از سفرنامه یوشیدا (مربوط به صفحه ۲۵۰)



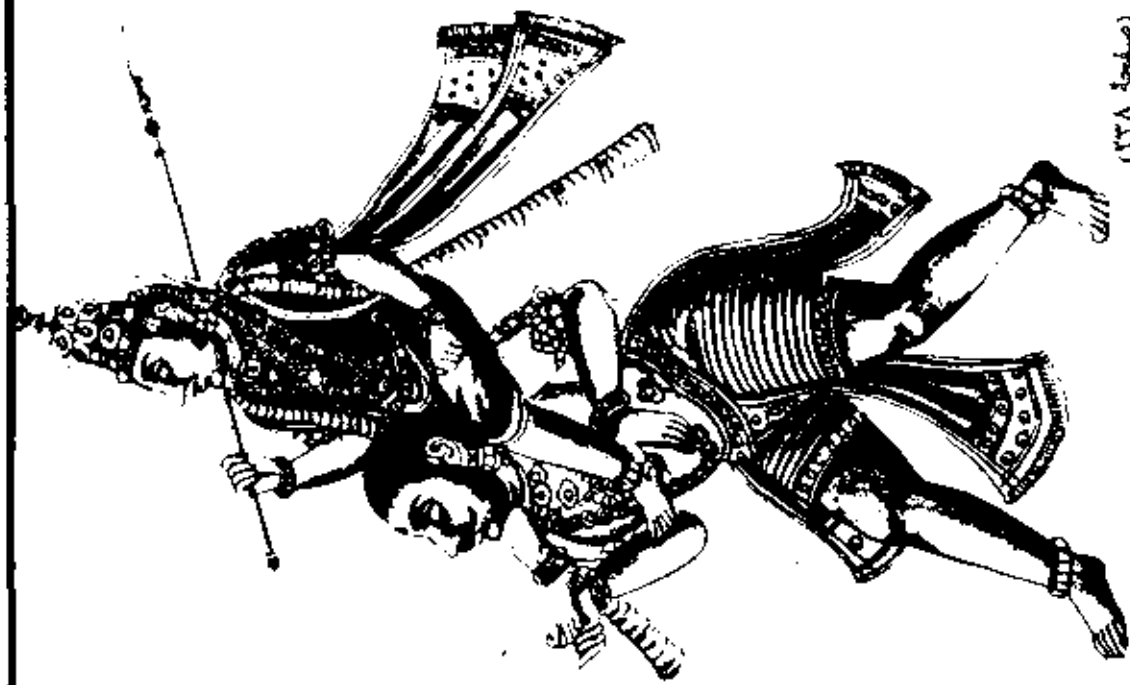
تقاسمی از عکس رجال ایران در دوره ناصری با اسامی آنها به خط زندانی  
(مربوط به صفحه ۲۵۰)



	<p>بخت ایزد تا و جسدی نماند</p>	<p>از یاد دوری غمناک</p>	<p>والا که دل من شکست ز غمناک</p>	<p>در مقام غم چو کوهها ظاهر آمد</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>منم ز غم و غمناک</p>	<p>تا بختی ما را بیهوده نماند</p>	<p>از دگر بختند مد کار شد</p>
	<p>مهرت از یاد دوری نماند</p>	<p>از یاد دوری غمناک</p>	<p>بخت غم و غمناک</p>	<p>مهرت از یاد دوری نماند</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>
	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>
	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>	<p>بوی گلستان</p>







مربوط به مقاله «سوغای کشودن مازندران» (صفحه ۲۳۸)



# MAGE PUBLISHERS

## PRICE LIST

Effective 1 February, 1989



Title	ISBN	Pages	Price	Available
<b>Marlik: A Prehistoric Persian Civilization</b> <i>E.O. Negahban</i>	0-934211-23-X	—	—	Sept. 1991
<b>Music of Mystery &amp; Love: The Secrets of Traditional Persian Music</b> • <i>J. Daring &amp; Zia Mirabdozbaghi</i>	0-934211-22-1	224c	—	March 1990
<b>Closed Circuit History—Ardeshtir Mohassess</b> <i>(signed numbered limited edition)</i>	0-934211-18-3 0-934211-20-5	224c 224c	*35.00 100.00	July 1989 July 1989
<b>Savushun—Simin Daneshvar</b>	0-934211-24-8	—	*22.00	March 1990
<b>Daneshvar's Playhouse—S. Daneshvar</b> <i>A Collection of Stories</i>	0-934211-19-1	224c	22.00	in stock
<b>Slipknot—Angus Black</b>	0-934211-17-5	248c	22.00	in stock
<b>Nationality and Language—Sh. Meskoob</b>	0-934211-21-3	192c	*25.00	Jan. 1990
<b>Highlights of Persian Art</b> <i>Edited by E. Yarshater &amp; R. Ettinghausen</i>	0-89158-295-9	390c	40.00	in stock
<b>Food of Life</b>	0-934211-00-0	288c	29.95	in stock
<b>Hafez: Dance of Life bilingual</b> <i>(numbered limited edition)</i>	0-934211-04-3 0-934211-13-2 0-934211-14-0	112c 112p 112s	32.95 19.95 250.00	in stock in stock in stock
<b>Audio cassette bilingual</b>	0-934211-25-6	60 m.	9.95	in stock
<b>The Wonderful Story of Zaal bilingual</b>	0-934211-01-9	48c	18.50	in stock
<b>The Patient Stone bilingual</b>	0-934211-02-7	32c	18.50	in stock
<b>When the Elephants Came bilingual</b> <i>English-only edition</i>	0-934211-09-4 0-934211-15-9	32c 32c	18.50 18.50	in stock in stock
<b>The Devoted Friend bilingual</b> <i>English-only edition</i>	0-934211-10-8 0-934211-16-7	32c 32c	15.00 15.00	in stock in stock
<b>The Strangling of Persia</b>	0-934211-06-X	496c	20.00	in stock
<b>A Lonely Woman—Forugh Farrokhzad</b>	0-934211-11-6 0-934211-12-4	192c 192p	22.00 12.00	in stock in stock
<b>Franta: Paintings &amp; Works on Paper</b> <i>(limited edition with painting)</i>	0-934211-03-5 0-934211-05-1	144c 144c	35.00 500.00	in stock in stock

c = casebound

p = paperback

s = slipcase

\*prepublication price

bilingual books include both Persian and English texts

To Place Your Order Call  
**1-800-962-0922**



## انتشارات توس

- ۱- حالات عشق مجنون  
جلال ستاری
- ۲- فرهنگ ادبیات فارسی  
دکتر زهرا خانلری
- ۳- هفتاد سخن  
جلد اول: شعر و هنر  
دکتر پرویز نائل خانلری
- ۴- هفتاد سخن  
جلد دوم: فرهنگ و اجتماع  
دکتر پرویز نائل خانلری
- ۵- مکتب حافظ  
استاد منوچهر مرتضوی
- ۶- پانزده گفتار  
شادروان مجتبی مینوی
- ۷- پرافتادن صفویان برآمدن محمود افغان  
ویلم فلور  
ترجمه ابوالقاسم سری
- ۸- طراحی با قلم و مرکب  
استاد فلامحسین نامی
- ۹- کتاب توس  
مجموعه مقالات
- ۱۰- گیلان و آذربایجان شرقی  
مارسل بازن، کریستیان برمبرژه
- ۱۱- مجموعه آثار یغمای چنگلی  
جلد دوم: مکاتیب و منشآت  
به اهتمام سیدعلی آلداود
- ۱۲- میرزا تقی خان امیرکبیر  
عباس اقبال آشتیانی  
به اهتمام ایرج افشار
- ۱۳- سفرنامه فریزر  
ترجمه دکتر منوچهر امیری
- ۱۴- پژوهشی در اساطیر ایران  
مهرداد بهار
- ۱۵- زبان‌شناسی و زبان فارسی  
دکتر پرویز نائل خانلری
- ۱۶- وزن شعر فارسی  
دکتر پرویز نائل خانلری
- ۱۷- عارف نامی پایزیدبستانی  
اقبال ینمایی
- ۱۸- کسایی مروزی  
دکتر محمدامین ریاحی

- ۱۹- چهار فصل آفتاب  
زندگی روزمره زنان اسکان یافته  
مشایر ممسنی  
سپهلا شوشپانی
- ۲۰- شناخت زعفران ایران  
محمدحسن ابریشمی
- ۲۱- مینوی خرد  
ترجمه دکتر احمد تفضلی
- ۲۲- روانکاوی آتش  
گاستون باشلار  
ترجمه جلال ستاری
- ۲۳- زبان رمزی قصه‌های پریوار  
م. لوفلر - دلاشو  
ترجمه جلال ستاری
- ۲۴- چشم‌اندازهای اسطوره  
میرچا الیاده  
ترجمه جلال ستاری
- ۲۵- رمز و مثل در روانکاوی  
ترجمه و تألیف جلال ستاری
- ۲۶- زبان رمزی افسانه‌ها  
م. لوفلر - دلاشو  
ترجمه جلال ستاری

### منتشر می‌گردد

- ۱- واژه‌های دخیل در قرآن  
آرتور جفری  
ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای
- ۲- ریختشناسی قصه‌های پریوار  
ولادیمیر پراپ  
ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای
- ۳- تفسیر طبری  
به‌اهتمام حبیب ینمایی
- ۴- ز گفتار دهقان...  
شاهنامه به نظم و نثر  
اقبال ینمایی
- ۵- تاریخ ادبیات زبان روسی  
شادروان استاد سعید نفیسی
- ۶- اشرف افغان بر تختگاه اصفهان  
ویلم فلور  
ترجمه دکتر ابوالقاسم سری
- ۷- سفارنامه‌های ایران  
دکتر محمدامین ریاحی
- ۸- تجلی اسطوره در شعر حافظ  
دکتر محمد سرور مولایی
- ۹- افسون شهرزاد  
دکتر جلال ستاری
- ۱۰- نمادهای جان  
اثر بزرگت «یونگ»  
ترجمه دکتر جلال ستاری
- ۱۱- جان‌های آشنا  
دکتر جلال ستاری
- ۱۲- جستارهایی از تاریخ اجتماعی  
مردم ایران در عصر قاجار چندم  
ویلم فلور  
ترجمه ابوالقاسم سری
- ۱۳- انس الثائین  
شیخ احمد جام (ژنده پیل)  
به تصحیح دکتر علی فاضل
- ۱۴- الهی نامه  
شیخ فریدالدین عطار نیشابوری  
به‌اهتمام هلموت ریتر
- ۱۵- کتاب نصرالتصوص  
شیخ حیدر آملی  
به‌اهتمام هانری کرین
- ۱۶- نادرشاه افشار  
ویلم فلور  
ترجمه ابوالقاسم سری
- ۱۷- توصیفی از خلیج فارس و  
ویلم فلور  
ترجمه دکتر ابوالقاسم سری
- ۱۸- جستارهایی از تاریخچه  
چهل و اند سال اتحادیه‌های  
کارگری و قانون کار  
ویلم فلور  
ترجمه دکتر ابوالقاسم سری
- ۱۹- تلغاک  
فنلن  
ترجمه اقبال ینمایی
- ۲۰- خانه و جهان  
رابیند رائات تاکور  
ترجمه دکتر زهرا خانلری
- ۲۱- سفرنامه جیمز موریه  
در دو مجلد  
ترجمه دکتر ابوالقاسم سری
- ۲۲- دائرةالمعارفهای ایرانی  
ژیواوسل -  
ترجمه محمدعلی رمزی
- ۲۳- رویا در رویا  
دکتر اصغر الهی
- ۲۴- حافظ  
به تصحیح هوشنگ ابتهاج
- ۲۵- موریانه  
بزرگت علوی
- ۲۶- تاریخ معاصر کشورهای عربی  
ترجمه دکتر محمدحسین روحانی
- ۲۷- هفتاد سخن، جلد سوم  
زبان و ادبیات فارسی  
دکتر پرویز نائل خانلری
- ۲۸- دیوان کامل ملک الشعراء بهار  
به‌اهتمام مهرداد بهار
- ۲۹- بندهش  
ترجمه مهرداد بهار

Center for Iranian Studies  
Columbia University

A New Critical Edition of

## Ferdowsi's *Shahnameh*

by  
Djalal Khaleghi-Motlagh

Introduction by  
Ehsan Yarshater

Published by  
The State University of New York Press

This new edition is based on a collection of all the earliest manuscripts of the *Shahnameh*, with every variant recorded in a comprehensive critical apparatus. It is also the only one to incorporate the codex of 1217, the oldest and most reliable of all known manuscripts, discovered in Florence only in 1977. This new version thus brings us closest to Ferdowsi's original text and will supersede all former critical editions of the *Shahnameh*.

The edition will be complete in a set of six volumes, plus two volumes of explanatory text handsomely produced and bound. The first volume has already been published; the second will be published this fall; other volumes will appear at one-year intervals.

Those individuals purchasing the first three volumes will receive the fourth volume free of charge.

Volume 1 \$89.50 (hard cover only)

چاپ علمی و تحقیقی

## شاهنامه

کتابی که باید در خانه هر ایرانی  
با روشنگر موجود باشد

این نخستین بار است که چاپی علمی و انتقادی از شاهنامه به سببهای تحقیقی آن و بر اساس گمن ترین نسخه موجود نسخه فلورانس، با مقایسه با دوازده نسخه برگزیده دیگر، با دقتی بیسابقه، منتشر میشود.

اثر بلند پایه فردوسی که بزرگترین اثر زبان فارسی و ششمین نسخه سلی مردم ایران است، با وجود چاههای عمیقی تا کنون منبع تحقیقی جامعی که از هر جهت قابل اعتماد باشد ندانفته است. طبع منمکر نیز، کف آخرین طبع انتقادی شاهنامه است، وانی به مقصود نیست.

این چاپ در شش جلد با کافز املا و جلد ممتاز همراه با دو جلد توضیحات در نهایت تفاسیر و هفت به طبع میرسد. جلد اول از طبع خارج شده و جلد دوم ارسال انتشار می یابد و جلد علمی بعدی من یک به قلمه یکسال منتشر خواهد شد.

به کسانی که سه جلد اول را خریدند، خواهند، جلد چهارم رایگان داده میشود. برای استفاده از این فرصت بزرگ اختیار کنید و تلفظ را تلفظ کنید و بنشانی ناشر (دانشگاه ایالتی نیویورک) ارسال فرمایید.



بزرگترین ناشر

بزرگترین ناشر

سه ساله و شش ماهه

# شاهنامه

پیشش:

جمال خالقی مطلق

دفتر یکم

# SUNY

State University of New York Press  
State University Plaza  
Albany, NY 12249-0001

## آینده

### مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی (تاریخ، ادبیات، کتاب)

این مجله هیچگونه بیوستگی و بستگی اجتماعی، مالی و غیر آن به هیچ بنیاد موسسه و سازمانی ندارد.

بنیادگذار و نخستین صاحب امتیاز (در سالهای ۱۳۵۲ - ۱۳۶۵، چهار دوره): دکتر محمود افشار

مدیر مسئول کنونی و صاحب پروانه انتشار (از سال ۱۳۵۸، دوره پنجم): ایرج افشار

همکاران مدیر: کریم استهبانیان (مدیر امور اداری) - بابک افشار (مدیر داخلی) -

محمد رسول دریاگشت (مدیر امور چاپی) - قدرت‌الله روشنی زعفرانلو (مدیر امور همکاری)

بهرام، کوشیار و آرش افشار

مقالات و نامه برای مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

نشانی پستی مدیر مجله: صندوق پستی ۵۸۳ - ۱۹۵۷۵ - نیاوران (تهران) - ایران

نامه‌های مربوط به امور اداری به نشانی ذیل ارسال شود

نشانی پستی دفتر مجله: صندوق پستی ۳۱۴۱ - ۱۹۳۹۵ - تجریش (تهران) - ایران

تلفن خانۀ مدیر: ۲۸۳۲۵۴، تلفن دفتر ۲۷۵۸۱۵

محل دفتر اداری: تجریش - باغ فردوس - چهارراه زعفرانیه - کوچه بخشایش (عارف‌نوب) -

کوچه لادن - باغ موقوفات دکتر محمود افشار - شماره ۸ - دفتر امور تحریریه: خیابان

کامرانیه - کوچه سروناز - شماره ۴

دفتر روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه ۱۳-۱۴ برای پرداخت اشتراك و خرید مجله بازاست

دفتر مجله در کوتاه کردن مفاهیمها و اصلاح ضروری آنها آزادست و زودتر از یکسال از

زمان رسیدن مقاله امکان چاپ آن نخواهد بود. نقل مطالب این مجله منحصرآ با اجازه دفتر

مجله یا نویسندگان مقاله مجاز است. مطالب و نوشته‌های بدون امضاء همه از مدیر مجله است.

### کتابهای موقوفات دکتر محمود افشار

محل دفتر مجله آینده را - که رقبه‌ای از موقوفات دکتر محمود افشار بزرگ است -

واقف متونی برای کمک به امکان انتشار مجله از سال ۱۳۵۸ به رایگان در اختیار مجله قرار

داده است. موقوفات مذکور مطابق وقفنامه و بنا بر بیت و اوقاف و امانت عن اوم هر سال

دو پست و پنجاه دوره از مجله را برای فرستادن رایگان به دانشمندان و مراکز علمی و کتابخانه‌هایی

که وسیله ترویج و تمییم زبان فارسی در کشورهای مختلف هستند خریداری کرده است.

### بهای اشتراك یکساله

ایران: برای افراد: چهارهزار ریال - (اگر شخصاً بپردازند و نمایند فرستاده شود: ۵۰۰۰ ریال)

برای دانشجویان: سه هزار ریال - برای مؤسسات: پنج هزار ریال

خارجة: (بست هوایی): اروپا و آسیا: شش هزار و پانصد ریال - آمریکا و ژاپن و استرالیا: هشت هزار

و پانصد ریال (با بست زمینی): پنج هزار ریال

ریال اکسپ: هر صفحه بطول نقد بشود و پانصد تومان. سفری پنجاه تومان

لطفاً وجه اشتراك را حداکثر تا آخر شهریور بوسیله چك و یا توسط هر يك از شعب بانك ملی ایران

سحب شماره ۱۷۹۵ و به نام ایرج افشار نزد بانك ملی ایران باغ فردوس (شعبه دست‌نویس) تحریش

پرداخت و تزكیه قبض بانكی را بطور سفارشی حتماً ارسال فرمائید. در غیر این صورت مطلع

نخواهیم شد که وجه اشتراك را پرداخت فرموده‌اید. زیرا بانك رسماً امانت‌دهنده است. در صورتی که

وجه اشتراك تا آخر شهریور پرداخت نشود باچار از فرستادن شماره‌مهر ماه بعد خودداری خواهد شد.

در صورتی که شماره‌ای از مجله توسط پست نرسد و یا معیوب باشد لطفاً قبل از انتشار شماره بعدی

مارا آگاہ فرمائید. ورنه از ارسال مجدد مجله معذوریم و در صورت داشتن فروخته می‌شود.

### کاتروشی تاریخ (به مدیریت بابک افشار)

خیابان انقلاب، روبروی سینما دیانا، ساختمان فروردین، طبقه دوم - تلفن ۶۴۵۶۴۴۶

خروغیینی و چاپ و صحافی: چاپخانه نقی جهان



# AYANDEH

Founded in 1925 by Dr. Mahmood Afshar

Vol. 15 No. 3-5  
1989

Editor : IRAJ AFSHAR

---

A PERSIAN JOURNAL OF IRANIAN STUDIES,  
INCLUDING ARTICLES ON IRANIAN HISTORY, PERSIAN LANGUAGE  
AND LITERATURE, BIBLIOGRAPHY, BOOK REVIEWS OF PERSIAN  
BOOKS AND OF FOREIGN BOOKS CONCERNING IRAN

*All inquiries should be addressed to the editor:*

**P. O. Box 19575-583**

**Niyavaran, Tehran, Iran**

---

Subscription manager Babak Afshar

Art advisor and abroad manager:

Bahram, Kooshiyar and Arash Afshar

---

Representative

**Otto Harrassowitz**

Postfach 2929

**Wiesbaden, Germany**

---

NAGHSHE DJAHAN PRINTING